

حکایت بلوچ

دکتر محمود زیند مقدم

مجلد چهارم



بنیاد آگاهانه فرهنگی



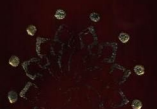
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

تأليف: آیت الله العظمی بروجردی

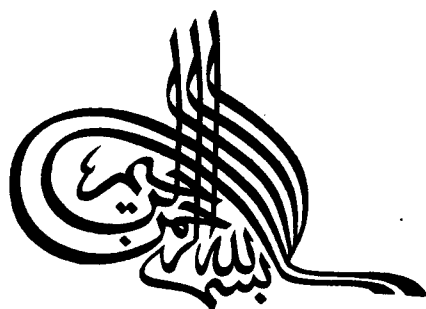
کتابت

مکتبہ

کتاب



۲	۶۳۰
۳۳	۱۲



حکایت بلوچ

۷۲۹۱۰

مجلد چهارم



دکتر محمود زند مقدم



انجمن آثار و معارف هنری

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی شماره ۲۰۵

زندمقدم، محمود، ۱۳۱۷ -
حکایت بلوچ / تألیف محمود زندمقدم. — تهران:
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳ -
ج ۴. — (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر
فرهنگی، ۲۰۵، ۱۷۸،)
ISBN 964-6278-13-2 (ج. ۳)
964-6278-14-0 (ج. ۴)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
چاپ قبلی: محمود زندمقدم، شرکت سنیه، ۱۳۷۰ -
۱۳۷۱.
فهرست نویسی بر اساس جلد سوم، ۱۳۷۸.
۱. بلوچستان -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۴.
۲. زندمقدم، محمود، ۱۳۱۷ - -- سفرها .
الف. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ب. عنوان.

۹۱۵/۵۷۴.۴۲

DSR۲۰۰۳/۷۳۲۹
۱۳۰۰

۷۸-۷۰۴۷م

کتابخانه ملی ایران

تهران - خیابان ولی عصر - پل امیربهداد - خیابان سرگردبشیری - شماره ۱۰۰
تلفن: ۵۳۷۴۵۳۱-۳ - ۵۳۷۴۵۳۰ دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰



نام کتاب: حکایت بلوچ (ج - ۴)
تألیف: دکتر محمود زندمقدم
ویراستار: طاهره عدل
اموز فنی: محمد رئوف مرادی
ناظر چاپ: کیانوش بیرون وند
نوبت چاپ: اول، ۱۳۷۸
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی:

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۶۲۷۸-۱۴-۰۰ ISBN: 964-6278-14-0

فهرست فصل‌ها

فصل یکم: (۲۹-۱۱)

اصلیت ملّک‌ها، میرها، شجره رئیسان، اصلیت بلوچ‌ها (۱۶-۱۴) دره سرباز، کشت‌های حاشیه رودخانه سرباز، دلتاها، نمای آبادی باندمان (۱۷-۱۶) آبادی انزا، مهمانسرای خواجه محمد عمر، دعا و تعویذ خواجه، سلسله نقشبندیه در بلوچستان، چگونگی آمدن این سلسله به بلوچستان. خلفای سلسله نقشبندیه (۱۹-۱۷)، خانه حاجی مرادخان باران‌زهی در آبادی انزا. مسیر آب در رودخانه سرباز، طرز آبیاری در رودخانه سرباز، محصولات روستاهای سرباز، درخت‌ها، میوه‌ها، سهم برزگر، سهم مالک (۲۱-۱۹)، طوایف دره سرباز، ذکرهای، فتوای مولوی عبدالله درباره جنگ دوست‌محمدخان و قشون دولت ایران، طوایفی که به دوست‌محمدخان کمک می‌کردند. طوایفی که به دولت کمک می‌کردند. طایفه اصل بلوچ دره سرباز، طایفه حاکم در بلوچستان، طایفه‌های بلوچ کوه‌نشین (۲۹-۲۱) شیر خرما، حلوای خرما (۲۹-۲۹)

فصل دوم: (۳۳-۳۱)

آبادی سرباز، کلای سرباز، بازار آبادی سرباز، آبادی حیط (هیت) فرار مولوی عبدالله، گورستان آبادی هیت (۳۳-۳۱).

فصل سوم: (۶۱-۳۴)

آبادی پیاتان، ملای آبادی، تعویذ، دعا، تشخیص دعا، انواع مرض‌ها، انواع جن‌ها، انواع پری‌ها، کشت‌های آبادی، درخت‌ها، آبیاری، سهم مالک و زارع، طوایف آبادی و دره سرباز، منشاء درزاده‌ها، منشاء رئیس‌ها، بلوچ‌های کوهی و بلوچ‌های بیابانی (۴۴-۳۴)، سه مصیبت بلوچستان (۵۰-۴۴)، فضائل بسم‌الله الرحمن الرحیم، ترکیب حاضر آوردن دزد، در بیان فقر و نحوست که آدمی در او مبتلا گردد، برای دوشیزه که کسی خواستگارش نباشد، طرز پیدا کردن خریدار، شناختن طالع مرد و زن، نقوش اسماء الهی: برای تولد فرزند نیک، برای مهربانی حاکم، برای شهره آفاق شدن، برای موافقت زن و شوهر، برای دفع جادو و سحر، برای التیام زخم شمشیر، برای دفع شب‌کوری، برای تسخیر کواکب (۵۷-۵۰) دواي قبض و بسط، انواع اختیار انسان (۶۰-۵۷).

فصل چهارم: (۷۷-۶۱)

آبادی گُشت. حوزه علوم عین‌العلوم گُشت. طلبه‌ها، دوره تحصیل (۶۵-۶۱)، فروشگاه

شرکت تعاونی، فعالیت‌های شرکت، فروش شرکت، اجناس شرکت، پستی گشت، کارگاه نساجی گشت، درمانگاه گشت (۷۰-۶۵) فارغ التحصیلان مدرسه دینی گشت، مطالب و متون تحصیلی، طریقه‌های عرفانی (۷۴-۷۰)، کشت و کار در گشت، تقسیم آب، طوایف گشت (۷۵-۷۴) صوفی افغانی (۷۷-۷۵).

فصل پنجم: (۷۹-۹۵)

آبادی دهک، خانقاه خواجه عبدالرئوف، شجره‌نامه خواجه، طریقه خواجه، مراسم خانقاه، نقل مریدها، طریقه‌های عرفانی رایج (۸۸-۷۹) دهوری‌ها، بزرگ‌زاده‌ها (۹۲-۸۸)، بقعه‌ها و آرامگاه مشایخ عرفا و اجداد خواجه عبدالرئوف (۹۵-۹۲).

فصل ششم: (۹۷-۱۵۶)

سراوان، مرکز بهداشت سراوان، دکتر و بیماران، بیماری‌ها، مبارزه با سل، مبارزه با التور، بخش مادر و کودک مرکز بهداشت (۱۰۰-۹۷)، چهارستون اصلی شهر سراوان، طوایف سراوان، طوایف شیعه در بلوچستان (۱۰۷-۱۰۰) بارک‌زهی‌ها، جریان آمدن بارک‌زهی‌ها به سراوان، قدرت یافتن بارک‌زهی‌ها، حکام معروف بارک‌زهی، دوست محمدخان، جنگ دوست محمدخان و قشون دولت، آمدن دوست محمدخان به تهران، سرانجام دوست محمدخان (۱۴۴-۱۰۷)، قلعه دوست محمدخان در ایرانشهر، ساختمان قلعه، شاه‌نشین و نالارهای قلعه، غلام‌خانه، توپ‌خانه، قورخانه و زندان قلعه، خانه‌های قلعه (۱۴۷-۱۴۴)، کهنه‌کلای شستون، جنگی‌زهی‌ها، شیخ‌زاده‌ها، بزرگ‌زاده‌ها، میرباران و خسروشاه، نجره‌نامه باران‌زهی‌ها، شجره‌نامه جنگی‌زهی‌ها (۱۵۶-۱۴۷).

صل هفتم: (۱۵۷-۱۶۴)

ناهوگ: کوه‌ها، بندها، گیاهان، درخت‌ها، کشت‌ها، آفت کشت‌ها، آفت درخت‌ها (۱۶۱-۱۵۷)، قلعه نوشیروان قنات مگاران، مقبره شیخ نظام‌الدین ناهوکی، کهنه‌کلا (۱۶۶-۱۶۱).

صل هشتم: (۱۶۵-۱۷۲)

جالت: کلاهای جالت، گوران، طایفه‌ها، منشاء رئیس‌ها، (۱۷۲-۱۶۵).

صل نهم: (۱۷۳-۱۷۸)

آبادی کلپورکان، سفال‌های کلپورکان، طرز درست کردن سفال‌ها، معدن خاک سفال‌ها،

کوره‌ها (۱۷۵-۱۷۳)، قنات‌ها، کشت‌ها، درخت‌ها، طرز تقسیم محصول، دهقان‌ها، (۱۷۶-۱۷۵)، خلیفه اهل طریقت آبادی، طرز تعیین خلیفه، ذکرخانه، مسجد (۱۷۸-۱۷۶).

فصل دهم: (۱۸۶-۱۷۹)

خانقاه خواجه عبدالرئوف، کرامات مولانا محمد شهادت، سادات شیرازی در سراوان، اصل دهقان‌ها (۱۸۲-۱۷۹)، ستاره پروین، ستاره پروین و تقویم کشاورزی (۱۸۳-۱۸۲)، ارشادات مولانا (۱۸۶-۱۸۳).

فصل یازدهم: (۲۲۱-۱۸۷)

آبادی مورتی، بم‌پشت، رودخانه و کوه‌ها، دلتاها، مسافرت فرماندار، دھواری‌ها، گویش دھواری‌ها و عقیده جناب فرماندار، مدرسه عشایری مندر (۱۹۶-۱۸۷)، کدخدای مورتی، کسب و کار و معیشت اهل مورتی، سفر به جزایر، سلف خرما، کشت و زرع، دامداری (۲۰۰-۱۹۶)، روایت اول درباره طوایف عمده بم‌پشت و مورتی (۲۰۵-۲۰۰)، روایت دوم، نسب‌نامه‌ها، چاکر و گهرام و رندها، فتح دهلی، سرانجام چاکر و گهرام (۲۲۱-۲۰۵)، شب، خانه کدخدا، باران (۲۲۱-۲۲۱).

فصل دوازدهم: (۲۳۶-۲۲۳)

آبادی کهیر، اسکله صیادی لنج‌ها، پلاژ منطقه آزاد، منطقه صنایع کوچک منطقه آزاد، بازار کهیر، محله چهاربیتی، رودخانه کهیر، خیابان و ده‌ها، خانه‌ها، محصولات کهیر، موز کهیر، محله غلام‌ها و دهقان‌ها، صیاد کهیری، خانه‌سازی در کهیر، استاد بنا و کارگران تبریزی (۲۲۶-۲۲۳) باغ‌های کهیر، درخت‌ها، مرغ تی تی یاس، انبه و آفت انبه، خربزه درختی، مشتریان محصولات باغ‌ها، سهم باغبان (۲۲۹-۲۲۶) طایفه‌ها و مردمان کهیر، رندها، لاشارها، هوت‌ها، کهیر هوتان، کهیر چهاربیتی، جولاهاک، نوکر و غلام، براهوئی، طایفه زشتکائی، بلوچ کوهی، طایفه جت، طایفه رئیسی، قلعه حاکم‌نشین پارک، طبقات طایفه هوت و قلمرو هر طایفه، مشغله اصلی هر طبقه (۲۳۱-۲۲۹) کشاورزی و دامداری، تجارت، تجارت خور نمکی، پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها. تجارت برده، تجارت اسلحه، طایفه شیخ‌ها، قلمرو نفوذ هوت‌ها و طایفه‌های آبادی‌ها و بندرهای زیر نفوذ هوت‌ها، مشغله هر طایفه (۲۳۶-۲۳۱).

فصل سیزدهم: (۲۴۴-۲۳۷)

بندر گواتر، نگور، خیابان‌ها و خانه‌ها، پاسگاه ژاندارمری گواتر، حوضچه پرورش ماهی،

دوران رونق گواتر، تجارت در گواتر، گمرگ گواتر، کپرها، طایفه‌های گواتر و مشغله هر طایفه: میدها، کلمتی‌ها، آب آشامیدنی گواتر، گورها در گواتر، صید ماهی و انواع ماهی در گواتر. قلعه گواتر، گورستان گواتر (۲۴۰-۲۳۷) پسابندر، آبادی بُست، بندر بریس، آبادی رودی و کالبر، آبادی سماج میر و سماج کرگ، نگور، طوایف هر آبادی و بندر و مشغله طایفه‌ها، (۲۴۲-۲۴۰) سلسله سرداران سدازهی، جدگال‌ها، آبادی جدگال‌ها، مشغله جدگال‌ها، طایفه اصلی چابهار، حکمرانان چابهار، مالیات (۲۴۴-۲۴۲)

فصل چهاردهم: (۲۶۰-۲۴۵)

تاجر ماهی چابهار، بهای ماهی و علت افزایش بهای ماهی، بهای ماهی تُن، تجارت ماهی تُن، انواع ماهی‌ها و بهای هر ماهی (۲۴۸-۲۴۵) اعتکاف مولانا محمد عمر، دَمال و دَمالی در بمپور و پیپ و لاشار، مراسم دَمال و طرز معالجه دَمالی، سرود و سازهای دَمال و دَمالی، بادها و طرز بیرون کردن باد، دَمالی‌های معروف (۲۵۲-۲۴۸) درویش سالم، بندر سَلخ قشم، خانه درویش سالم، مراسم بیرون کردن باد در خانه درویش سالم، سازها، سرودها، زن بیمار، نی‌ها و زنگوله‌ها، زن درویش سالم، بیمار عجمانی، باد شیخ قادر و سوراخ دماغ بیمار، سفر درویش سالم به هند، جن یا باد؟ انواع جن‌ها و بادها، دَوای باد و مواد گوناگون دَوای باد، صیادی درویش سالم، سماع قادریه در خانه درویش سالم، خاصیت زنگوله‌ها، (۲۵۷-۲۵۲) راسک و آبادی چراغان، طایفه‌های چراغان، محصولات چراغان، شیوه و ایام اعتکاف، خورد و خوراک ایام اعتکاف، استاد طریقه تصوف در قصرقند، فایده تصوف (۲۶۰-۲۵۷)

فصل پانزدهم: (۲۸۱-۲۶۱)

قصرقند، گلاهای قصرقند، گلای حکومتی قصرقند، حکام گلای قصرقند، طوایف قصرقند، بلیدی‌ها، جدگال‌ها، باشندها، مشغله هر طایفه، نقل آقای خالد سعیدی دربارہ حکام قصرقند، خیابان قصرقند، زرگری قصرقند (۲۶۵-۲۶۱) آقای حبیب‌الله سدازهی و شجره‌نامه سلسله بلیدی‌ها (۲۸۱-۲۶۵)

پیوست‌ها: (۴۰۸-۲۸۳)

استاد

واژه‌ها و اصطلاحات بلوچی

کتاب چهارم

سفرها

سرباز و سراوان

فصل بیست و هفتم

... سرباز، رودخانه که اول او از سه فرسنگی مگس است و به سمت مغرب می‌رود، موسوم به رودخانه سرباز و امتداد او سی و پنج فرسخ از این رودخانه نهرها بریدند و نخیلات و زراعت دارد هر نهری موسوم به اسمی می‌باشد در بعضی از آن مزارع قلعه بلندی بر حصار بلند و بروج متعدد ساختند دوازده قلعه از قلاع معروف آنجا عرض می‌شود اول نسکند دیم آشار سیم ایرافشان چهارم سرباز پنجم دُوب ششم کورِ هفتم کشی هشتم اصول کان نهم پارود دهم فیروزآباد یازدهم پافتان دوازدهم هشامون فاضل آب این رود می‌رود بجدکال در خندقی که تفصیل او در فصل ثانی این سوره قلمی شد جمع می‌شود به مصرف شرب اهالی آنجا می‌رسد هوای آنجا گرم است پانزده روز بعد از تحویل آفتاب بحمل گندم آنجا حصار می‌شود آتش پیوسته چون در زیر نخیلات و برنج و سایه مزروعات است جزئی غلیظ و عفن است محصول آنجا گندم و جو و ذرت و باقلا و برنج و ماش است سالی معادل چهار کرور از این اجناس عمل می‌آید و شش کرور خرما می‌شود خرما و بعضی اجناس آنجا را بجدگال و دشتیاری و کیچ می‌برند به بندر چابهار نیز می‌برند عدد نفوس سکنه آنها چهل هزار متجاوز است تقریباً ده هزار مرد جنگی دارد زبانشان بلوچی می‌باشد و مذهبتان بعضی سنی و بعضی را ذکری گویند این ذکری‌ها به شریعت شیعه و سنی عمل نمی‌کنند در هر دهی از دهات خودشان مسجدی دارند سالی یکدفعه در آن مسجد اکثر مرد و زن آنها جمع می‌شوند و مقتدا و مرشد آنها به زبان بلوچی و صدای بلند ذکر می‌کند تا بر او غش و بیهوشی طاری می‌شود در آن وقت هر زن بدست هر مرد افتاد با او جمع می‌شود و حلال می‌دانند گویند بعضی از زنهای آنها خوش سیما و مقبولند حیوان بارکش و سواری مردم آنجا بیشتر شتر است گوسفند زیاد دارند پشم و کورک آنها به بندر چابهار و سایر بنادر قریب آنجا می‌برند گراز در رودخانه و جنگل آنجا زیاد است زارعین از خرابی گراز ستوه می‌آیند و پیوسته شکایت دارند در تلال و قهستان آنجا گوسفند کوهی می‌باشد و صیادان صید

می‌نمایند و شغل سکنه آنها بیشتر فلاحی و جواهری است مالیات آنجا از مزروعات و خرما ده من دو من است در کوه آنجا معدن سرب می‌باشد و اکنون هم معمور است راه عراده از بمپور به آنجا می‌باشد از آنجا نیز به بندرچابهار می‌رود و وجه تسمیه سرباز به تحقیق معلوم نشد از اصول متکونه و جوف الارض چغندر و پیاز آنجا عمل می‌آید در همه بلوچستان این اصول متکونه و جوف الارض زراعت کنند عمل خواهد آمد چون مردم آنجا کم شعور و بی سلیقه و آبادانی ندیده‌اند اهتمام در عمل آوردن آنها ندارند بلکه بعضی را بهیچ وجه نمی‌شناسند و اسم آنرا نشنیده‌اند مثل سیب زمینی و غیره بلی در بعضی قراء و مزارع آنجا پیاز و چغندر و سیر زرع می‌نمایند و نیز قارچ و اگر که نیز نوعی از قارچ معروف است لیکن قارچ از زمین بیرون می‌آید اگر در جوف زمین است قارچ سطحی است و اگر کروی و بسیار از قارچ لذیذتر است در اغلب صحرا و دامنه کوهستان این قطعه بلوچستان می‌باشد...

وجیزه خطی حدود سلطنت ناصرالدین شاه قاجار



سرباز - یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان ایرانشهر این بخش در جنوب خاوری شهرستان ایرانشهر واقع حدود آن شرح زیر است.

از طرف شمال و شمال خاوری ببخش زابلی و بخش سیب سوران از شهرستان سراوان - از طرف خاور ببخش سیب سوران و مرز پاکستان - از طرف جنوب ببخش راسک - از طرف باختر ببخش قصرقد از شهرستان چابهار و بخش بمپور.

منطقه ایست کوهستانی که در بین کوهستان دک کوه و گواردشت واقع هوای این بخش گرمسیر مالاریائی ارتفاعات آن یک رشته ارتفاعات بنام کوهستان سرباز که بزرگترین قلل آن کوه جوان مردان بارتفاع ۱۶۵۳ متر است این کوهستان تمام بخش سرباز را فرا گرفته و بخش سرباز را از بخش حومه و شهرستان سراوان جدا می‌کند.

رودخانه - این بخش دارای یک رودخانه بنام رود سرباز است که از چندین شعبه تشکیل شده است بزرگترین شعب آن رودخانه نسکند است که از ارتفاعات نسکند سرچشمه گرفته پس از مشروب ساختن آبادیهای اطراف خود در قلعه سرباز وارد رود سرباز می‌شود و تمام آبادیهای سرباز در دو

طرف این رودخانه واقع است آب بخش از رودخانه و چشمه تأمین شده - محصول عمده غلات خرما برنج لبنیات - شغل زراعت گله‌داری است. بخش سرباز از یک دهستان به نام سرباز تشکیل شده مرکز بخش آبادی سرباز و دارای ۷۸ آبادی بزرگ و کوچک است، جمعیت آن در حدود ۹۵۰۰ نفر راه‌های آن تمام مالرو فقط راه فرعی به ایرانشهر توسط اداره راه درست شده است ولی بعد از ۱۳۲۰ در اثر عدم مراقبت از بین رفته است.

انزواء - ده از بخش سرباز شهرستان ایرانشهر. ۶ ک جنوب سرباز - کنار راه فرعی سرباز به فیروزآباد. کوهستانی - گرمسیر مالاریائی - سکنه ۹۰ - سنی - بلوچی. آب از رودخانه - محصول غلات برنج و خرما - شغل زراعت - راه مالرو.

فرهنگ جغرافیائی ارتش - استان هشتم.

ایران شهر: می گشتیم دنبال خانه آقای احمد پروین، نشانی را پیرمردی داده بود که خویش و قوم بود با آقای دانشور پیپ، دهقان بود و ملک و آبی داشت در آبادی پیپ. گوم آقای پروین هم بود، به قول خودش و می گفت: اصلیت ملک ها داند، رئیسان داند، اصلیت میرها راه برد، کتاب دارد.

می گشتیم و پائیز بود و خشک بود هوا، کاری ندارد به کار نخل ها پائیز، به رنگ همه رنگ ها در می آیند رطب ها، از لحظه شکفتن، تا لحظه رسیدن و پختن در آفتاب، پائیز بی پائیز - همیشه بهار اند نخل ها.

از این کوچه به آن کوچه، یکی خاک، یک اسفالت، خیابان ها، بیا و بشمار، پرسیدیم و پرسیدیم، رسیدیم و یافتیم.

پیرمردی عین سایه، گوزی و عینکی، چشم ها پشت عدسی عینک ها: دو منجم که نشسته اند و قوز کرده اند ته دو چاه. این طرف و آن طرف و سرانجام روایت پیرمرد از ملک ها و میرها و رئیسان.

حاکم نشین بلوچستان، کلات بود، به روزگاری که سند سرحد بلوچستان بود. کیچ شهر مرکزی مکران بود. و حاکم کیچ زیر نظر حکمران کلات، حکومت می کرد بر مکران. حکومت کیچ با ملک ها بود. حاکم ملک کیچ فوت می کند. یکی از میرها حاکم کیچ می شود، به نام میرقنبر. در زمان میرقنبر سردار طایفه رئیسان مردی بوده است به نام ندو. رئیس های بلوچستان نوادگان ندو هستند. چهار فرزند داشت ندو: دو دختر: بی بی سلطان و سلطان بی بی، دو پسر: خواجگان و نجم الدین. این دو پسر، خواجگان و نجم الدین پدر بزرگ رئیس های بلوچستان هستند و سلطان بی بی مادر بزرگ میرهای لاشار است. اما، نیای پدری میرهای لاشار، به روایت حاجی احمد پروین:

بعد از میرقنبر، میر شهسوار است که کشته می شود به دست سالار یزید، حاکم آند، در حوالی نرماشیر. دو برادر به نام های میرمراد بک و میر غلامشاه به ترتیب حاکم می شوند در منطقه نیکشهر و لاشار، بعد میراحمدخان پسر میر غلامشاه حاکم می شود. مادر میر احمدخان بمی بوده است. حکومت ملک ها در بمپور توسط محراب خان شیرخان زهی منحل می شود و محراب خان حاکم می شود در بمپور و می نشیند در کلای بمپور. منطقه لاشار و نیکشهر هنوز در دست ملک هاست. میر غلام شاه برادری داشته به نام میرشیهک. بعد از کشته شدن میراحمدخان، چون پسر قابلی نداشته، پسر میرشیهک حاکم لاشار می شود، به نام میرهوتی و فرزندان میرهوتی حاکم می شوند بر لاشار، به این ترتیب:

میرهوتی، مهم خان، میرهوتی، مهم خان و احمدخان، که در پاکستان است حالا. پرسیدیم از حکام منطقه سراوان:

- سراوان تحت حکومتی دلاورحانی ها بوده. بهرام حان بارک زهی بعد از کشتن دلاورحان حکومتی را می گیرد. بمپور مال سعیدخان شیرخان زهی بوده و ناروئی ها، بهرام حان با رشوه دادن به ناروئی ها کلای بمپور را تحویل می گیرد. بعد از بهرام حان حکومت به دست برادرزاده اش دوست محمد حان می افتد.

شجره رئیسان

ملا احمدشاه	ملکان	خواجگان
عبدالعزیز	ملا علی	بی بکر
بابرید	ملا علی	شه مراد - دین محمد
بهمن	عباس	ملاعلی مراد
حاجی احمد پروین (گوینده)		کد خدا نظر محمد

میرقنبر (معلم مدرسه جاگس)

اما راجع به اصلیت بلوچ ها، نظر پیرمرد، همان بود که شنیده بودیم بارها، این که حَسَب و نَسَب بلوچ ها می رسد به حضرت حمزه و دلیل استواری هم رو کرد آقای احمد پروین که مو نمی رفت لای درزش - کتاب - و کتاب را داد دست ما و فرمودند بخوان:

بلوچی حَسَب و نسب

ما مریدون یا علیء
 دین و ایمان سیتوتین
 امتون پاکین نبیء
 که جهانء واجه انت
 اولاد میرین حمزه گون
 سوب درگاہ گوزدین
 اچ حلب پادانکگن
 گون یزیدء چیروین
 کلبلہ، بمپور نیاما
 شهر سیستان منزل است
 پادشاہ منی شمس الدین است
 گون بلوچان حاضر انت
 نین کہ بدرالدین درآ ملک
 ناگمانین شدت انت:

ما مریدان حضرت علی هستیم و دین و ایمانی داریم محکم و امت حضرت نبی هستیم.
 اولاد میرحمزه هستیم. برخاستیم از حلب و درگیر شدیم با یزید. راه افتادیم، از کربلا تا بمپور
 و اقامت کردیم در سیستان. پادشاہ ملک شمس الدین بود و خوب بود با بلوچ ها. اکنون
 بدرالدین پادشاہ شدہ است و بدگمانی شدت گرفته است.
 اصل کتاب بہ زبان انگلیسی بود و مؤلف لانگ ورت و یک خوردہ کہ نہ، دو خوردہ، ہوی
 شرق شناسی می داد کتاب، بہ طعم انگلیزی. بستیم کتاب را و گذاشتیم جلوی زانوہای پیرمرد،
 دو ترکہ خشک، خداحافظ، خداحافظ و راہ افتادیم.



حالا می رفتیم طرف درہ سرباز، پیچ می خورد و تاب می خورد جادہ، می گشت دور

خودش، در حاشیه رودخانه سرباز. کوه‌ها: قهوه‌ای عنابی، سمت راست ساحل رودخانه. قهوه‌ای دودی، نقطه نقطه، نقطه‌ها براق، سمت چپ ساحل رودخانه. بستر رودخانه، گاهی ریگزار، گاهی بته زار، در حاشیه‌های رودخانه، گله به گله، میان دلتاها، کرت‌های پیماز و بانکلیک. می‌رفتیم، موازی جریان آب در کف رودخانه، گاهی به رنگ گِل، گاهی زلال، گاهی پیدا، گاهی نهان، آفتاب بود، هم در زمین، هم در آسمان و به زرشکی می‌زدند و خاکستری و زردان، تک و توکی از کوه‌ها، رسیدیم به سه راهی دره سرباز.

سمت راست، راهی که می‌رود به قصرقند و راسک و چابهار و سمت چپ، راهی که می‌رود به آبادی سرباز، در حال اسفالت، خداقوت، چه نعمتی، بانی: آمرزیده باد. سه، چهار دکان بقالی سمت راست جاده، جعبه‌های پرتقال و نارنگی. جلوی در دکان‌ها، همه محصول باغ‌های دره سرباز و اعلانی به خط خوش روی در چوبی یکی از دکان‌ها:

توجه: بسمه تعالی

بدهکاران عزیز اگر تا ۲۵ رمضان

بدهی خودتان نپردازید: اسمتان

بر روی تخته نسب می‌کنم.

سرحوش

رمضان سال قبل:

سرکار احمدی ۱۰۰ تومان برد و نداد.

پیچید ماشین سمت چپ، یک طرف جاده، کوه‌ها، قهوه‌ای، عنابی، و یک طرف جاده رودخانه و آن یکی ساحل رودخانه، بلندی‌های سنگی: قهوه‌ای سیاه، نقطه نقطه، درخشان و کف رودخانه، جریان آب، میان ریگ و سنگ و بته‌های خرما و کهور و در دلتاهای حاشیه رودخانه، کرت‌های پیاز و باقلا. آبادی باندمان، خانه‌ها: گلی، سنگی، سقف‌ها کاهگل: صاف، بعضی خانه‌ها در حاشیه رودخانه بعضی در کمرکش کوه‌های سنگی، مثل پله‌های گلی و سنگی، نخلستان‌ها، میان پرچین‌های خار و دیوارهای گلی، سرتاسر ساحل رودخانه و گاهی تا وسط رودخانه.

آبادی انزا، هم در ساحل راست و هم در ساحل چپ رودخانه، پیچید ماشین سمت ساحل راست و سرازیر شد طرف کف رودخانه، میان فرورفتگی صخره‌ها و تخته سنگ‌ها، مسجد:

دیوارها خشتی و گلی، راهی باریک و انتهای راه، مهمانسرای واجه محمد عمر: اطاقکی گلی، سبز و سبز: دو لنگه درِ مهمانسرا، کف اطاق حصیر و بالای اطاق، ردیف لحاف‌ها و تشک‌ها، رنگ و وارنگ.

منتظر بودند مهمان‌ها جلوی درِ مهمانسرا، دو نفر، سه نفر، گله به گله، تشریف آوردند خواجه، مشغول گفت و گو شدند با مهمان‌ها و شاید.... مریدان و یکی تعویذ گرفت و رفت، شانه‌اش را نشان داد آن یکی. دستی کشیدند واجه روی شانه بیمار، وردی خواندند و فوت کردند به شانه بیمار.

اشاره‌ای کردند، رفتیم توی اطاق، خوش آمدی و فرمودند:

کلبه احزان است. کلبه درویشان است. کلبه فقیران است. خوش آمدید. بنشینید. و جلوس فرمودند کنار قاب چوبی در.

پرسیدیم از سلسله نقشبندیه و بزرگان سلسله و حال و هوای اهل نقشبندیه در بلوچستان.

- آمدن سلسله نقشبندیه به بلوچستان توسط حاجی نواز بود، در سراوان و سب بودند. اینها از دهلی آمدند و از خلفای حضرت شاه غلام علی صاحب دهلوی بودند و سلسله نقشبندیه برای مردم تعلیم کردند. قبرشان در سب است. برگشت می‌کند این سلسله خلفا به نقشبند بخاری. از حضرت حاجی نواز چند نفر که مرید شدند و خلیفه شدند، بوسیله این‌ها نقشبندیه می‌آید. یکی ملا رحمت بود، از خلفای ایشان بود. بوسیله این ملا رحمت بود که سلسله نقشبندیه به صاحب زادگان و سیدهای سب و سراوان رسیده است. دو مرتبه از جانب افغانستان بوسیله حضرت شاه ولی‌الله خراسانی نقشبندیه می‌آید. اولین شخصی که آمد از طرف حضرت شاه ولی‌الله خراسانی، خلیفه باران بود. همان زمان بود که پدر حضرت مولوی عبدالعزیز، حضرت مولوی عبدالله زنده بودند و همین سلسله هست که تا امروز هست. بنده خلیفه هستم از جانب مولوی قوس محمد هروی که پدرش خلیفه بود از طرف شاه ولی‌الله خراسانی. سلسله حضرت شاه ولی‌الله خراسانی این بود که ایشان خلیفه بود از طرف پدرش. حضرت شاه ولی‌الله خراسانی

خلیفه بود از طرف حاجی دوست محمد قندهاری. ایشان خلیفه حضرت شاه احمد سعید دهلوی بودند. ایشان خلیفه پدر خود شاه ابوسعید دهلوی بود. ایشان خلیفه حضرت شاه غلام علی بودند. این‌ها در دو کتاب نوشته است: طریقت الراشیدین در عربی و حجت الساکلین در پارسی.



راه افتادیم، سمت ساحل چپ رودخانه. انعکاس صدای موتور ماشین بین کرانه‌های بلند بستر رودخانه سرباز: همه سنگ، همه صخره، ته بستر رودخانه، تو در تو، قلوه سنگ‌ها: سپید، گرد، در پرتو چراغ‌های ماشین: ستاره‌ها. آب نماها: ماه، یکی هلال، اول ماه، یکی تمام، چهارده ماه، باز هلال، هلال، تمام شده بود ماه، حالا آن یکی ماه، اول ماه. خطوط شکسته و نقره‌گون آب: شهاب، شهاب، یک لحظه و تمام، می‌رویم: از این ماه، به آن ماه. حالا ساحل سمت چپ رودخانه: پنجره‌های روشن: آب نماهای معلق، دوتا دوتا، سه تا، سه تا، کنار هم، بر فراز هم. کوچه‌ای که پیچ می‌خورد و می‌رود سربالا، دیوارها و درها، آن یکی، بالاتر از این یکی. پلکانی گلی، پشت بامی گلی، انتهای پشت بام، دیواری و دری چوبی، خطی زرد، شکسته، بین لنگه‌های در.

خانه بود حاجی مراد خان باران زهی، خوش آمد گفت. رفتیم و نشستیم کنار درگاه گلی پنجره‌ای که چسبیده بود به کف اطاق. پتوهای دولا، وصل به هم، پهن بودند نبش دیوارها، روی گلیم. وسط گلیم، چراغ زنبوری و بخاری علاءالدین، روشن و خاموش، میان پرواز بی‌وقفه مگس‌ها.

برخاست حاجی، رفت و ایستاد جلوی دری چوبی، دو لنگه، روبروی در ورودی اطاق، تکانی داد به لنگه‌های در. سرش را کرد وسط لنگه‌های در، فریادش، هم این طرف در، هم آن طرف در: چاهی، چاهی.

الوارهای تراشیده و باریک به فاصله نیم متر، افتاده بودند روی لبه دیوارها، تخته سه لائی بود روی الوارها، نیم وجبی خاک و کاهگل روی تخته سه لائی‌ها.

- گُنت (الوار یا تیر چوبی) از دویی آورند، کم از گُنت حرما نیستند، تیر آهن در محل ما همین گُنت حرماست، مرض ندارد، کلای سرباز ده پشت عمر دارد، هنوز گُنت حرما هست.

تاب خورده بود دستاری سپید، تاب، روی تاب، دور سرحاجی، دنباله دستار، عبور کرده بود از زیر ریش انبوه و سپید حاجی و افتاده بود روی شانه حاجی. چشمانی داشت درشت، زیر پف خاکستری پلک‌ها. ناراحتی کلیه داشت حاجی، چند بار سفر کرده بود به زاهدان، افاقه نکرده بود دوا و درمان. رفته بود تهران، بیمارستان و عکس و آزمایش و حکیم و درمان. بهتر شده بود حالش. بهتر می‌شد روز به روز. انشاء الله.

تپ تپ، می‌کوفت دستی به در. برخاست حاجی. رفت و ایستاد، دولا، پشت لنگه‌های در. رفتند جلو دست‌ها. عبور کردند از لای لنگه درها. برگشتند، یک دست سینی چای و یک دست چلیم.

فرصتی نبود، چای و چلیم و شام، چلیم و چای و خواب، مگس و مگس، مگس، از اول خواب تا آخر خواب.

- آب رودخانه که می‌رسد به آبادی انزا، از کجا راه می‌افتد، چه مسیری را طی می‌کند؟
- از سرگذار ایرانشهر و از سرگذار زابلی آید.

رودخانه‌های متعددی می‌پیوستند به یکدیگر، به نقل حاجی، در بستر رودخانه سرباز، مانند: کیشکور، پشامک، نایگون، وت کوه، کوشکور، ناگک، بختَر، و رودخانه کُهوند.
- رودخانه سرباز تمام سال آب دارد. از پندک همیشه آب دارد تا جگی گور. از جگی گور جایی گم شود، جایی پیدا شود. ولی آنقدر نیست که برای کشاورزی استفاده کنند. دو متر کنند، روند پائین، آب پیدا شود، باید موتور گذارند.

-... هر دهی خوب دارد، رود به ده. خوب از رودخانه آب بردارد. آبش حساب ندارد. هر کس ملک دارد، آب برد، استفاده کند. آب خیلی است، بسته به زمین. باهوکلالت آباد بوده است خیلی گدیم. اما حالا آباد نیست. ملک دارد. آب ندارد. راه رودخانه باهو عوض شده است. رفته است طرف راسک. ملک مردم بوده است. برده است پائین

رودخانه. حراب کرده است. مثل رودخانه نلیت، نزدیک باهو کلات است. میریوسف حان، برادر وسطی میرعبدی حان و میرمولا داد حان، باگاو جلویش می بست، ولی آب زیاد شد. بند و گاو برد. ملک رفت میان رودخانه، گم شد، از بین رفت. ملک دشتیاری، ملک باهو کلات یک سال آب حورد، سه سال محصول دهد. اینطور زمینی است. محصولات روستاهای سرباز، خرما بود و برنج، باقلا بود و کمی گندم، بیشتر خرما بود و برنج.

- زمین برنجی سایه است، زیر درخت خرما گندم خوب نشود، آفتاب خواهد. طرف ما زمین خیلی کم است. آب هست. خیلی هست. برنج را خزانه می کردند. در ماه اردیبهشت بعد از سی روز، برمی داشتند از خزانه، می بردند و می کاشتند میان کرت ها، وسط نخل های خرما، نشاندن درخت موز هم شروع شده بود، تازگی ها.

- از ده ماه به پائین، توی رودخانه می کارند، موز خیلی خوب نیست. موز متوسط است.

برنج، دو نوع بود: برنج سه ماهه و برنج چهار ماهه. بیشتر از مصرف خودشان برنج برمی داشتند از زمین، و خرما می چیدند از نخل ها. معاوضه می کردند برنج و خرما را با گندم که از طرف دشتیاری می آمد و شکر و چای و ماهی نمک سود، که از چابهار و کنارک، کاروان شتر می رود. گاهی برنج و خرما می بردند ایرانشهر. می فروختند. پارچه و جامه و کفش می خریدند و می آوردند.

حنا هم می کاشتند در آبادی های سرباز، نه خیلی زیاد. زیاد می کاشتند، کم می آمد زمین، برای کشت برنج.

- هرکس به اندازه عروسی خودش کارد. کوهی هست به اسم مُرْتُک. حنای کوهی دارد. هرکس خواهد، رود، بار کند، برد. کوه مُرْتُک نزدیک محل ماست.

- چه سهمی می برد برزگر؟ چه سهمی می ماند برای مالک زمین؟
- سهم برزگر اول یک سه بود. دو حصه مال صاحب مال بود، یک حصه

مال برزگر بود.

حالا، چند سالی شود برزگر نصف برد، صاحب مال هم نصف برد، ولی جلوتر یک سه بود. حرما سه یک زعیم می برد. حالا هم سه یک برد، فرقی نکرده است.

- چه طوایفی زندگی می کنند در آبادی های سرباز و آبادی انزا؟

- ملازهی ها بیشتر هستند. طایفه غلام هستند، ذاتش غلام است. درزاده هم هست، ذاتش غلام است، فرق نمی کند، ذات غلام و ذات درزاده یکی است. رئیسی هم داریم. در اصلش در بلوچستان رئیسی هستند که صاحب ملک بودند. ملازهی، بلیدی، بارکزائی از بیرون آمدند. بارکزائی از افغانستان آمدند، از کابل. بلیدی از مسقط آمد.

آقای سعیدی سردار بلیدی است، فامیلش سعیدی است، فامیلش سعیدی کرده است، مال بوسعید است. سردار زهی هم هست، نه به اینطور، بیشتری در دشتیاری هستند. سردار زهی از طایفه جدگال است. از سند آمدند. هنوز هم سندی ها خیلی محبت می کنند به این ها.

- ملازهی اصلش از کجاست؟

- ملازهی از کول وای هند آمدند. کول وای، مال بلوچستان هند است. ملازهی اصلش سردار نداشتند. اسپریش داشتند (سپید ریش). خیلی محترم بودند. روحانیت از این طایفه برحاسته.

- از ابتدا که آمدند، روحانی بودند، ملازهی ها بودند؟

- نه، از پاکستان که آمدند، اصلش مسلمان نبودند، ذکری بودند. اول کسی که آمد از بیت الله بود. دور ملا فقیر احمد مسلمان شدند.

- کجا منزل کردند، اول که آمدند؟

- کیش کور، ذکری بوده است، زیاد. سرباز ذکری بوده اند. ملامیا حاکم پارود بوده است. بلیدی بوده است. می فرستد پیغام به ذکری ها: بیائید به سبز گندگ (گذار سبز)، ما بحث کنیم. اگر شما شکستید، مسلمان شوید. ما شکستیم، ذکری شویم. ملا فقیر احمد که در سرباز بوده است،

بزرگ سرباز بوده است. دو هزار جمع می‌کند. می‌رود کیشکور. به شه-
 غلامی رئیس ذکری‌ها می‌گوید: ما بحث کنیم، شما کتاب ندارید. ما
 کتاب داریم، اگر شما شکست دادیم، باید مسلمان شوید.
 قبول نمی‌کنند ذکری‌ها. می‌گویند: اگر شکستیم، شکستیم، ولی هر کس به دین خودش.
 - ملا فقیر احمد گبول نمی‌کند. می‌آید به کوه می‌تک. حانه خُشت
 (خشت) می‌کند. ذکر حانه درست می‌کند. بعد ذکر حانه حراب می‌کند،
 مسجد می‌کند. اذان می‌گوید. همه مسلمان می‌شوند.
 - عقیده ذکری‌ها چیست؟ کی پیدا می‌شود؟ کجا پیدا می‌شود؟

- کوه است در پاکستان به اسم کوه مراد، در تربت پاکستان. گدیم ایران
 بود. بیت‌الله ذکری‌ها بوده است. هنوز هم هست. می‌روند آن جا،
 می‌نشینند دور هم. زن و مرد با هم می‌روند. کثافت کاری می‌کنند.
 ذکری هم خوانند:

لااله الاالله

محمد اَتکی رسول‌الله

- محمد اَتکی کی بود؟ اهل کجا بود؟

- محمد اَتکی اهل اَتک بوده است. عالم بزرگی بوده است. اَتک در
 هندوستان است.

- ... شبی، زن محمد اَتکی، رفته بود به مهمانی. خوابیده بود همانجا.
 دخترش می‌رود و می‌خواهد در رحتحواب جای مادرش. محمد اَتکی
 که خبر نداشته است، زنش در حانه نیست، می‌رود به رحتحواب،
 تاریک بوده است، همحوابه می‌شود با دخترش. صبح روشن می‌شود
 هوا. می‌فهمد چه اشتباهی کرده است. ناراحت می‌شود. سر می‌گذارد به
 بیابان. می‌رود و می‌رود تا می‌رسد به مکه. مدتی می‌ماند در مکه. بعد،
 راه می‌افتد و می‌رود به مدینه. انزوا می‌گزیند، مشغول عبادت می‌شود.
 از آن طرف، دختر محمد، شرمگین و پریشان، می‌نشیند در کنج خانه. در خانه را می‌بندد
 به روی خودش، بعد از نه ماه، دختری به دنیا می‌آورد. برمی‌دارد دختر را، می‌رود کراچی،

می نشیند به کشتی، می رود مکه. از مکه می آید مدینه. خادمه می شود در مدینه.
- روزها دخترش می نشانده است در نخلستان، می رفته است خدمت
می کرده است. نانی می دادند، می آمده است نخلستان، نان می داده.
است به دخترش. تا بزرگ شود دختر.

- ... یک روز مردم مدینه به محمد اتکی می گویند چرا زن نمی گیری؟
گوید نگیرم. گویند تو که عالمی، چرا سنت پیغمبر عمل نکنی؟ اصرار
می کنند. راضی می شود. پرسد چه کسی گیرم؟ گویند زن درویشه ای
است، بیا و دخترش بگیر. قبول می کند. می روند دختر زن درویشه
می آورند. عقد می کند. فردا به مادر دختر می گوید: تو اهل کجائی؟ از
کجا آمده ای؟ مادر گوید: می دانم اگر راست گویم دخترم ول می کنی،
ولی راست گویم و راستش گوید. محمد اتکی ناراحت می شود،
می فهمد بار دوم اشتباه کرده است. حدا گناهش نبخشیده است.

ترك مدینه می گوید محمد، راه می افتد و برمی گردد تربت. می نشیند در تربت. خلوت
می گزیند در کوه مراد و مشغول می شود به عبادت. مردم تربت که می شنوند، پیر عابدی نشسته
است در کوه تربت و شب و روز مشغول عبادت الله است، می آیند به زیارتش. ارادت به هم
می رسانند رفته رفته و مریدش می شوند، جمع می شوند دورش، محمد اتکی می شود قبله
جمع مردم تربت و توابع تربت.
روزی از روزها، که مردمان زیادی جمع بودند دورش، در کوه مراد، قیام می کند و
می گوید:

- پیغمبرم، مردم می گویند پیغمبری، کتابت کو؟ کتابی می نویسد. عالم
بزرگی بوده است. جاسازی می کند میان درخت کهور. یک روز مردم
جمع می کند دور درخت. ذکری می خواند و می گوید قطع کنید. مردم
درخت قطع کنند. کتاب بیرون آید. گوید این کتابم. مشک آبی هم
پنهان می کند زیر شن ها، پایه کوه. با نیزه می زند، آب بیرون می جهد،
می گوید: زُم زُم، یعنی آهسته، آهسته، مثل زم زم مکه منوره.
- ... بعد چون خودش اهل این کارها بوده است، به اشتباه کاری. قومش

هم مشغول این کارها شوند. وقتی جمع می‌شوند در پایه کوه، آزاد است هر کسی با کسی، کثافت‌کاری کنند.

.... بزرگ ملازهی، همین ذکری‌های گدیم، ملا فقیر احمد بوده است که مسلمان شده است.

.... بعد ملا فقیر احمد، ملادین محمد بوده است، بعدش یوسف حان بوده است. یوسف حان مادرش ملازهی بود، پدرش بلیدهی بود. مولوی عبدالعزیز، مولوی بزرگ بلوچستان آحرش هست. نشاء زاهدان. پدر مولوی عبدالعزیز، مولانا عبدالله بود. ملازاده . سرارش در ده حیط سرباز است. نزدیک است به انزا.

مولوی عبدالله بود که فتوی داده بود به جنگ با قشون دولت، در پاسخ استفتاء دوست محمدخان بارک زائی، در قلعه ایرانشهر.

- دوست محمدخان آمد کلای سرباز، وقتی ایرانشهر ول کرد. شکست در ایرانشهر، آمد کلای سرباز. بعد رفت تهران، مُرت. پدرش علی محمدخان ماند در کلا. پا نداشت. وقتی قومش حواستند برونند. گفت حورجین آوردند، رفت نشست میان حورجین. دو تفنگ گذاشت میان حورجین، گفت حورجین آویزان کردند به دیوار کلا، گفت خودم مانم، جنگ کنم، هر کس خواهد، رود. نگذاشتند، قومش بیرونش کردند از میان حورجین، بردند پاکستان.

- دوستان دوست محمد خان چه کسانی بودند؟ چه طوایفی کمک می‌کرد به دوست محمدخان، وقتی جنگ کرد با قشون دولت؟

- بلیدهی، سردار زهی، شیرخان زهی‌ها هم بودند، بعد ول کردند. مبارکی‌ها هم بودند، برکت‌خان مبارکی همراه علی محمدخان بارک زهی، پدر دوست محمدخان تا پاکستان رفت. بزگان بعضی طایفه‌ها هم بودند. میرزا شمشیر و گلک، حسن غلامرضا، حب داد اسماعیل زهی، سربدار جمال‌الدین.

- چه طایفه‌هایی کمک می‌کردند به قشون دولت؟

- پدر میرمراد، طایفه بزرگ زاده، بزرگ زاده‌ها اصلشان مال سراوان است. از اول دشمن دوست محمدحان بارک زهی بودند. با همه کس بوده‌اند بزرگ زاده‌ها، وقتی انگلیز بود، نوکر انگلیز بودند. دوست محمدخان نوکر انگلیز نبود. نامه بردند به دوست محمدحان. گفتند انگلیز خواهد جاده کشد تا ورپشت. ماهی ده هزار تومان هم دهد به تو. این هم نامه رضاشاه. دوست محمدحان قبول نکرد. گفت: نامه رضاشاه دهید خودش. به انگلیزها گوئید، رضاشاه حالا زن شماست، نامه‌اش قبول نکنم. هر وقت مرد شود، قبول کنم.

- قلعه سرباز را چه کسی ساخت؟

- کلای سرباز یک نفر بوده است، به اسم میر دوستین بلیدهی، او درست کرده است. چاهی وسط کلاهست، میان کوه کنده‌اند. یک سبد گندم می‌داده است به چه کن. در برابر، چه کن، یک سبد سنگ می‌کند، بیرون می‌کرد، از چه. میر دوستین ده پشت جلوتر است از حاجی کریم بخش سعیدی. بعد از میر دوستین بلیدهی، عبدالکریم بلیدهی حکومتی می‌کرده است در کلای سرباز. عبدالکریم بلیدهی پسر زیاد داشته است، هر قسمت به کسی داده است. حکومتی سرباز را داده است به حواهرزاده‌اش میردُرا. میردُرا نتوانسته است اداره کند. سردار کُرت می‌آید از زابلی، به اسم پُسم حان. کلا می‌گیرد. می‌نشیند در کلای سرباز. بلوچ‌ها جمع می‌شوند، لشکر می‌آورند. پُسم حان بیرون می‌کنند از کلا. پُسم حان برمی‌گردد زابلی، می‌نشیند در زابلی.

- ... پُسم حان کُرت پدر شاه جهان است. شاه جهان پدر ملک اعظم کُرت است. ملک اعظم نشسته است حالا در زابلی. تاج بخش کُرت پسر ملک اعظم حان است. زابلی است. کُرت‌های زابلی قوم کُرت‌های سنگان و سرحد هستند. بلوچ اصل نیستند. از اصفهان آمدند.

- گفتید ذات غلام و ذات درزاده یکی است، فرق نمی‌کند. اصل طایفه غلام که در سرباز هست از کجاست؟ از اول در سرباز بوده است یا از جایی آمده است؟

- طایفه غلام به فکر ما، نمی‌دانیم. مولوی عبدالعزیز می‌گفت ما غلام نداریم. برای آنکه لشکر اسلام نیامده است سرباز. از سرحد لشکر اسلام رفته است به سراوان، بعد هندوستان. درزاده هم ذاتش غلام است، از اول بوده است، برزگری کند.

... طایفه داودی هم هست، زرگرند، آهن‌گرند، سازی هم هستند، گویند چنگی. ولی غیر داودی هم هست که چنگی است. می‌گویند داودی از حضرت داود است.

- چه طایفه‌ای اصلش بلوچستانی است در سرباز؟

- اصل بلوچستانی رئیسی است، در محل ما. طایفه ضعیفی است. کشاورزی کنند. ملک هم دارند. از اول ملک داشتند، کشاورزی می‌کردند. تا زمان بهرام حان بارک زهی. پنج به یک بود، می‌دادند، بهرام حان ده یکش کرد.

... رئیسی، سردار نداشته است. در زمان بهرام حان بارک زهی، یک نفر از رئیسی‌های سرباز برحاست، گفت سردارم. بهرام حان آمد، زد، چند نفرش کشت. خودش هم کشت. پسرش مهران رئیسی، کدحدا قرار دارد. کدحدا کیسی کور گذاشت. حالا، کدحدائی دارند، بس.

- چه طایفه‌ای حکومتی داشت در بلوچستان؟

- اصل حکومت بلوچستان مَلک‌ها بوده است. همه حکومت مَلکی‌ها بوده‌اند. شیران زهی آمدند حکومت بیرون کردند از ملک‌ها. آحرش بارک زهی آمد، حکومتی کرد. لشکر دولت آمد، حکومت بارک‌زهی برانداخت.

- طایفه بلیدهی، غیر از راسک و پیشین و سرباز کجا هستند؟

- قصرقند بلیدهی است. نیکشهر هم اول بلیدهی بوده است. شیرانی آمدند وصلت کردند با بلیدهی. نیکشهر گرفتند. در قصرقند طایفه بُر هم هست، طایفه بُر بیشتری در قصرقندند.

... شیخ‌زاده در دشتیاری زیاد است. گشتگانی در دشتیاری هستند.

صابره یا بادپا در دشتیاری است. از بستگان میرمولا داد سردارزهی هستند. آسکانی کم هست، حیلی کم. در محل ما، بیشتری طرف آشار و ایرافشان هستند. طایفه رند همه جا هست. طایفه بزرگی است. طایفه قدیمی است. یکی طایفه رند قدیمی است، یکی طایفه لاشار کاهی، یعنی لاشار علفی. لاشار علفی غیر از لاشار حرمائی است. لاشار حرمائی لاشارهای پپ هستند. لاشار کاهی بیشتر بین قصرقند و سرباز و چانف هستند.

... رند در پاکستان هم هست. طرف های ریگان کرمان طایفه ایست که اصلش رند است، ولی شیپکی نام دارند.

... شایر گوید:

رند قریش مو حمزه و ذاتاً

رند همایند تو دادال و سیری

... یعنی رند در اصل قریش هستند، فرزندان حمزه، حالا رندها همانها هستند که در دادال و سیری هستند.

- در محل شما میرها هم هستند؟

- میرهای دشتیاری هستند. اصلشان از سند است. میر اصلی مال دشتیاری است. میر طایفه نبوده است. میر کسی بوده است که کار میری می کرده است، یعنی کار بزرگ. کسی که بتواند جریمه مردی را بدهد که خودش نتواند بدهد، آن میر است:

پرشتگن کوه جبه جنا جیپ پان

به نگاین چوک شرف دارن

«کوههای بزرگ شکستند، تپه ها آمدند بالا

بچه های بی پدر، حالا شرف دارن»

طایفه های بلوچ کوه نشین نیز بودند که در کوهستانهای اطراف رودخانه سرباز زندگی می کردند و مانند طایفه گهرام زهی، یار محمدزهی، زردکوهی، صلاح زهی، ماهیان زهی، مالدار بودند این طایفه ها. اما، مالداري اهل آبادی؟

- در دهات ما مال زیادی نیست، بز هست، گوسفند هست، کم، گاو: حیلی کم است. گاو در دشتیاری حیلی هست. ملک ما نیست. هردهی خواهد، خودش چراند، نخواهد، دهد شبان.

- ... دو تومان دهد شبان که مال کوهی چراند، هر بیست گوسفند یک بچه گوسفند دهد به شبان. حالا شبان کم است، هم کم است، هم هر روز بیشتر خواهد. گران است. نوبهی است، (نوبتی است)، هر روز کسی چراند.



بیا بود و برو، سر و صدا، پشت دری که باز می شد به حیاط، اول صبحی، شیر خرم می جوشانند، زن ها، توی حیاط.

خرما و آب را می جوشانند توی دیگ، می کردند در کیسه و فشار می دادند. افشره را برمی گردانند توی دیگ و باز می جوشانند.

- جوشانند، آن گذر جوشانند، سفت شود، سفت شد، شود حلوا.

شیرینی تولد نوه حاجی بود حلوا. می ریختند توی بشقاب، پیاله، طاس، می بردند و می دادند در خانه ها.

برخاستیم، بدرقه کرد حاجی. در ورودی اطاق باز می شد کف پشت بامی که زیرش اطاقی بود، بزرگتر از اطاق بالائی. پائین آمدیم از پلکان خشتی و گلی که چسبیده بود از پهلوی به دیوار اطاق پائینی، حیاط خاکی و نیم وجبی، دور حیاط، دیوارهای گلی، دری چوبی که باز- می شد به سرازیری کوچه. کج و راست می شد شیب کوچه بین دیوارهای گلی، یکوری می شد و سرمی خورد پائین. آن سوی دیوارها، برفراز پرچین های خارِ سرِ دیوارها، تارک سرسبز درخت های باریک و بلند خربزه درختی، خربزه ها، کال و نارس، به رنگ سبز سیر.

گورستان آبادی، روی تپه ای خاکی و سنگی، باشویی ملایم، کپه های خاک و قلوه سنگ، کنار هم، روی گورها. باز کوچه و دیوارها، نمای بالای دیوار اطاق ها: طرح های پلکانی، موازی خط گلی بام ها.

فصل بیست و هشتم

سرباز - ده مرکز بخش سرباز شهرستان ایرانشهر.

در ۸۶ کیلومتری جنوب خاوری ایرانشهر کنار راه ایرانشهر پیشین واقع مختصات جغرافیائی آن
بشرح زیر است.

طول ۶۱ درجه ۱۵ دقیقه ۴۵ ثانیه

عرض ۲۶ درجه ۳۵ دقیقه ۴۰ ثانیه

سرباز ده کوچکیست که فقط دارای یک قلعه مخروبه بنام قلعه سرباز است فعلاً مرکز بخش سرباز
منحصر به یک قلعه خراب با چند خانه کوچک در اطراف قلعه مذکور می باشد که منزل افراد دسته
ژاندارمری یا بخشداری و پست و تلگراف بی سیم غیر از این اشخاص کس دیگری در این محل
سکونت ندارد جمعیت سرباز غیر از کارمندان ادارات دولتی ۵۰ نفر بیش نیست محصول کمی غلات
و خرماست.

همان فرهنگ

این پا: لی لی، آن پا: لی لی، حالا: خیزخیزک، می رود ماشین، به هر جان کندن، بستر رودخانه سرباز، تخته سنگ ها، سنگ ها، قلوه سنگ ها، ماسه ها، آب، گاهی پیدا، گاهی ناپیدا، آفتاب، یکوری، رسیده بودیم به آبادی سرباز.

پیچید ماشین سمت چپ، ریگزار خاکستری، آب که می زد به رنگ رُس، تالاب، تالاب، ساحل سمت چپ، تپه ای سنگی، و برفراز تپه، کلای سرباز، دیوارها: قلوه سنگ های رودخانه: خاکستری، خشت و گِل، تکه، تکه، برج ها: ویران، زاویه یک پنجره، جای خالی یک در و سرانجام، از بالای تپه، نخلستان ها، دو سوی رودخانه، پیوسته به هم، جریان سبز نخل ها، در آفتاب. مسکان گفت: خوب شد دیدیم، ندیده بودیم... راست گفتند؛ بو به پیغام نمی شه.

بازار آبادی، ده دوازده دکه و دکان، قصابی و سبزی فروشی، قهوه خانه و پینه دوزی، خیاطی. دوری زد ماشین، برگشتیم به طرف سه راهی سرباز، ایرانشهر، راسک، می رفتیم به آبادی بیاتان. رسیدیم به آبادی حیط: برویم فاتحه ای بخوانیم، قبر مولوی عبدالله پدر مولوی عبدالعزیز همین جاست، نیک محمد گفت. پیچید ماشین درون دهلیزی باریک، سمت راست رودخانه، پیچی و تاب، سربالا، سربالا، خاک زاری آفتابی، گورستانی، وسط گورستان چهار چینه گل، میان چینه ها، سنگ مزاری:

آرامگاه

عالم ربانی مجاهد ملت

حضرت مولانا مولوی عبدالله

سرباز متوفی ۱۲ صفر ۱۳۷۹ ه. ق.

رحمة الله تعالی

و سه کنج گورستان، سنگ گوردی:
مرحوم غلام محمد شها دوستی (عمر ۲۱ / سال)
بر مزار ما غریبان نی چراغ نی گلی
نه پر پروانه سوزد نی صدای بلبل
مرحوم غلام محمد شها دوستی (عمر ۲۱ / سال)
خزان بود و آفتاب، عین خزان، دوری زد ماشین، برگشتیم، سرازیری و رودخانه سرباز،
قایم باشک آب، کجا؟ میان سنگستان. می رفتیم.

فصل بیست و نهم

بیاتان - ده از بخش سرباز شهرستان ایرانشهر - ۲۲ ک جنوب سرباز به فیروزآباد.

کوهستانی - گرمسیر - مالاریائی - سکنه ۱۰۴ - سنی - بلوچی.

آب از رودخانه - محصولات غلات خرما - برنج - شغل زراعت - راه مالرو.

همان فرهنگ

ماشین نه، علی ورجه، ورجه ورجه می‌کرد روی سنگ آب‌های بستر سنگلاخ رودخانه سرباز، آب و سنگ، سنگ و آب - بین سنگچین دامنه‌ها و سنگستان یال کوه‌ها: قهوه‌ای، کبود، حنائی، بنفش سوخته، زرشکی. پرتو آفتاب می‌تاخت از فراز ستیغ سنگی کوه‌های شرقی رودخانه به سوی تارک قله کوه‌های ساحل غربی رود و جاری بود همچون رودی بی‌قرار برفراز سِرِ ما، در آسمان. آبادی، کنار آبادی، مکعب‌های گلی، رنگ‌ها: اخرائی خاکی، روی هم، مانند پله‌های پلکانی خشتی، گاهی تا نزدیکی ستیغ‌ها. نخلستان‌ها، باغ‌های پرتقال و لیمو، کرت‌ها: همه سرسبز، زیر سایه شاخساران نخل‌ها، دو طرف بستر رودخانه. سنگلاخ پای دامنه کوه‌ها را تراشیده بودند، خاک دستی ریخته بودند. کرت‌هایی در آورده بودند اندازه کف گلی بام‌ها: باغچه‌های موز، مرکبات و نخلستان‌ها، پلکان، کنار، پلکان، می‌رفتند بالا کرت‌ها، موازی، موازی: کرت‌ها: سبز، سنگ‌ها: خاکستری، سبز، می‌رسیم به آبی آسمان.

روستای پیاتان، سمت غربی رودخانه، می‌رفتیم به دیدن ملا محمد مراد. ملای آبادی بود ملا مراد. مراد می‌داد و بنام بود در سرتاسر خطه رودخانه سرباز.

دری چوبی، در انحنای باریکی کوچکی که می‌رفت بالا، پله، پله، از یال خاکی و سنگلاخ کوه. حیاطی: آفتاب و خاک و سنگ. انتهای حیاط، دیواری: خشت و گِل. گل‌مالی بود روی دیوار، نگاره‌هایی شبیه دو پلکان گلی که تکیه داده بودند به هم از پشت، دوتا، دوتا، با فاصله‌های منظم، بر سرتاسر پیشانی دیوار، زیر اخرائی خط گلی سقف: یکنواخت.

سه قاب چوبی، به فاصله سه قدم، در امتداد دیوار، لنگه به لنگه بودند درها، یکی چرت می‌زد، یکی خواب، در زمینه آفتاب زمستانی که همچون بهار خواب بود جلوی قاب درها. اشاره‌ای کرد نیک محمد به اطاق وسطی و گفت: اطاق ملا، رفت و ایستاد جلوی در، کف

دست و تپ تپ: ملا، ملا.

جیرجیر لنگه درها، چهارگوشی: سه ضلعش ریش، مجعد و سیاه، یک ضلع، شب کلاه، سپید آهکی، عینک نه، جعبه آینه، دسته‌ها: سیاه، ساعتی مچی - درشت و سنگین، بند ساعتی فلزی: پهن و براق، میان قاب چوبی، در زمینه پشت قاب، زف و دو، سه، آینه، سلامی و علیکی. راه افتادند میان قاب، عینک و ریش و ساعت و می آمدند جلو، توی آفتاب، خوش آمدی و چشمان مشکی ملا، پشت شیشه‌ها، سیاه‌گرد، ساعت مچی دستش، عقربه‌ها میزان، میزان. خوش آمدید، خوش آمدید و بفرمائید. سایه سار خنک و تاریک اطاق، لحاف‌ها و تشک‌ها، روی هم و کنار دیوار سمت چپ، سرجا، تنگ سرجا، رفی گلی و باریک، سرتاسر دیوار سمت راست اطاق، چهار، پنج آینه، قد و نیم قد، تکیه داده بودند به دیوار رف، کنار چهار کتاب. زیر طاقچه آینه‌ها، و کتاب‌ها، صندوق آهنی، سه چفت آهنی و سه قفل آهنی: «صدات در نیاد».

سقف اطاق، تیرهای خرما بود و روی تیرها حصیر. گلیمی، یک پارچه، پهن بود کف اطاق. چهار زانو نشسته بود بلوچی سه کنج گلیم، روبروی ملا، مشغول نوشتن دعا بود ملا. روی صفحه کاغذی، اندازه مهر نماز. کاغذ را گذارده بود روی مقوا، مقوا را گذارده بود روی زانوی راست، و می نوشت. تمام شد. شروع کرد به تا کردن کاغذ، تا روی تا، اندازه یک پشت ناخن شده بود کاغذ دعا.

- بَندگلو، یا بَند بازو، برای چشم زحم کاری است، خوب شود.

گذاشت دعا را وسط کف دست راست بلوچ، که مثل یک پیش‌دستی استخوانی، معلق - مانده بود میان سایه اطاق، لابلای وز وز مگس‌ها. تا شدند با احتیاط - انگشتها، پریدند و جا - خالی دادند مگس‌ها. مشت بسته مرد، همچنان، نگونسار در فضا: تقاضای دعای دوست و دشمن کرد بلوچ.

- تعویذ دوست و دشمن سَحت است، ساعت بخصوص باید نوشت،

نویسم، گذارم در صندوق، آئید، برید.

همچنان نگاه می کرد مرد به ملا، دست چپش، پرسه می زد توی جیب بزرگ شلوار.

- پول نخواهم، پول تعویذ زحمت کشیدن است، رو، با کاغذ پول درست

نشود، رو زور زن، کار کن.

برخاست مرد بلوچ، خداحافظی کرد و رفت، مشت گره خورده دست راستش، همچنان آویزان بر شانه‌اش، مانند پاندول ساعتی دیواری، که خشکش زده باشد، توی قاب. خودکارِ مطلایش را بند کرد به جیب پیراهن سفیدش، ملا. آمد و نشست روبروی ما.

- دعاها را در خاطر داری ملا یا از روی کتاب می‌نویسی؟

- در خاطر دارم، از روی گُرآن هم نویسم. آیه‌هائی هستند، بزرگان

جمع‌بندی کردند، بعضی حیلی مجربند. از تجربیات آن‌ها استفاده

کنم. نویسم.

- تشخیص دعا، اینکه چه دعائی افاقه می‌کند، مجرب است، مشکل مریض را حل می‌کند،

چطور ممکن می‌شود؟ یک مرض که نیست؟ ملا.

- مریض آید. پرسیم. دیدیم تعلق به داروست، گوئیم مراجعه کند به

دکتور. دیدیم تعلقش تعویذ است، تعویذ نویسیم. دهیم. اصل همین

است، ملا، حکیم، دکتور، فرق نکنند. تا تشخیص ندهد، فایده ندارد.

- چند نوع مرض شما می‌شناسید؟ تشخیص می‌دهید؟

- سه نوع مریض داریم. دو نوع مریض تعلق به تعویذ و دعاست. یک

نوع که چسبیده به بدن است، چسبیده به روده است، چسبیده به اشکم،

زحم است، تعلق به داروست و دکتور.

- دو نوع مریض که تعلق دارد به تعویذ کدام‌ها هستند؟

- نوع اول: آثار جنی است. این است که لرزه به بدن می‌افتد. سرگیج

می‌شود. سردرد، گاهی ساکت می‌شود، گاهی هست، تعلق به تعویذ

دارد. تعویذش دیگر است. نوع دوم، آثار سحر و جادو، چند قسم

است: یک قسم دل درد گیرد، حفه شود. یک قسم نحیف شود. قسم

دیگر به جنون زند. تعویذ این اقسام هم دیگر است.

- باعث این اقسام مرض چیست؟ چطور تشخیص می‌دهید؟

- جزها هستند. جن‌های مهم انواع اقسام هستند. بعضی هست که

عاملند، از همه مهمتر است. بعضی غیرعامل هستند، طلسم بلد نیستند.

عامی هستند، مهم نیستند. جاهل هستند، یک نوع پری هستند، سرحیل

هستند. همان عامل هستند. نوع دوم هستند، رعیت هستند. پری هستند، ولی رعیت هستند. وقتی به بدن مسلط شود، دو، سه، نوع دارد. مثلاً دست خشک شود. بدن سرد شود. نگاه کنیم، پرسیم. تشخیص دهیم چه نوع عامل باعث است. کدام نوع جن مسلط شده است. - چطور می شود، به چه خاطری، یک جن می آید مسلط می شود به بدن یک آدم، به قول شما. ولی کار ندارد به آن یکی بدن، به آن یکی آدم؟

- ها، اصل پرسیدی، مثل اینکه راه می بری در این فن! اول: مردم جن را نمی بینند، نفهمیده، محل جن را حراب کنند. دوم: محبت جن برای آدمی پیدا شده. سه: عادت جن فتنه است، فطری است، مردم آزار است. دو تا، اول و سوم، آسان تر است، ولی دوم، عشق و محبت که پیدا شود، از همه سنگین تر است. مثلاً، بعضی جن هستند، در عالم رویا، خودش را بصورت مردی درآورد، حتی نزدیک کند، زن بیدار شود، بد حال است، این قسم با تعویذ خوب شود. تعویذش دیگر است. دوا خویش نکنند. قرص دهی، یک ساعت است، دو ساعت است، ولی باید تعویذش داد.

- ... بعضی، خیلی سحت شود. بچه اسقاط شود. بعضی به حاملگی نگذارد، جن نگذارد.

- ... این از جن هاست. محبت جن است، نگذارد. هر چه دکتر رود خوب نشود. دعا داریم، خوب شود، فن طویلی است. هر وقت مریض دیدی، مُسکین دادی، خوب نشد، باید رفت سراغ تعویذ. کتاب ها پُرند، اما دعاهای مجرب که نتیجه داد باید دنبالش گرفت.

- جن ها همه یک شکل دارند؟

- نه، جن به اشکال مختلف است. در رگهای بدن مثل خون گردش کند. رود خیلی کارها کند، فتنه کند. اول نطفه را باطل کند، دوم اسقاط کند. سوم، اسقاط نشده است، بچه به دنیا آید. بچه را کشد. باید تشخیص داد، کدام است. تعویذش داد. تا جن به این بنده حدا دسترس نداشته.

باشد، تا چنگال رها نکنند، اولاد آوردن مشکل شود. منقطع شود، چنگال رها کرد، بیرون شد، به حال سالمی برگردد بنده خدا.

- ... بیماریهای حال حاضر، بیشتر از جن و شیاطین هستند. یکی مریض سحت داشت، محل ما. برد دکتور، دوا داد، خوب نشد. برد پاکستان، بیست و سه هزار روپیه خرج کرد، به دکتور داد، به دوا داد، نشد. آورد، یک تمویذ دادیم، خوب شد.

- گفتید بیماریهای حال حاضر، بیشتر از جن و شیاطین هستند؟
- ها، بله.

- انواع جن را گفتید، شیاطین کدام هستند؟

- جن و شیاطین اصلشان یکی است. اصل خلقت یکی است. ولی جن به دنیا آید، زاید، میرد، ولی شیطان، همانطور که هست، هست. نمیرد. شیطان زاد و ولد نکند، ولی نمیرد. تا آخر دنیا هست. وقتی تمام شد دنیا، میرد. مهلت خدا داده است به شیطان. در دنیا هر کار حواهی بکن. هر که خواهد دنبال تو آید، تا آخر دنیا. جن و شیطان مرضش یکی است. در تفسیر شیخ عبدالله انصاری دیدم، شیطان زاد و ولد می کند ولی نمی میرد. جن زاد و ولد می کند، ولی می میرد، بهترین تفسیر است، خواندی؟

- بله.

- دیگر چه خواندی؟

- درس مدرسه.

- نه، در این فن گویم.

- هیچ.

- راست گو، بینم سر در کنی، سوال کردی فهمیدم، سر در کنی که توانی این سئوال ها پرسى. خیلی مواظب باش.

- چشم.

تکه کاغذی سفیدی برداشت از کنار دستش ملا، گذاشت روی مقوا و مقوا را گذاشت روی

زانویش. آماده کرد خودکارش را. زمزمه ای کرد. مشغول شد به نوشتن. تمام که شد. تا کرد دعا را و گفت:

- یک دعای چشم زخم نوشتم، خواهی بند گلو، خواهی بند بازو. چشم زخم دور کند. یک دعای دوست و دشمن هم نویسم. ساعت مخصوص خواهد. مشکل است. گذارم در صندوق. یک روز آئی. دهم.

بسم الله الرحمن الرحيم

سَرَّالْعَرْشِ مَبُولٌ عَلَيْنَا وَ عَنِ اللَّهِ نَاطِرْتُمْ إِلَيْنَا يَمُولُ اللَّهُ لَا يَقْدِرُ
عَلَيْنَا وَ اللَّهُ مِنْ وَ رَائِهِمْ مُحِيطٌ بِدُحَى قُرْآنٍ مُجِيدٍ فِي لَوْحٍ
مُحْفُوظٍ شَهِدَ اللَّهُ إِلَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلَأْتُكَتَهُ وَ أَوَّلُوا الْعِلْمَ قَائِمًا
بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ اِنْ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ.

دعای دفع چشم زخم، رقم: ملا محمد مراد، آبادی: بیاتان، سرباز.

دعوت کرد ملا، برویم، سیری کنیم در کشتزار و باغ و نخلستانش، ببینیم، با چشم خودمان، که کشاورزی می کند ملا، کار می کند، به عرق جبین در می آورد نان اهل و عیالش را. راه افتادیم، دروازه ای چوبی، وسط قابی خشتی، یک لنگه و یکوری، چند قدم پائینتر از خانه ملا. باریکه ای به شکل مستطیل، تراشیده شده بود در حاشیه تپه ای سنگلاخ و خاکی که با شبی ملا می لغزید به طرف بستر رودخانه، کرتهای باقلا، یک قدم و نیم، در دو قدم، دو ردیف، روبروی هم. جوی خاکی و باریک آب، بین کرت ها و در کنار جوی ها، درختهای پرتقال و لیموترش و لیموشیرین. سبز و زرد بودند لیموترش ها، به رنگ نارنجی شفاف بودند پرتقال ها، می درخشیدند در آفتاب. زرد روشن لیموها، لابلای سبز سیر برگ ها، سپید و صورتی خوشه های گل باقلا، نفس مرطوب خاک، عطر سبز برگ ها، بوی آفتاب و سنگ. روبروی کرت ها، آن طرف مسیلی که می پیوست به رودخانه، قطعه زمینی بود، چهار گوش و گود، نخلستان ملا بود، و زیر سایه نخل ها، کرت های برنج، سبز روشن، سی چهل درخت موز، در حاشیه ای باریک، کنار بستر رودخانه، جلوی نخلستان.

جوی پهن عمیقی، در دامنه تپه، آب می آورد از بالا دست رودخانه، و می ریخت توی جویبارهای باریک که پیچ و تاب می خوردند دورتا دور کرت ها و درخت ها. خیال داشت چاه بزند ملا، موتور سوار کند روی چاه، خاک برداری کند و توسعه دهد به کشتزار و باغ

مرکبات و باغ موزها. شکل انگشتهای ملا بودند موزها: چاق و خپله، به رنگ سبز کال.

- برزگر داری ملا؟

- بله، دُرزاده هست، برزگری کند.

- چه سهمی برزگر می برد؟

- حصه برزگر، سه یک است. خوب کار کنند، نصف هم برد. حرما، یک

سه، یک چهار، فرق کند.

- پاجوش خرما وقتی می نشانند در محل شما، چند سال طول می کشد، بر دهد؟

- حرما، جایش خوب باشد، سه سال بر دهد، عمرش خیلی زیاد است.

از عمر آدم بیشتر است.

- موز چطور؟

- موز هم یک سال بر دهد، دشمن موز باد است، سرماست.



برگشته بودیم و نشسته بودیم توی اطاق ملا. پهن بود سفره پشمی، نانهای تافتون، تُنگ ملامین قرمز، لیوان مسی، دور تا دور سفره.

لیوان را پر آب کرد ملا، داد به دست نیک محمد، جرعه ای آب نوشید، نیک محمد، داد لیوان را به دست قلمزن، و آخر همه، نوبت ملا بود، که نوشید آب ته لیوان را. بار دیگر، پر آب کرد لیوان مسی را و گذاشت کنار تُنگ آب، وسط سفره. رو کرد به نیک محمد و گفت:

- اجازه دهید نهار آورم، یک لقمه است، نهار بلوچی است، قابل ندارد.

پیش از آنکه برخیزد ملا، گفتم:

- ملا.

- بله.

- یک سوال هم دارم.

- ماند برای بعد نهار.

- نه.

نیک محمد گفت.

- خوب، پرس.

- غلام هست در محل شما؟

- بله، هست.

- از کجا آمده‌اند غلام‌های محل شما، اصلشان از کجاست؟

- غلام‌ها قبل از اسلام بوده‌اند، اسلام که آمد، آنها که ایمان نیاوردند،

غلام شدند، کنیز شدند. ما تحت شدند. مثل بلال حبشی، غلام بود

اصلش، مسلمان شد، حضرت صدیق حرید، آزادش کرد.

- درزاده‌ها هم اصلشان غلام است؟

- درزاده‌ها دو نوع هستند، یکی درزاده‌ها که غلام هستند، ولی آزاد

شده‌اند. صاحبش فی سبیل الله آزاد کرده‌اند. ولی ذاتشان غلام است.

غلامی مانده‌اند، هر چند آزادند، یکی درزاده‌هایی که آزاد نشده‌اند،

همانطور غلام هستند.

- طایفه‌های عمده کدام‌ها هستند، در محل شما؟

- طایفه‌های عمده مختلفند، بعضی هستند، باران‌زهی هستند. یکی

بلیدی، بلیدی‌ها از بلیده آمده‌اند، بلیده در پاکستان است. حکومتی

می‌کردند، حالا هم کنند، اما نه مثل گدیم. رئیسی‌ها هستند. اصل

رئیس‌ها مال جالق است، جالق سراوان، دهی دارند، گناتی دارند در

جالق، که تا بحال کسی دست نزده است، مبادا روزی بیایند.

- مگر حالا نیستند سرده و قناتشان؟

- نه، یک حواهر و سه برادر رئیسی وقتی بیرون شدند از جالق، رئیسی

پراکنده شد در بلوچستان.

یک برادر ترک خان و مان کرده بود، بیرون آمده بود از جالق، رفته بود به کیشی گور،

طایفه بزرگی راه انداخته بود. رئیسی‌های کیشی گور فرزندان این برادر بودند. شیخ یوسف

بود نام این برادر.

برادر دوم رفته بود به ترند، دهی در سرباز. شیخ میرخان بود نام برادر دوم، طایفه رئیسی

ترند فرزندان شیخ میرخان رئیسی بودند.

برادر سوم، به نام شیخ محمد، مانده بود در ایرافشان سراوان، طایفه شیخ محمد رئیسی هنوز هم در ایرافشان است.

گراناز، خواهرشان، رفته بود به تربت پاکستان، نشسته بود در تربت. میرعیسی که حالا همه کاره بود در تربت پاکستان، نواده بی بی گراناز بود.

- اصل سه برادر و خواهرشان مال جالق بوده است. هر کدام به جایی رفته اند. طایفه ای درست شده اند.

- بلوچ های کوه نشین چه کار می کنند؟

- بلوچ های کوه نشین، مثل بلوچ های بیابان نشین، مالدارند بعضی، بعضی بی سر و پا، گذرانند.

نهار بلوچی وسط سفره بود. بشقاب های مسی، مملو پاره های درشت گوشت بُز و قلم های استخوان. تابی داده بودند قلم ها و گوشت ها را در روغن داغ تابه. بوی روغن جوشیده می دادند و ادویه، گوشت ها، و مگس، مگس، که مانند مشتی عدس و لوبیای پخته، پاشیده باشند روی گوشت ها و لابلای استخوان ها.

لیوان آب را برداشت ملا، خالی کرد در دهانش، روی تکه های گوشت، و مگس ها، که می لولیدند روی چربی لب ها. آروغی زد و گفت:

- انواع جن، پری، مریضی، تعویذ، نوشتی، یک چیز ننوشتی.

- چه چیزی؟

- گویم بنویس در دفتر:

- ... سه مصیبت داریم در بلوچستان، یکی ازدواج است که به زن ملک و طلا باید داد. مهریه زن خیلی زیاد است در محل ما. حتماً باید ملک در مهریه باشد.

- ... دوم، پدر مرد در آید.

- ... سوم مصیبت مرگ زن یا مرد خیلی مشکل است، کسی داشته باشد، باید بره و گوسفند آماده کند، از هر طرفی آیند و حورند. روح سوم باید پانزده گوسفند کُشد. همه را سیر کند.



- خدا حافظ، خدا حافظ و یک سوال:

- مولانا.

- بلہ.

- بندہ خدائی خواہد بیشتر سر در کند در این فنون، چہ کار باید بکند؟

- اول: کار ہر کس نیست، جوہر و ذات خواہد، ہر بندہ خدائی ندارد،

دوم: استاد، سوم: کتاب.

- جوہر و ذات، کنار. حضرت تعالیٰ استاد: کتاب کجاست؟ از کجا تہیہ باید کرد.

- کتاب بیشتر از پاکستان آورند، از ہند آورند، روی کلای سرباز؟

- بلہ.

- رو بازار گلا، دستفروش ہست، گاہی آورد، دارد، نگاہ کن.

رفتیم بہ بازار کلای سرباز، نشستہ بودند دستفروش ہا، این ور بازار آن ور بازار، کتابی این

دستفروش، کتابی آن یکی دستفروش، اینک کتاب ہا:

قطع کتاب: رقمی. کاغذ گاہی، ۳۰۰ صفحہ، جلد مقوائی، پشت جلد:

اصلی

جواہر خمسہ

پانچ جوہر

از حضرت شاہ محمد غوث گوالیاری

عملیات و تعویذات اعمال و وظایف اور

اوراکی نہایت مشہور و معروف کتاب کا

اصلی ایدیش جو عرشہ سی نایاب نہا

دارالاشاعات

مقابل مولوی مسافر خانہ کراچی



و نگاهی و اینک، نگاه

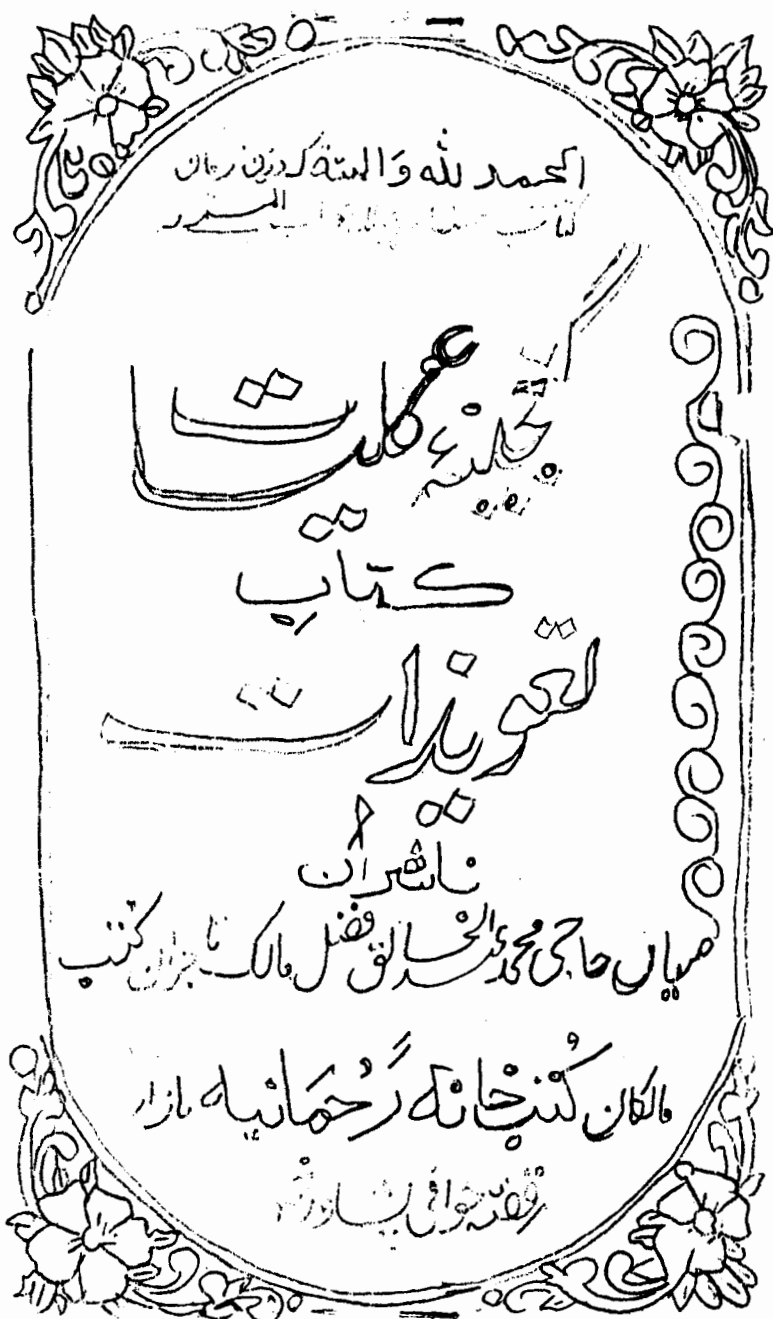
... امتزاج اسماء، معاینه ستاره، ساعت نحس، ساعت سعد، بخورات: بخورات مناسب هر تعویذ، بخورات مناسب هر ساعت: عود، لوبان، مارال، قرنفل، نمک، سنگ، اسپند، کافور، شکر.... اعداد و حروف اعداد از کلمن تا سفعص، از قرشت تا ضطغ، نقش ها: نقش مثلث، نقش مربع، نقش دایره، آتشی، بادی، آبی، خاکی، استغفارات، عقد انامل، قضای حاجات، فراق معاش، گشادگی رزق و دولت، نقوش محلول در آب و شربت با اثر قطعی و بی پرو برگرد در ازدیاد الفت و محبت، دفع خوف حاکم ظالم، برقرای عداوت، رفع عداوت، تخریب اعداء، عملیات زبان بندی، خواب بندی، تیغ بندی، بازگشت مفروود و مفقودالخبر، رهائی محبوس، دفع آسیب، دفع سحر، دفعیه چشم بد، دور کردن گریه اطفال، حفظ بلیات و سلامتی ذات، شفای امراض، شناخت مرض، بیان مَتر، بیان جَتر، بیان تَتر...

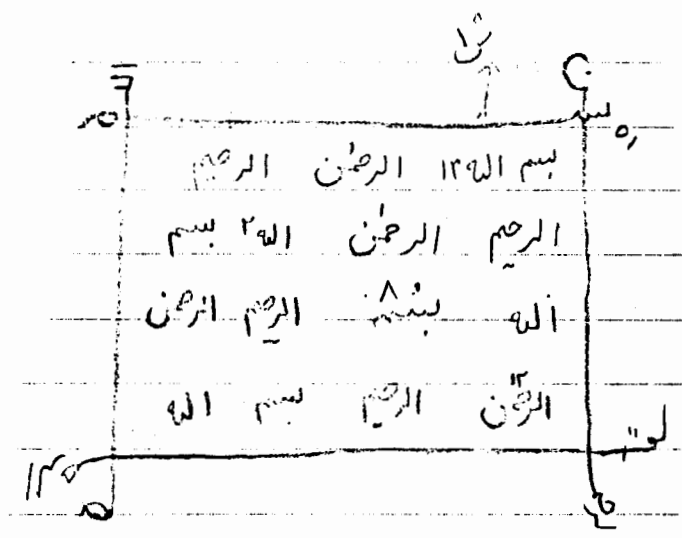
حالا، آن یکی کتاب و آن یکی نگاه:

استخراجات فی کتاب شریف گنجینه عملیات مولانا:

فضائل بسم الله الرحمن الرحيم - برای حاجات اهل مرادت، صاحب حاجت اگر بسم الله الرحمن الرحيم حسب ترتیب هذا بخواند، چون هزار بار تمام رساند، در آخر آن دوگانه نوافل ادا نموده درود بر رسول اکرم صل الله علیه و سلم فرستاده، حاجت خود را از الله تعالی استدعا نماید. ثانیاً رجوع به خواندن بسم الله شریف نماید، هرگاه هزار دیگر به اتمام رسد، بعده مثل اول دوگانه ادا کرده درود بر پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام فرستاده مطلب خود بطلبد. همچنین تا که اعداد مذکوره به اتمام رسد سر به سجود نهد، به عجز و زاری عرض خود به حضور باری عزاسمه بنماید، به حکم قادر مطلق روا گردد.

نوع دیگر این نقش مکرم بسم الله را هر که به مشک و زعفران نوشته، نزد خود دارد، هرگز روی افلاس نبیند، و اگر تا چهل روز هفتصد و هشتاد و شش جا نوشته در آرد جها ساخته به دریا اندازد. جمله مشکلاتش آسان گردند و به مرادات قلبی فائز گردد، عزیز دلها گردد و نقش معزز و مکرم آن است.





ترکیب حاضر آوردن دزد

بدانکه این نقش را نویسد و قتیکه ساخته چراغ نو روغن زرد انداخته روشن کند و یک فلوس را شیرینی و گل خریده نزد چراغ نهد - و یک طفل نابالغ را غسل داده روبروی چراغ نشاند و سوی چراغ نظر خود دارد و بر کاغذ این چهار اسم نویسد بقند سیاه آمیخته بطفل خوراند یکنانوش فاصل شاه محمد شاه میمون زنگی پس طفل نابالغ را صورت دزد معلوم شود.

یکنانوش فاصل شاه محمد شاه میمون زنگی العجل العجل الساعه الوحاً بحث سلیمان بن داود فلان هر کس که دزد باشد فلان شی برده است همه اشیاء حاضر شود. نقش این است.

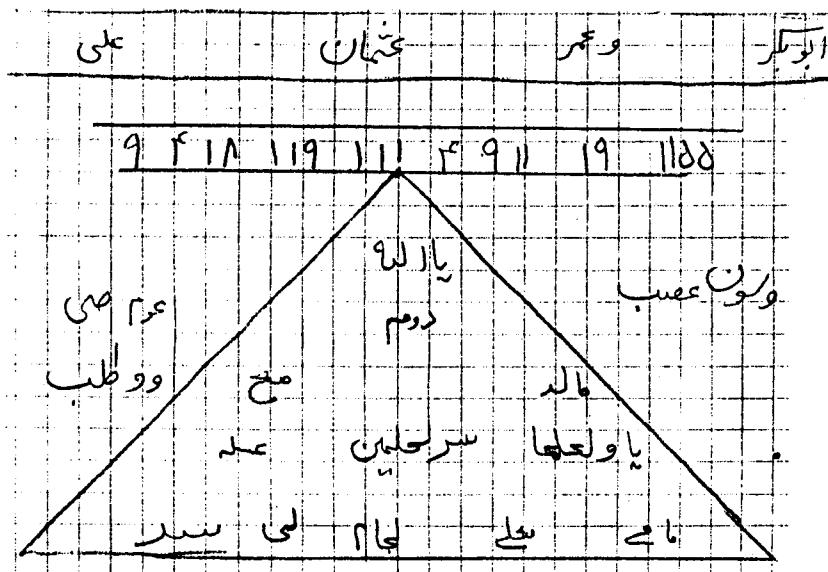
۱۹	۲۲	۲۶	۱۲
۲۴	۱۳	۱۸	۲۳
۳	۲۷	۲۱	۱۷
۲۱	۱۶	۲۵	۲۶

فلان هر کس که دزد
باشد فلان شی برده
است همه اشیاء حاضر
شود - نقش این است

در بیان فقر و نحوست که آدمی در او مبتلا می گردد

در خانه ای که این سه چیز باشد برکت نباشد، خیانت در تا و سرفه و اعمال که افلاس آرد. نیت زنا کردن، دروغ گفتن و نان ریزه بر زمین افتاده گذاشتن و والدین را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و روی به آستین و دامن پاک نمودن و به کرباس و دستار خانه رفتن و تار عنکبوت در خانه گذاشتن و اوستاد را خفیف کردن و به وقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود برآمدن و بیگانه خفتن و بیگانه برخاستن و خانه نارفتن ... و در خانه رفتن و جُنُب بودن زیاده از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن ... و به هر خسی و چوبی خلل کردن و در جای وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست سیر و پیاز به جای هیزم سوختن و شانه در موی خشک کردن و ایستاده شانه کردن و شکسته شانه داشتن و شرمگاه دیدن و باکارد بریدن از ناخن و تخم خربزه شکافتن ...

نوع دیگر: برای دختر دوشیزه که کسی طلبکارش نباشد. این نقش مکرم را به شانه نوشته هر روز سر را شانه کرده باشد انشاء الله توبه برکت این کلام باری تعالی کفیل بخت بداش خواهد شد، و طلبکارش پیدا شده شادی اش خواهد شد نقش این است بسیار مجرب است.



نوع دیگر: این نقش برای حصول مراد نوشته بر بازو بندد انشاء الله تمام مرادات داده خواهد گردید نقش این است:

بسم	اللہ	الرحمن	الرحیم
یا غفور	یا غفور	یا غفور	یا غفور
یا غفور	یا غفور	یا غفور	یا غفور
یا غفور	یا غفور	برحمتک یا رحیم	الرحمن
یا اللہ	یا اللہ	یا اللہ	یا اللہ

نوع دیگر: اگر خواهد کسی را در عشق خود دیوانہ کند کہ جدائی یک ساعت ہم برو شاق باشد تا بحدی اگر ہفت دروازہ بند باشد مگر بہر صورت نزدش بیاید باید ہر ہفت پرچہ کاغذ این طلسم بنویسد و یک یک فتیلہ را در چراغ بسوزد و در آنجا کسی نباشد اگر مطلوب بسیار دور باشد دویدہ نزدش خواہد آمد فتیلہ این است:

فتیلہ روز اول: ۱۱ ۱۱ < ۱۱ ۱۱ ۸ < ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱
 فتیلہ روز دوم: ع ۱۱ طہ ۱ (۱۱۱ طہ ص ۱۹ ۱۱۱۸
 فتیلہ روز سوم: ع ۱۱ طہ ۱ (۱۱۱ طہ ۲۱ ط) ۱
 فتیلہ روز چہارم: ۱۲ طہ ۱۱ طہ ۱۱۱ طہ ۲ و
 فتیلہ روز پنجم: ۱۱۱ ۹ ۱۱ طہ ۱۱۱ طول ۱۱ طہ ۲
 فتیلہ روز ششم: ط ۱۱ ۱۱ ۱۲ ۱۱ ۱۱ ط ع ۱۱ ط ۱
 فتیلہ روز ہفتم: ۱۱ ع والا ۱۱ طول ۱۱۹ اور ۵۳

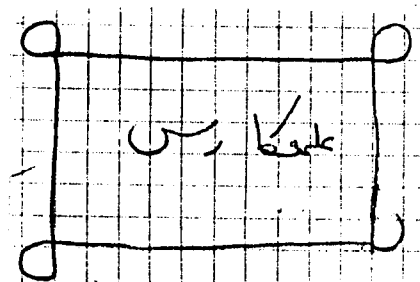


از مجربات اند فافہم فتدبر.

نوع دیگر: اگر بر دوکان تاجری فروخت نمی شود این نقش نوشتہ بر دروازہ دوکان بیاویزد خریدار از غیب پیدا شود و برکت بی اندازہ گردد نقش معظم و مکرم این است:

ا	یه	یل	و
و	و	سر	ط
ح	ی	ما	لا
۶	ح	د	لو

نوع دیگر: اگر معلوم نماید که این زن حامله است یا که حامله نیست باید کف دست زن این تعویذ بنویسد آن زن بگوید که در کدام طرف شاش کند و در آن شاش ببینند اگر این نقش و آن شاش فی الحال دید پس بداند که حامله عورت است. و اگر این نقش را شاش مذکور اخذ نکنند پس بداند که این زن حامله نیست:



شناختن طالع مرد و زن: خاکی و آبی و آتشی و بادی، اگر طالع مرد بادی بود، و زن خاکی بسیار سزاواری آید. و اگر زن آتشی و مرد بادی بود دایم جنگ و خصومت باشد. و اگر مرد آتشی و زن آبی بود سزاواری کم بود اگر هر دو طالع خاک باشد سزاواری بود. اگر هر دو طالع آبی بود بسیار دولت مند باشد، و دانشمند می شود، و آتشی و خاکی و بادی و آبی شمار باید گردد، پس ترکیب این است:

حَمَل، اسد، قوس هر سه آتشی. دلو، جوزا، میزان هر سه بادی اند. ثور، سنبله، جدی ارین هر سه خاکی اند، سرطان، عقرب، قوس این هر سه آبی اند. می باید که حساب طالع را در ابد شناختن و فهمیدن امر ضروری است. (۱) آتشی (ب) ثور خاکی (ت) میزان بادی (ث) دلو بادی (ج) خاکی (ر) میزان بادی (ز) عقرب آبی (س) دلو بادی (ش) دلو بادی (ص) عقرب آبی (ض) دلو بادی (ط) سرطان آبی (ظ) عقرب (ع) حمل آتشی (غ) سنبله خاکی (ف) قوس آتشی (ت) حولا بادی (ک) در اصل نبود (ل) حمل آتشی (م) اسد آتشی (ی) حمل آتشی لازم که عامل این حساب ابجد را یاد دارد، بعون الله تعه.

... هر که روز شنبه بیمار شود، زحل بیماری وی از تخم بود - و یا سایه دیو و پری باشد و یا از باد مخالف یا از بلغم باشد، شاید درد سینه و پشت خیزد نیکو شدن او را شش روز باشد بکرم الله تعالی از آن زحمت نیکو شود، و صدقه دهد، مرغ به رنگ سرخ به آنکه دو آثار روغن سیاه و شش آثار ماش دهد، انشاء الله تعالی صحت یاب گردد. هر که در شب شنبه بیمار شود، از آسیب دیو و پری حقیر بود، گلیم سفید و یا آنکه گوسفند یکساله و یا آنکه مرغ سیاه و یا نه آثار ماش و یا کنجد سیاه صدقه بدهد، نیکو شود، این تعویذ در گلوئی مریض بسند، بسم الله الرحمن الرحیم طه اعوذ بالله التامات من شر شیطان، میر دود من الانسان و الجن و عین الامته، اگر شب یکشنبه بیمار شده باشد، اول ساعت شود بیماری سبیل بود. زحمت درد شکم و درد پهلوی و دردهای دگر باشد، یک ساله گوسفند بدهد، اگر شب آخر بیمار شود، چراغ در مسجد افروزد و این تعویذ در گلوبندد بسم الله الرحمن الرحیم طه ما قطعتم من لینه او ترکتموها قاعد علی اصولها فاذن الله من الخیر من القوم الصنفین: اگر کسی در روز یکشنبه بیمار شده باشد، بیماری او از آفت پریان یا سایه دیو پری باشد، علامت او در اندام هشت روز نه روزی صدقه دهد، گوشت در پشمان معصفر تا نیکو شود. و این تعویذ در گلوبندد، بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من جمیع الجن و الانس من الشیطان الرحیم و ان یکاد الذین کفروا لیدلقونک بابصارهم لما سمعو الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعلمین. شب دوشنبه مشتری است در این روز اگر بیماری شود بیماری وی از سایه دیو پری بود، علامت وی درد پشت و درد پهلوی او را پانزده روز مخاطره بود، صدقه بدهد، یک مرغ به رنگ سیاه در خون و این تعویذ بنویسد، بسم الله الرحمن الرحیم بالله یا الله یا رحمن الدنیا و رحیم الاخره بحق اهیأ اشراً و بحث انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم طه... روز چهارشنبه عطارد است، اگر کسی را در این روز بیماری عارض شود، بیماری او از غم و اندوه یا خود را برهنه کرده باشد و از سایه تب بود چند نان و یک مرغ و صدقه دهد. ده آثار ماش و گوسفند سیاه و تعویذ این است ۱۴/۱۱۱۲ و، طع.... شب پنجشنبه مشتری است. اگر کسی در این شب بیمار شود علامت او درد پشت و کتفها خیزد و پانزده روز مخاطره بود. و صدقه دهد بوقت فرو شدن آفتاب خاک از راه چار راه یارد، و اسپند دانه بر آب گرداند و بسوزد و دود او دمدم و با خون مرغ یک تعویذ بنویسد تا نیکو شود....

نقوش اسماء الهی

الهی به حرمت نداالاسما و حاجات برآ
برای تولد فرزند نیک

۲۰۶	۴۰ ک	۴۰۶ ن	۳۰ م
۳۹۹	۴	۳۸	۱۱
۱	۳۰۲	۱۸	۲۰۰
۱۹	۱۱۹	۴۲	۳۱

برای دفع غم و الم

۲۰۰	۱۰۰	۱۰۶	۳
ب	ا	و	ت
<	۱۹۵	۲۰۳	۰
۷۰۱	۱۸۹	۹۴	۵

برای مهربانی حاکم

<	۳۸	۲	۲۱
۳	۲۰ ک	۸ ح	۲<
۱۹	۰	۳۰ م	۹
۲۹	۱۰	۱۸	۱

برای شهره آفاق شدن

۲۰۰۷	۵۵	۱۹۰	۹۰۰ ط
۳۹۸	۳۰۱	۱۰۴	۱۰۵
۳۳	۱۰۰	۵۲	۹۹
۳	۶۰۰	۵۰۰	۱

برای موافقت زن و شوهر

ی	ل	و	
۱۳۰	۱۸	۵	۲۰
۲۷	۱۴	۹	۱
۲۱	۴	۳	۹

برای دفع جادو و سحر

ت	ی	۲	۳
۵۱	۲۹	۱	۲۹۹
۳۸	۹	۴۰۲	۲
۳۸	۳	۳<	۵

برای التیام زخم شمشیر

و	ف	ع	
۴۵	۳۲	۳<	۴۱
۲۶	۴۰	۴<	۱۳
۲۹	۳	۲	<۱

برای دفع شبکوری

ر	د	ت	و
۳۶	۱	۱۹۹	<
۲	۵۲	۴	۱۹۸
۵	۱۹<	۳۲	۵۱

برای تسخیر کواکب

ع	۳	۶	۲
<	۳۹	<۱	۱۲
۳۲	۸	۱۱	۱۸
ی	۳۹	۳۱	ط

دیگر فتیله چند که از بزرگ بایر نحیف رسیدند و بهر کار مقدمه آسیب زده و خوف خورده دود و لادن ورینی آسیب زده دور چراغ به روغن تلخ و شیرین روشن کند در مقدمه آسیب و خبیث جهان و غیر همه بکار می آمد و می باید که در هر یک فتیله بخورات هر قد که میسر شود پیش فتیله دارد و خواهد که بر سر مریض آسیب بطلبد خواه در روشنی فتیله در لو آن طلب کند و بهر نوح که حکم خواهد کرد به عمل خواهند آورد مجرب و آزموده هستند و این فقیر این فیتله ها را به بسیاری تلاش و به سعی فراوان به مشقت تمام به هم رسانیده است عزیز باید داشت چرا که بعد از بسیاری عرق ریزی و بادیه نوردی و خدمت گزاری استادان کامل و پیران عامل شاگردی و پس از چندی تکلیف از ایشان به دست آوردم هم آنکه این فتیله ها وحیدالعصراند و که تاثیر سریع و از نادر است صحیح هستند باید که نزد کلام کامل و بزرگ عامل شاگردی اختیار کند و از آن اجازت گرفته بسیار احتیاط دارد تا که پس از تکلیف بر این کار نادر قادر شوی لادر ترکیب اش هیچ گونه فرو گذاشت نکند که احتمال بیم و جان صایع شدی و دانه شدن و در چه کسی نهایت پرهیز خواهی داشت.

احتیاط

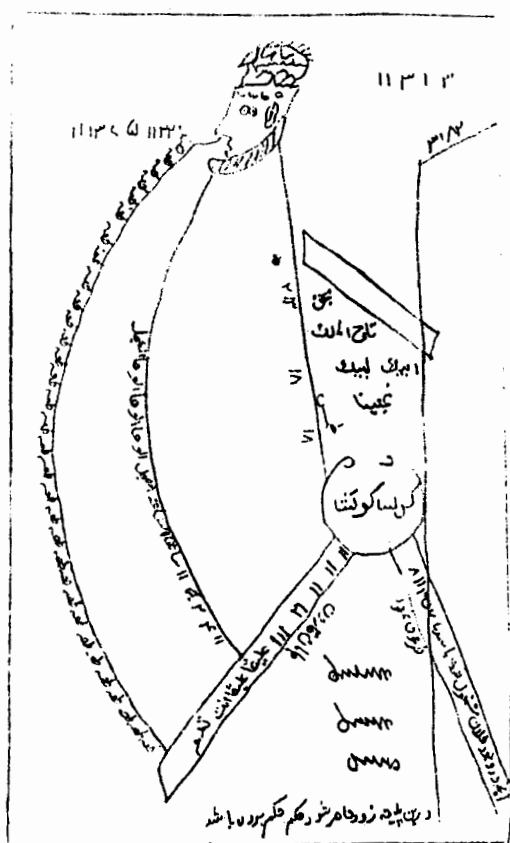
واجب و لازم است این بنده حقیر صرف برای افاده عام و خاص برادران اسلام پس از بسیار صعوبت و تکالیف مهیا کرده درج در کتاب هذا کردم باید که به پابندی ترکیب و قواعدشان بکار برده از فیض اش مستفیض شوند و در دُعایی این خاکسار را یاد شاد دارند فتیله و مجرب و آزموده اند.

قاعد ضراحات واضح باز قاعده مجرب و آزموده بزرگان معروف و مشهور است.

قاعد ضراحات
 واضح از قاعده مجرب و آزموده بزرگان معروف و مشهور است

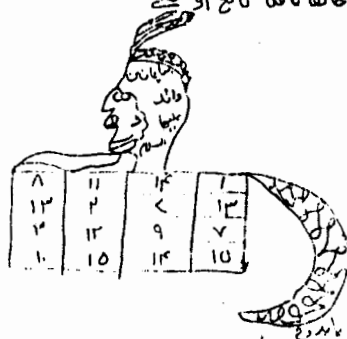
دو سه مرتبه تکرار بگوید - که این همه آسیب را پایه زنجیر کرده بیارند پس پادشاه حکم خواهند داد نوکرانش آسیب را گرفتار کرده خواهند آرد پس آن وقت آنچه مناسب داند - بعمل آرند - اگر جوان از آسیب بفرار آرد - از راه کوه و درختان و غارها و جاهای خلوت و بیرون رود - اگر جوان از آسیب بفرار آرد - از راه کوه و درختان و غارها و جاهای خلوت و بیرون رود -

و دو سه مرتبه تکرار بگوید - که این همه آسیب را پایه زنجیر کرده بیارند پس پادشاه حکم خواهند داد نوکرانش آسیب را گرفتار کرده خواهند آرد پس آن وقت آنچه مناسب داند - بعمل آرند - اگر خواهد از آسیب قول قرار گرفته رها کند و اگر خواهد خود از شاه جنان عرض کرده آن مجرم را به قتل رساند.



الوخوا الوحانت لطم مافی متوبهم علیقا صلیقا ان لعد بلقیس و صحه ییقا طلیعا خالقا کا صا
ثانع اولعنی

الوخوا الوحانت لطم مافی متوبهم علیقا صلیقا ان لعد بلقیس و صحه ییقا طلیعا خالقا کا صا
ثانع اولعنی



دم، دمای سحر بود، ما هم مسافر و المسافر و کل المجنون، داشتیم راه می افتادیم، مولوی سر رسید، کجا؟ و مگر می شود؟ و خلاف رسم است و آداب و دعوت کرد به صبحانه. چاره ای نبود، اطاق ملا، سفره آماده صبحانه، نان و نیمرو و چای و خرما و نقل مولانا:

مولوی عبدالعزیز می گفت: پیامبر می رفت به معراج. دو فرشته دید با دُهل. پرسید: دُهل می زنید؟ جواب دادند: بله. گفت کی می زنید؟ گفت هر وقت شیخی نانی دهد به بنده حدائی، دُهل می زنیم به امر خداوند تبارک و تعالی. گفت تا حالا خیلی دهل زدید حتمی؟ گفتند: نه، از اول تا حالا یک دفعه هم دُهل نزدیم.

حالا، شما مهمان هستید خانه یک ملا، حتمی دارند دهل می زنند فرشته ها در آسمان، برای یک دفعه هم شده، بگذار بزنند. بلوچی دچار قبض بود و باد شکم. آمده بود، کله سحر و تغویذ می خواست، فرمودند: - نسخه دهم. رو ایرانشهر تهیه کن:

پنج تولا نمک سیاه

پنج تولا فلفل گرد سیاه

پنج تولا گُل حَرَك (استبرق)

کوبیده، حورد کنی، گُرص درست کن. چنانچه قبض دائمی داری، بعد هر غذا، دو دانه، خواستی، یک جا، روزی چهار، پنج دانه.

و این هم نسخه برای درد معده:

- کلپورک، برگ کلپورک کوبیده، با غسل مخلوط کنی، گُرص نموده، روزی یا شبی یک مرتبه، چهار پنج دانه، برای بواسیر هم افاهه کند.

پرسیدیم و نسخه خواستیم برای قبض روح. فرمودند:

- غافل از محبت خدا، قبض روح می دهد. به یاد خدا بسط روح می دهد.

چند چیز هست که به انسان اختیار داده شده است. بر اثر غافل از یاد خدا و غافل از محبت خدا، غافل از عشق خدا، قبض روح دست می دهد. به یاد خدا روح شاداب و بسط روح دست دهد. خداوند عالم می فرماید:

الی بذکرالله تطمئن القلوب

انسان را رب العالمین به دنیا فرستاده است. رهنما برایش معین، ارسال
رُسل و کتب به خاطر تربیت و تعلیم امر به معروف و نهی از منکر به
اختیار انسان گذاشته است. حیرالامور اوسطها، هر شیئی محدودی
دارد. نه اوسط نه جبر محض است نه اختیار محض.
اصل از علم: عمل است اصل از عمل: احلاص.

عشق زیبا گوهریست ای جان من
در درون هر دل مردار نیست

عاشقان را شش نشان باشد مدام
آه سرد و چشم تر و رنگ زرد
گر تو را پرسند سه دیگر کدام
کم حور و کم گفتن و حفتن حرام

تسبیح برکف، توبه بر لب، دل پر از ذوق گناه
معصیت را حنده می آید بر استغفار ما
ای که صبر نیست این فرزند و زن
صبر چون داری زرب ذولمنن



می رفتیم. جلوی ماشین، کامیون بنزی، تالاق تولوق، می رفت. بار کامیون: ده، دوازده بز،
قهوه ای، سیاه، یک زن، ده، یازده، بچک، یک مرد، نصفش میان بزها، نصفش میان بچکها،
بچکها بیشترشان هم قد بزها، یک هوا بلند، یک هوا کوتاه، دست انداز و می ریختند روی
سر و کول هم، قاطی می شدند، بزها و بچکها، نگاه می کرد به جاده مرد بلوچ، سرک می کشید

از روی کله بزها و بَجَک‌ها: پیچ و خم، چاله، گودال، مانداب، مانداب.
 یاد ملامحمد افتادم: سه مصیبت داریم در بلوچستان:
 اول: ازدواج است. دوم: پدر مرد در آید، کلاغه از وقتی بچه دار شد، یک لقمه گُه، راحت
 و آسوده از گلویش نرفت پائین.
 و روی گل گیرهای لاستیکی چرخ‌های عقب کامیون:
 معرفت دُر گرانی است به هر کس ندهند پر طاوس قشنگ است به هر کس ندهند
 تک ستاره سحر خالو نازینی از چوپانان
 نگاهت آشناست سالار

فصل سی ام

... از سب تا دزک ده فرسخ است با آنکه راه او سنگلاخ و رودخانه است عراده می رود. دزک چهل و یک قلعه دارد قلعه بزرگی که دارالملک آنجاست مسجد و امام و قاضی دارد محصولات آنجا گندم و پنبه و جو و ذرت و باقلا و ماش و کنجد و لویاست هوایش گرم آبش قنای است باغات زیاد دارد و درخت مرکبات و انار و سرو و کاج در باغات آنجا بسیار است و درخت توت هم به جهت ابریشم آنجا زیاد غرس کرده اند و در سالی معادل سه کروار از جویات مزروعی و شش هزار من خرما و یکصد من ابریشم عمل می آید و اگر مربی کافی باشد قابل پنج هزار من ابریشم است مردم آنجا بر مذهب تسنن و شغل آنها فلاحی و جولاهی و پارچه های ابریشمین و پشمین و پنبه هم می بافند مالیات آنها از محصولات چهار من یکمن است و کرباس از جولاهی و کورک و پشمی از صاحبان شتر و گوسفند نیز می گیرند و بزرگ و رئیس آنجا میر علم خان بوده که سلفاً عن سلف در دزک فرمانروا بوده اند و از بنی اعمام محمد شاه سبی خود را سید و از اولاد شاه نعمه الله می دانسته شخصی محترم صاحب مال بسیار و رجال بیشمار بوده و در سنه یک هزار و دویست شصت نه که امامعلی خان سرتیپ که از جانب خان باباخان سردار حکمران کرمان حاکم بلوچستان بود بقدم طاعت و ضراعت آمده و مالیات و پیش کش داده و امام علی خان را تحریک و تقویت بر تسخیر و تصرف سب نمود واقعاً سبب تصرف سب و گرفتاریهای محمد شاه میر علم خان شد و هر چه صلاح و پیشرفت امور بلوچستان میدانست بامامعلی خان خاطر نشان می نمود و از دولتخواهی و خدمت دمی نمی آسود تا پنج سال به این منوال گذشت تا سنه هزار و دویست و هفتاد و چهار هجری که امور جمهور دور و نزدیک کرمان موکول برأی و رویه محمد اسمعیل خان وکیل الملک شد ابراهیم خان را حاکم بلوچستان نمود میر علم خان که نوکر خود را از ابراهیم خان متشخص تر می دانست و بر خود عار و ننگ می پنداشت که زیر حکم ابراهیم خان باشد وانگهی که نسب ابراهیم خان را هم می دانست که مردم بم و نانوا بوده

است شش ماهی که از حکومت ابراهیم خان گذشت میر علم خان از تعدیات او بستوه آمده چون نمی خواست خلاف به دولت ایران نماید از راه بندرعباس به مگه مشرف شده چون به خدمات خود اطمینان داشت از راه کربلای معلی به طهران آمده هنگام پیشکاری مرحوم فرخ خان امین الدوله بود سه ماه در طهران توقف نمود حکم گرفت که محمد اسمعیل خان بمپور بلوچستان را باو محول نماید و مالیات بگیرد از دارالخلافه بکرمان آمد، خود در مجلس اسمعیل خان حضور داشت میر علم خان گفت خان چگونه خدا را خوش می آید که حاکم من نانوازاده باشد در حکومت امامعلی خان به بلوچستان ابراهیم خان منزل من آمد هر چه او را تکلیف نشستن کردم ننشست گفتم بلوچیه رسمشان نیست کسی پیش آنها ایستاده باشد حتی غلام زرخرید جواب داد تکلیف من در حضور تو ایستادن است و دو شتر و چند زرع کرباس نموده باو دادم حال بر من گران است که تابع احکام او باشم القصه محمد اسمعیل خان به تسویف و مسامحه گذرانید عاقبت تعلیقه به اسمعیل نوشت که علم خان را بالادست خود جا بده و از او احترام کن ولی امور دَرَک را هر طور میدانی بکن و بعلم خان گفت شما بروید سال که به آخر رسید، ابراهیم خان را معزول می کنم علم خان به دَرَک آمده از تعدیات ابراهیم خان دق کرد بعد از چند وقت بمرد اکنون بزرگ دَرَک دلاور خان پسر علم خان است نمکرار دَرَک تا دَرَک هفت فرسخ مسافت دارد دکان زرگری و آهنگری و کاردگری و امثال آنها دارد قبل از این زیاده تر از این معمور بود گویند ضرابخانه داشتند حیوان بارکش آنها بیشتر شتر است ماده گاو و ماده الاغ هم دارند معادل بیست هزار شتر دارند و گاو نر بقدر احتیاج زراعت دارند گوسفندان آنها چندان نیست و وجه تسمیه دَرَک ظاهر است دَز در لغت فارسی قلعه را نامند.

همان وجیزه



سراوان - شهرستان سراوان یکی از شهرستانهای استان هشتم کشور حدود آن بشرح زیر است.
از شمال و خاور و جنوب خاوری به مرز پاکستان، از طرف جنوب باختر به شهرستان ایرانشهر از طرف شمال باختری به شهرستان زاهدان.

این شهرستان پنج بخش بشرح زیر است.

۱- بخش حومه شامل ۴ دهستان ۸۸ آبادی جمعیت ۲۲۰۰۰

- ۲- بخش سوران شامل ۵ دهستان ۴۸ آبادی جمعیت ۹۵۰۰
- ۳- بخش جالق شامل ۱ دهستان ۲۰ آبادی جمعیت ۱۲۵۰۰
- ۴- بخش زابلی شامل ۱ دهستان ۲۸ آبادی جمعیت ۴۰۰۰ نفر.
- بنابر آمار فوق شهرستان سراوان از ۴ بخش ۱۱ دهستان و ۱۸۴ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است و جمعیت آن ۴۸ هزار نفر است و شرح هر یک از دهستانها و بخشها و آبادیهای تابعه در جای خود داده شده است.



گشت - دهستان حومه شهرستان سراوان

۶۲ ک شمال باختری سراوان - کنار شوسه خاش به سراوان.

جلگه - گرمسیر - سکنه ۹۴۳ - سنی - بلوچی فارسی.

آب از قنات - محصول غلات پنبه خرما - شغل زراعت راه شوسه - پاسگاه ژاندارمری و دبستان دارد.

همان فرهنگ

می رفت ماشین به سراوان، از خاش راه افتاده بود ماشین. شوسه بود جاده، پیچ در پیچ، سربالا و سرازیر، مسیل ها: پشت سر هم، از سمت شمال می آمدند مسیل ها - دامنه بلندی های قفطان و می رفتند طرف جنوب، دامنه ها و دره های بلندی های کارواندر، کوه های کلهر، ستیغ ها: بنفش و کبود و سرخ، یال ها و دامنه ها، اخرائی و سبز گوگردی و زرد پائیزی. پلاس های سیاه، گله به گله، نخلها: بلند و باریک. بزها: دوتا دوتا، سه تا سه تا، در سرایشی های سنگلاخ کوه پایه ها و کمرکش تپه ها و حاشیه بیابان. شهنوازی بودند اهل پلاس ها.

رسیدیم به آبادی گشت، سمت چپ راه: نخلستان ها، کرت ها، سبز و زرد سبز، میان چهار - دیواری نخل ها، خانه ها: گل و خشت. تپه ای سنگلاخ، در سرتاسر پهلوی غربی آبادی و باروئی، بر فراز قهوه ای مایل به زرد شیب تپه: ویران.

حفره های گلی، جای گلوله های توپ، چهار تا، پنج تا، پیک و پهلوی هم، بالای باروها، پائین باروها، برج ها؟ خالی بود جای برج ها، توی آفتاب. مسجد گشت و روبروی مسجد، تخته ای حلبی، چهار گوش، وسط گل آجین پیشانی دیوار: حوزه علمیه عین العلوم گشت، دروازه ای چوبی، هشتی گلی، حیاطی چهار گوش، وسط حیاط، باغچه ای خاکی، مثل سرتاسر حیاط، الا - دو سه درختچه: سبز زرد شاخه ها و برگ ها. چهار طرف حیاط، حجره ها: درها چوبی و لنگه به لنگه، بعضی قفل، بعضی باز، کنار هم، درگاه درها: خاک، کف حجره ها: حصیر، دیوارها: چهار دود، سقف ها: دود پنجم، گوشه حجره ها: والوری، تشک و لحافی، دفتر و کتابی، و در هر چهار زاویه بو، طبقه، طبقه: لحاف هائی که چیده شده بودند روی هم. هشتاد طلبه تحصیل می کردند در حوزه علمیه عین العلوم گشت. سن و سال طلبه ها بین هیجده سال بود تا بیست و شش سال. ایام تحصیل، ده سال. مقدمات: سه سال، متوسط: سه سال، خارج: چهار سال. هشت مدرس تدریس می کردند در حوزه، که سی سال بود تأسیس

شده بود. هزینه حوزه علمیه را کمک مردم فراهم می‌کرد: پول نقد، لحاف، تشک، جامه، کفش، خرما، برنج، گندم، فلفل، قند و شکر... و به قول یکی از طلبه‌ها، شب‌ها: ریاضت و روزها: پرسش.

بعد از ده سال می‌شدند ملا و مولوی. راه می‌افتادند و می‌رفتند به روستاهای دور و نزدیک، و شهرها. می‌نشستند در مسجدها، تبلیغات دینی می‌کردند، ارشاد می‌کردند، حل و فصل می‌کردند. چاپ پاکستان بود کتاب‌ها و رسائل درسی حوزه و از پاکستان می‌آمد.

انبار ذخائری هم داشت حوزه علمیه: اطاقکی بود دو متر در سه متر، خاک بود کف انبار. گلی بودند دیوارها و سقف انبار: کنده خرما و حصیر. دو، سه قوطی روغن نباتی شاه پسند و قو، چهار، پنج کیسه آرد، هفت، هشت مشت سیب‌زمینی، اندازه‌های یک فندق، یک بشکه نفت، دو قوطی امشی، سه، چهار بسته کبریت تبریز و دو، سه قالب صابون عروس.

طلبه‌ها: عرق چین‌هائی که چسبیده بودند فرق سرها، سفید زردابی و آهکی، چشم‌ها: فتیله‌های نیم‌سوز، میان حباب‌های استخوانی، گردن‌ها: باریک، شعله‌های پیه سوز، پیراهن‌ها: بلند، تا روی زانو، شلوارها: مجاله، مجاله، پاها: سیاه و خاک آلود، دم‌پائی‌هائی که بند بودند به ناخن‌های برگشته و کبود و صدای یکی از طلبه‌ها، مثل دود فتیله چراغ نفتی:

- اوقاف کمک نمی‌کند، بنویس در دفتر.

نوشتیم و خداحافظی کردیم و راه افتادیم. رسیدیم به تابلوی دومی: بی‌رنگ و روغن-حلبی، بالای چهارچوب فکس‌نی دری چوبی: خانه انصاف گشت. می‌آمدند، ده، بیست بنده خدائی، هر ماه، دست به دامن خانه انصاف می‌شدند که اطاقکی بود گلی و خشتی. «حگوگی (حقوقی) بود، نه حونی» همه بگو مگوها، دعوها، شکایت‌ها، به روایت بلوچی که ایستاده بود جلوی چهارچوب قناس در و از اصحاب خانه انصاف بود. ریش سپیدی می‌کردند، من بمیری و تو بمیری، الله، الله، حل و فصل، انشاءالله. می‌بوسیدند طرفین دعوا، گل روی یکدیگر را و: خداحافظ و خداحافظ، می‌رفتند دنبال کارشان. ۵ نفر بودند اعضای خانه انصاف و سه نفرشان صاحب رأی.

نوبت فروشگاه شرکت تعاونی گشت بود، تابلوی سوم: سه، چهار و جب کشیده‌تر از تابلوی حلبی خانه انصاف، با طول و تفصیلاتی بیشتر، و بالا بلندی مدیر عامل شرکت. می‌گفت اهل گشت است. سهم آب قنات دارد. زمین دارد. زعیم دارد. نخلستان دارد. بز دارد. گوسفند

دارد. هیکل: داشت، چه هیکلی و خلاصه چاق بود دماغش. دودی بودند، شیشه‌های عینکش، دو طرف پرده‌های پهن و سیاه دماغش.

احوالپرسی کردیم و احوال شرکت تعاونی را پرسیدیم و اینکه کجای کار است شرکت؟
- وام دهیم، ۳۰ هزار تومان کلاً، نفری دو هزار تومان.

۱۲۰۰ تومان برگشته بود به صندوق شرکت از سی هزار تومانی که وام داده بود شرکت در سال گذشته. باقی وام‌داران، آمده بودند، گرو گذاشته بودند، ریش‌های سیاه و سپید، بلند و کوتاهشان را، بعضی، تار سیلی، مهلتی - یک سال شمسی، الله، الله، و... رفته بودند.
- چه می‌کنند با وام؟

- وام، بیشتری مصرف زراعت‌کنند.

مروج کشاورزی هم داشتند، به نقل حضرت مدیرعاملی:

- به دردمان حورد. سبزی کاری یاد دهد. گندم کاری یاد دهد.

درحتکاری یاد دهد. خوب است.

و از بد حادثه:

- سیب، انار، پرتقال سرما زده است. هر سال سرما هست. پاری، حیلی

حیلی سرما بود. در یاد کسی نبود این گسم سرما.

اما اجناس شرکت: روغن نباتی بود و سیگار اشو و زر و هما، قند، بیسکویت گرجی، نفت، کمپوت و کنسرو لوبیا و قورمه سبزی.

فروش شرکت، صد و پنجاه تومانی می‌شد، روزانه، یک روز ده تومان بیشتر، یک روز ده تومان کمتر.

این پا آن پا می‌کرد یکی از مشتریان شرکت، مثل سایه بود مشتری، سلام کرده بود، چندین و چند بار، جناب مدیرعاملی سر تکان داده بود. جلو برده بود دستش را، با هر سلامی، کشیده - بود عقب، با هر علیکی. پاکتی تاخورده و مچاله، بند بود نوک انگشتان دستش. نگاهکی بذل کردند جناب مدیرعاملی، از آن بالاها، بالاتر از سقف فروشگاه، به مشتری، مثل اینکه نوبتش شده بود، سرانجام. قند؟ تمام شده بود. روغن نباتی؟ قرار بود برسد از راه، عجب، عجب.

حالا پاکت کف دست آقای مدیر عامل بود، که تکانی خورده بود و آمده بود بیرون از جیب شلوارش. آن یکی دست، - دست مشتری - توی هوا بود، معلق.

پستچی گشت بود. می گفت بیست و هشت سال است کار می کند، پستچی منحصر بفرد گشت است و آبادیهای اطراف گشت: یک کولبار برزیتی و دو پای پیاده، بس. روزی صد و شصت ریال حقوق می گیرد. شکرالله می گفت و راضی بود. منتظر روزی بود تاریخی، که قرار بود برسد از گرد راه. انشاءالله، از طرف زاهدان و خاش. دایر می شد در آن روز فرخنده، انشاءالله، پستخانه گشت، تشریف فرما می شدند، آقای رئیس پست. سایه دستی می کشیدند به سر و گوش پستچی سالخورده و وفادار، در حالیکه تکان تکان می خورد سر و عارض مبارکشان، وسط باد، می فرمودند، به لفظ مبارک خودشان: احسنت، احسنت. راه می داد مقررات، انشاءالله، روی خوش نشان می داد شانس، به امید خدا، دستور می دادند، صنار، سه شاهی اضافه می شد به مواجب پستچی. مدعی نبود پیرمرد، خدا و کیلی، نه مدعی بود، نه طلبکار بود، دلکی خوش کرده بود و چشم در راه بود، چشم در راه یک روز، که قرار بود راه بیفتد از سمت خاش، همین و انشاءالله، انشاءالله

پنجشنبه به پنجشنبه، اتوبوسی می رسید از زاهدان، نامه ها را می آورد. شاگرد شوfer اتوبوس کیسه نامه ها را می کشید بیرون از صندوقچه بغل اتوبوس، می انداخت جلوی پای پستچی، می پرید بالا، راه می افتاد و می رفت اتوبوس. از آن طرف که می آمد، از طرف سراوان، روزهای شنبه یا یکشنبه، می ایستاد اتوبوس، شاگرد شوfer می پرید پائین، کیسه نامه ها را می گرفت از پستچی، پرت می کرد کیسه را توی اتوبوس، جستی می زد روی رکاب اتوبوس، راه افتاده بود ماشین و رفته بود ماشین و راستی راستی که بی نزاکت بود شاگرد شوfer اتوبوس، حیلی حیلی، این هم شد رفتار با کیسه پست.

می شد، نه گاهگداری، هر هفته، هر ماه، می ایستاد پستچی، ساعت ها، یک شب تمام، یک روز تمام، کنار جاده و نگاه می کرد به شرق جاده، تاکی برسد اتوبوس.

هفته ای ۱۵۰ نامه، مجموع نامه هائی بود که می رسید یا فرستاده می شد از گشت. بیشتر می آمد نامه و کمتر می رفت، و بیشتر نامه هائی که می رسیدند، از دویی بودند و قطر و کویت و مسقط.

یک نگرانی داشت پستچی، فقط، یک التماس دعا داشت، بس. راه افتاده بود دنبال ما، تکرار می کرد، تکرار، تکرار. همانگونه که تکرار کرده بود نزدیک سی سال: گرفتن نامه را با این دست و دادن نامه را با آن دست، همراه سلامی و علیکی. اما التماس دعای پستچی: وقتی

رسیدیم زاهدان، برویم خدمت آقای رئیس پست، سلام کنیم، سلام پستی را هم برسانیم، بگوئیم چه مرد وظیفه‌شناسی است پستی، راضی است از کارش پستی، مردم هم راضی - هستند از کار پستی، دعا می‌کنند، تمام اهل گشت، پنج نوبت، بعد از هر نماز، به جان آقای رئیس پست، یک شکایت هم تا حالا، بعد از این همه سال، هیچ شیرپاک خورده‌ای نکرده - است و نداشته است از پستی، قبول ندارند آقای رئیس، قدم رنجه فرمایند به گشت، پرس و - جو کنند. حرفی که نبود روی حرف حضرت مولوی گشت، بروند و بپرسند از خود مولوی گشت. خوب، حالا که قرار است، اداره پست تأسیس شود در گشت، تلگراف هم بیاید، مبادا، مبادا، پیکی بفرستند برای توزیع تلگراف‌ها به گشت. پستی بود، بس بود برای گشت و پست‌خانه گشت و و تلگراف‌خانه گشت و بی سیم و باسیم خانه گشت. «موتورسیکل» هم نمی‌خواست، همانگونه که با پای پیاده گزر کرده بود کوچه، پس کوچه‌های گشت را، بیست و هشت سال آژگار، سگ دوزده بود در کوره راه‌های بیابان، پیچ واپیچ‌های سنگلاخ کوهستان، آماده بود سگ دو بزند همچنان و گز کند باد و آفتاب را، نامه‌ها را که می‌رساند، هیچ، تلگراف‌ها را نیز برساند. «امضا ستانم».



رسیده بودیم به کارگاه نساجی گشت: ساختمان آجری و سیمانی. شهریور ماه سال پیش شروع کرده بودند به ساختمان و تمام شده بود هنگام نوروز. سرپرست و مربی کارگاه استاد علی رضا لطیفی بود. یزدی بود: کتی و شلواری، کفشی و جورابی، پیراهن کرباسی - یقه حسنی. بیست و یک کارآموز داشت کارگاه. پنج نفرشان تکمیل شده بودند، به قول استاد لطیفی و رفته بودند. مانده بود شانزده کارآموز. روزی هفت ساعت دایر بود کارگاه: ۶ صبح تا ۱۲ ظهر، ۲ بعد از ظهر تا ۵ بعد از ظهر.

ساخت یزد بود دستگاه و ابزار کارگاه. بار کامیون کرده بودند و آورده بودند گشت و سوار کرده بودند، راه انداخته بودند و سپرده بودند به استاد لطیفی و رفته بودند. - مواد اولیه کارگاه از یزد می‌آید. می‌شود این جا درست کرد. رنگریزی می‌خواهد، ریسندگی می‌خواهد. ریسمن سفید بفرستند، وسائل رنگریزی بفرستند، این جا رنگ می‌کنیم.

بهتر است.

راضی بود استاد از کارآموزان بلوچ، خوب بود استعدادشان:

- سرده روز بافتن یاد می گیرند.

و بطور متوسط، پس از طی یک دوره شش ماهه، تکمیل می شدند، فارغ التحصیل می شدند.

- سرمایه بدهند حاضرند مستقلاً کار کنند.

- چه کسی باید سرمایه بدهد؟

- دولت، تعاونی.

جوان بلوچی رانشان داد استاد و گفت:

- چهار ماه کارآموزی کرده است فقط، حالا روزی ۹ متر پارچه می بافد، استاد کار که من

باشم، روزی ۱۰ متر پارچه بیشتر نمی توانم بیافم.

نقش انداختن روی پارچه را خیلی خوب یاد گرفته بودند کارآموزان بلوچ، نقش های جناقی، باقی کارآموزان، اورمک می بافتند، فلفل نمکی، خوب هم می بافتند.

مزد هم می داد کارگاه به کارآموزان برجسته و با استعداد، به دو کارآموز که نوجوان بودند، روزی ۶۰ ریال مزد می داد، حداکثر تا ۶ ماه. به کارآموزان خردسال که یاد گرفته بودند و می بافتند، روزی ۵۰ ریال، به دستیار استاد، که یکی از فارغ التحصیلان کارگاه بود، روزی ۷۰ ریال.

- برج آینده متری می شود، یک متر پارچه با عرض یک و نیم، تا ۱۵ ریال مزد می دهیم.

درد دلی هم داشت استاد لطیفی. کافی کافی نبود، حقوق حضرت استادی، و چنگی نمی زد به دل یزدیشان.

- بیمه نیست، ولی حق بیمه برمی دارند. حق بیمه از زاهدان کسر می شود، کارآموزان بیمه

نیستند، باید بیمه شوند، شرکت تعاون باید درست شود، کمک به تحصیل کارآموز شود، زمین ورزش درست کنند، بچه ها ورزش کنند.

و سرانجام، فروشگاه شرکت تعاونی بسازد دولت. اجازه دهد، فروشگاه شرکت

محصولات کارگاه را بفروشد، تا کمکی شود به دخل و خرج کارگاه. چه فایده داشت؟ می بافتند کارآموزان، مرتب و بدون وقفه. توپ پشت توپ، می رفت به انبار توپ ها، چیده.

می شدند روی هم و خاک می خوردند. قدغن بود فروش محصولات کارگاه. سری هم زدیم به درمانگاه گشت، تالاری، رنگ و روغن سفید دیوارها، مطب دکتر و اطاق انتظار، تزریقات و داروخانه، بهداشت خانواده. هفته ای دو روز می آمد دکتر، می نشست و مریض می دید، نسخه می نوشت، و دارو می داد داروخانه. بهیاری هم داشت درمانگاه و مدام مشغول بود به کار و فعالیت بهیار، در درمانگاه گشت و آبادی های گشت. سه سال بود که تمام کرده بود آموزشگاه بهیاری زاهدان را و منتقل شده بود به گشت. سال اول و دوم، روی هم رفته، ۹۰ زن مراجعه کرده بودند به دفتر بهداشت خانواده، ولی سال سوم، به تنهایی، ۱۰۲ زن مراجعه کرده بودند.

- فرم بازدید منزل داریم، هر روز پی می گیریم، مردم هر روز بیشتر استقبال می کنند، مولوی ها کمک می کنند، چهارصد نفر از جمعیت گشت زن هستند، بقیه، هزار و چهارصد نفر مرد و بچه هستند: دختر و پسر.

شمار متولدین را مرتب ثبت کرده بود بهیار، طی سه سال. خیلی بالا بود در صد مرگ و میر نوزادان و می رسید به ۵۰ درصد و در علت تلفات می گفت:

- درکوها زندگی می کنند، به دکتر دسترسی ندارند، وضع تغذیه بد است، گندم می پزند، با فلفل می کوبند، می خورند، آب قنات آلوده است، آب بهداشتی ندارند، حمام ندارند. اسهال زیاد است. سل و آسم هم زیاد است.



«زمانه گشت دگرگون و من دگر گشتم»: گشت و حوزه علمیه گشت، دیداری و تماشائی، زیارتی و شکر خدا - دیوارها: سنگ و سیمان، حیاط: باغچه، حجره ها: سفید، لامپا، نه - لامپ های برق، کلاس ها: کلاس، آفتاب همان آفتاب، نه کم، نه زیاد. می نشینیم و گوش می دهیم به نقل ریاست حوزه:

- در سال ۱۳۵۱ قمری، حضرت سید عبدالواحد سیدزاده حوزه را بنیاد نهادند. اول خودشان تدریس می فرمودند. بعد از مدتی سید محمد یوسف، برادرزاده و داماد سید عبدالواحد مدیریت را بعهده گرفتند.

حضرت سید عبدالواحد حالا در قید حیات هستند، در حق آباد پس کوه هستند. عاجز هستند.

- چند دوره تحصیلی دارد حوزه؟

- دوره ابتدائی، مقدماتی، سطح، خارج.

- هر دوره چند سال است؟

- کسی که کلاس خوانده باشد، ابتدائی: پنج سال. مقدماتی: سه سال.

سطح: چهار سال. خارج: دو سال.

- دوره که تمام شد، چه می‌شوند طلبه‌ها؟

- می‌شوند مولوی، برمی‌گردند سر جای اولشان. از محل کمک مردم

اداره می‌شوند.

- طلبه‌ها از کجا می‌آیند. هزینه تحصیل به عهده طلبه‌هاست یا حوزه؟

- از هر طرف می‌آیند طلبه‌ها، از خراسان، بندرعباس، ولی بیشتر

بلوچستانی هستند. خرج خوراک طلبه داده می‌شود. کتاب داده

می‌شود. آخر سال دو دست لباس.

- اولین مدرسه دینی در بلوچستان کدام مدرسه بوده؟

- اولین مدرسه دینی در استان همین بوده. از زاهدان هم طلبه

می‌فرستادند این جا.

- چطور شد که حضرت سید عبدالواحد این مدرسه را بنیاد نهادند؟ از کجا شروع کردند؟

تحصیل خودشان چه بود؟ کجا تحصیل کرده بودند؟ مدرسین حوزه چه تحصیلاتی دارند؟

- حضرت سید عبدالواحد در هندوستان تحصیل کرده، آمده گشت. قبل

از ایشان کسی نبود تدریس مکتب کند. اول مکتب شروع کردند، بعد

توسعه دادند. تبدیل شد به حوزه. حالا ۱۵۰ طلبه دارد. ۱۳ مدرس

دارد. عده‌ای از خود گشت فارغ‌التحصیل شدند. عده‌ای از پاکستان

فارغ‌التحصیل شدند. فارغ‌التحصیل مدینه هم داریم که این جا

مدرسند. دانشگاه مدینه تمام کرده‌اند. همه مال گشت نیستند. مال

استان هستند، از شهرستان سراوانند.

- به مدرّسین حقوق می دهند؟

- به مدرّسین حقوق می دهند. آن هائی که مال این جا نیستند خانه می دهند.

- حقوق؟

- قوت لایموت می دهند.



اطاقی گلی، کف اطاق حصیر، چلیمی، سفارشی! مخصوص قلمزن، بس. و حضرت مولانا- مدرس حوزه علمیه گشت:

- فارغ التحصیلان مدرسه دینی گشت برای تدریس به مدرسه های دینی بلوچستان یا جای دیگر، غیر از بلوچستان می روند؟

- عده زیادی از فارغ التحصیلان این مدرسه، مدرس هستند، تدریس می کنند در مدارس روحانی بلوچستان و خراسان. طرف تربت جام، تایباد، خواف، به طرف شرق، طبس و بیرجند و دُرخش، حنفی هستند. طرف های بیرجند ما شاگردان زیادی داریم.

- مطالب و متون عرفانی هم تدریس می شود در مدرسه، فلسفه چطور؟

- در مدرسه دینی گشت فقط احکام شریعت تدریس می شود. علم تدریس می شود. آن ها که ذوقی دارند، بعد به نزد پیری می روند، اسباب طریقت بدستشان می دهد. اوراد و ذکر یاد می گیرند و مشغول می شوند. عرفان به عمل است، به کسب نیست، مثل علم. ذوق می خواهد. امام غزالی هر چه خواند، کوشش کرد، به عرفان آشنا نشد. تا آن که رفت در جامع دمشق، یک سال معتکف شد. عمل کرد به احکام پیر، وارد حوزه عارفان گردید.

- چه طریقه های عرفانی بیشتر رواج دارد در بلوچستان؟

- طریقه عرفانی در بلوچستان بیشتر نقشبندی است. مؤسس مدرسه در

- نقشبندی مرشد هستند. جناب مولوی عمر صاحب که در سرباز هستند، در همین حوزه مرشد کامل هستند.
- ... سلسله چشتی هم این جا رواج دارد. جناب مولوی تاج محمد بزرگ‌زاده در انزا پیر و مرشد چشتی هستند.
- چه تفاوتی دارد طریقه چشتی و نقشبندی؟
- تفاوت چشتی و نقشبندی در کیفیت ذکر است. نقشبندی تمام آذکارشان تفکری است. چشتی بر زبانشان ذکر جاری می‌شود.
- ... تفاوت دوم این که، چشتی ذکرشان به نفی و اثبات می‌شود، می‌رسند به اسم ذات. نقشبندی اول به اسم ذات ذکرشان شروع می‌کنند، بعد می‌رسند به نفی و اثبات.
- ... طریقه سوم شهروردی، طریقه چهارم قادری است. هر چهار شعبه در هندوستان و پاکستان و بلوچستان رواج دارد ولی طریقه سوم و چهارم زیاد این جا رایج نیست.
- ... کتاب مکتوبات شیخ سرهندی معروف به امام ربانی شرح خوب و کامل می‌دهد از طریقه‌ها. ایشان مرشد کامل هر چهار رشته عرفانی هستند و این عبارت‌ها نقل می‌کنم از کتاب خواجه باقی بالله مرشد شیخ احمد سرهندی:
- ... منصور بچه بود که یک قطره به فریاد درآمد: این جا مردانند که دریا فرو برند و آروغ نزنند. حضرت پیامبر می‌فرماید:
- ... شفاعتی الاهل کبائری الامتی
- ... منصور گفت:
- ... همت دون مرتبه‌ای. پیامبر باید می‌گفت: شفاعت من شامل تمام آدم است.
- ... به همین خاطر کشتندش.
- ... این هم از کرامات شیخ است. کرامات خیلی دارد شیخ:
- ... پیش شیخ سرهندی مهمان آمده بود. خانه‌اش فقر بود. نانوا

خبردار شد. نان فرستاد. خواجه خوشحال شد. گفت: خیری بخواه، دعا کنم. نانوا گفت: مرا مثل خودت کن. گفت: نه، خیری بخواه، مثل برکت مال، سلامت اولاد، تا دعا کنم. اصرار کرد. برد داخل خانه. بر سرش توجه اتحادی کرد. بعد از مدتی شکل نانوا، شکل حضرت خواجه صاحب بود. زن حضرت خواجه باهوش بود. او بی هوش بود، دیوانه بود. تا سه روز زنده بود. بعد سه روز وفات کرد. دیگر تحمل نکرد.

فیضی برده بودیم. برخاستیم. گشتی زدیم در گشت: پیشرو و راهبر، حضرت مولانا. نخلستانها و میان نخلها، کرت‌های گندم و جو و بانکلیک. دو قسمت است گُشت، گشت علیا و گشت سفلی، پشت و روی یک سکه و دو قنات، یکی در گُشت علیا، به نام قنات علیا و یکی در گُشت سفلی: گنات سفلی و گدیم است هر دو گنات.

- نخل خیلی خیلی است اما. حوب محصول ندهد. خرمای ربی و مضافتی نداریم، همان کروج داریم.

- چرا؟

- نزدیک خاش است، خاش سردسیر است.

- تقسیم آب به ساعت است؟

- نه، به سایه است و طاس. هر باشنده زمینی دارد، بهر آبی دارد.

- چه طایفه‌هائی هستند اهل گُشت.

- گُشتی‌ها حسین‌بر هستند. با گمشادزی قوم و خویش هستند. یک تیره از گمشادزی هستند. با تنوزهی‌های ریگی هم خویشاوندند، از تیره مهرالله خان ریگی. حود مهرالله خان نشسته است در جان‌آباد، نزدیک میرجاوه.

- غیر از طایفه حسین‌بر، طایفه دیگری نیست در گُشت.

- غیر از حسین‌بر، باشنده باشد کسی، نیست. باشنده در گُشت حسین‌بر است.

- ارتباط فامیلی حسین‌بر و گمشادزی‌ها و تنوزهی‌ها چگونه است؟

سه برادر بودند. حسین، گمشاد، نتو. حسین آمد. نشست در گُشت. باشنددهای گُشت فرزندان حسین هستند، حسین بُرها. گمشاد رفت به کوه، بزرگ طایفه گمشادزهی، همین گمشاد است. نتو رفت به بیابان، بیابان میرجاوه و خاش. نتوزهی‌ها فرزندان نتو هستند. بیشتری در میرجاوه هستند و اطراف تفتان. اصل بلوچ‌ها از شمال ایران است. زردپوستان حمله کردند، مهاجرت کردند طرف کرمان. سلجوقیان حمله کردند، کشتند، آزارشان دادند، آمدند طرف این سرزمین، پراکنده شدند، شدند اهل بلوچستان.

نقل، نقل مولاناست، از اول تا به آخر، بدرودی، به امید دیداری، مهربانی و کرامتی، چلیم چاقی، اگر باقی باشد عمری.



تکْمِلَه :

می‌رفتیم به دیدار درویشی افغانی. گریخته بود مولانا از هنگامه افغانستان، جانش کولبار و پوستش، زیر بغل، که: نه از روم نه از زنگم و آمده بود و نشسته بود در زاهدان. غروب بود، پائیز بود و آسمان همچون دلق مرقع، روی کول باد و ذکر باد: خَش خَش و شاخساران گزها، پریشان: کبود کبود.

نیک محمد معتقد بود صاحب کرامات است پیر.

- یکی از کرامت‌ها را بگو نیک محمد.

- قوم ما معتاد بود، دوا و درمان افاقه نکرد. بردیم پیش پیر، ترکش داد.

- معتاد چی بود؟

- عرق، صبح و شب مست بود، مست مست.

- عرق از کجا گیر می‌آورد؟ ده سالی است قحطی عرق است، بخصوص عرق میهن.

مین و منی کرد نیک محمد و سرانجام انکشاف بعمل آمد که بله طرف، قبل از قحطی و

بگیر بگیر عرق و عرق خور، تا توانسته بود زده بود، بُطر، پشت بُطر، آن چنان مست کرده بود

که سالهای سال، مست بود و ملنگ، خراب خراب، و چه مستی غریبی و به به. می‌برندش خدمت پیر و مولانا می‌فرماید، نخور و تمام تمام. حالا هشیار هشیار است - طفلکی. رسیدیم، دری چوبی، و چهار طاق، اطاقی خشتی و گلی، گوشه حیاطی خاکی، حصیر بود کف اطاق، و طاق اطاق، کنده‌های نخل و روی کنده‌ها حصیر. نشسته بود درویش سه کنج اطاق، سلامی و علیکی و اذنی و نشستیم. دو نگاه بود درویش و نگاه‌ها، ته‌نشین قند و چای ته دو استکان چای.

- طریقه‌های رائج در بلوچستان و افغانستان چه طریقه‌هایی هستند مولانا؟

- سهروردی بیشتر در پاکستان است و شمال افغانستان. پیرشان در اول سلطان ابراهیم قتال بود. بسیار اولیای بزرگی بوده و استاد شهاب الدین. من در این منطقه‌ها نشیده‌ام قطب کی هست ولی اصل استاد از اونجایه. صوفی عبدالرئوف قلندریه تعلق از اونجا داره، مشرب سهروردی داره. در طریقه چشتیه سماع جایز نیست. ولی در سهروردی جایز است. از این جا گفته شده، سهروردی هم سماع از نقشبندی گرفته. اصل تمام طریقه‌ها از نقشبندی گرفته شده، اصل‌ها می‌رسد به حضرت علی و در حسن بصری سرچشمه می‌گیرد. چشتیه هم از اونجایه، از حضرت علی‌یه. قادری، چشتیه، سهروردی، هر سه تا از حضرت علی‌یه، بعد هم از حسن بصری. بعد به امام جعفر صادق که رسید هر چهار تا وصل شدند به امام جعفر صادق. هر کدام طریقه جدا می‌کند، از همین جا جدا می‌کند، از حضرت صادق، وگرنه اصل خلیفه همین حضرت صادق است.

- ... اما از میان طریقه‌ها، در بلوچستان بیشتر طریقه نقشبندی‌یه، از قادری من نزدیک چابهار، یک جایی، خیرآباد بود، دیدم، اکثر ملاها مخالفت کردند. وضعشون خوب نشد. ولی اکثر علمای بلوچستان خلفای نقشبندی هستند، مثل مولوی محمد یوسف، مولوی عبدالحق در چانف هم از سرداران بود هم از استادان و مولوی عبدالواحد سید زاده در گشت، مولوی محمد عمر صاحب در سرباز، شخص بلندیه محمد عمر، خوب، یک اندازه‌ای پیش رفته.

- علم و اهل علم راهی دارند به این طریقه‌ها؟ قرابتی هست بین علم و طریقت؟

- علم ظاهر، نه، عقل و علم در مرحله باطن راه ندارد. حجاب است. مولانا غیاث الدین

بلخی می‌فرماید:



کتابخانه تخصصی ادبیات

علم حق ای جان صفات حق بود
 علم صوفی، محض ذات حق بود
 علم حق در علم صوفی گم بود
 این سخن کی باور مردم شود
 چون شود صوفی فنا در بحر ذات
 مضمحل گردد به چشم او صفات
 فعلمو یا ایها القولن نجات
 لیث لی مقصود فی قول صفات



راه افتاده بود ماشین، بیابان بود و خاکی راه، پیچ می خورد و تاب می خورد و سوسو می زد، در دوردست بیابان، بالا می رفت از گرده سربالائی ها و سرازیر می شد ته مسیل ها، همه خشک، خشک آب.

نخلستان ها، پلاس ها و کپرها، آلونک های گلی، طرح مبهم برج و باروئی در زمینه کهربایی آفتاب. رسیده بودیم به سراوان.

سه خیابان اسفالت، یکی شرقی - غربی، دو تا شمالی - جنوبی، خانه ها: گلی و خشتی، نوسازها: سیمانی و آجری، دکان ها: یکی حاضر و دو تا غایب، بقالی و سبزی فروشی، پینه دوی و خیاطی....

باز، بیابان و خورشید، همچون شبانی خسته بود خورشید، داشت جمع و جور می کرد گله را، در حاشیه های بیابان، می می کرد و می راند به سوی آغل های سنگی پشت کوهستان، کوهستان: غروبان و می دمید در نی لبکش، می دمید....

فصل سی و یکم

دِهک بالا - ده از دهستان مرکزی شهرستان سراوان. ۳۳ ک جنوب خاوری سراوان. کنار راه
فرعی کوهک به سراوان. جلگه - گرمسیر مالاریائی - سکنه ۱۰۰ - سنی - بلوچی.
آب از قنات - محصول غلات، خرما و ذرت - شغل زراعت - راه فرعی.
همان فرهنگ

وقتی رسیدیم به آبادی دهک، پانزده کیلومتری سمت چپ جاده سراوان - جالتق، خاکستری شده بود رنگ هوا و می زد به دودی.

کوچه ای باریک، پیچ در پیچ، مثل پیچ پنجه، دیوارهای پخ و گلی، لنگه درهای چوبی، لکه های لرزان و زرد - داشتند رنگ می کردند شب را، چراغ ها، روی بوم پنجره ها، زمزمه می کرد، توی خودش، چراغکی: هر شب، یک دست، یک کبریت، دست ها: مثل هم، شب ها: مثل هم، تا کی؟ تا کجا؟ بوی دود و پهن، دور می زد، مثل کوچه، گرد تپه خاکی.

پیاده شدیم. راه افتادیم - تپه - بالا رفتیم. تند بود و خاکی بود شیب های تپه. رسیدیم به اطاق گلی و خشتی، روی گرده تپه، دری چوبی - پیش بود در. پنجره ای روشن، نیم متری بالاتر از کف اطاق: خانقاه خواجه صاحب بود. ضلع راست خانقاه، اطاقکی بود مثل قوطی گلی، دیواری نازک و منحنی، وصل می کرد اطاقک گلی را به طویله، وسط شیب تپه - شبیه کپری گلی بود طویله، بی در و پیکر. سه الاغ، دو تاسپید و یکی همرنگ دود، فرو کرده بودند پوزه ها را توی تلمبار خاک و زباله جلوی طویله. پائین تپه، خانه های آبادی دهک، پشت خانه ها، شب، مثل بیابان، گسترده و تخت.

دق البابی: فرمائید، فرمائید، حوش آمدید، حوش آمدید. رفتیم تو.

پیر خانقاه، نشسته بود کنار درگاه در، روی حصیر، خواجه عبدالرئوف بود پیر خانقاه، به قول مریدان: واجه صاحب، دستاری سپید، کتی گل و گشاد، روی پیراهن سپید و شلوار سپید، صورتی گرد و گندمگون، ریشی بقاعده، جو گندمی، چشمانی درشت و دو نگاه نافذ. تکیه داده بود به دو متکا - روی هم - رنگ ها سبز، با گلهای صورتی. سمت راست خواجه، روبروی در، ملا نشسته بود: بلوچی بود میانسال، ریشی داشت مشکی و بلند و مانند خواجه دستاری سپید و نازک، سمت چپ خواجه، زیر پنجره، مرد جوانی نشسته بود: چهارزانو،

دستها روی زانوها. سرش افتاده بود روی سینه و ته ریش سیاه و بلندش ول بود روی قیطان شلوارش، عرق چین سپیدی چسبیده بود فرق سرش، لبه‌های نازک عرق چین، پائین آمده بودند تا روی گوشها. وسط خانقاه، فرزند خواجه نشسته بود: جوانکی بیست و دو ساله، پسر ارشد پیر خانقاه بود و جانشین پیر.

روبروی خواجه، چسب جرز دیوار، اصحاب مریدان نشسته بودند، ده، دوازده نفری، استکان‌های چای، سیاه و لبالب، جلوی زانوها. تشک‌ها و لحاف‌ها، چیده شده بودند روی هم، گوشه خانقاه، هر کدام به رنگی. مثل توی جعبه شهر فرنگ بود خانقاه. خواجه عبدالرئوف، مرشد خانقاه، فرزند خواجه یحیی بود و خواجه یحیی، فرزند رازمحمد بود و راز محمد، فرزند خواجه منصور بود و خواجه منصور، فرزند خواجه حسین - پیرآبادی بود که مدفون بود در پیرآباد، نزدیک دهک.

- بیشتر خواهید، شجره‌نامه داریم، گویم آورند، پشت در پشت ما در شجره‌نامه ثبت است ولی اصل میرسد به حضرت علی.

به اشاره خواجه، مریدی برخاست و رفت، شجره‌نامه خاندان خواجه را بیاورد. طریقه خواجه، طریقه چشتی بود، به روایت مریدی که شبکلاه بر سر داشت، نشسته بود زیر پنجره، و سرش افتاده بود همچنان روی سینه‌اش:

- طریقه نقش‌بندی، طریقه سهروردی، طریقه قادری، طریقه چشتی. خواجه ما طریقه چشتی است. نقش‌بندی سماع نمی‌کند، با نقش‌بندی ذکر می‌کند، چشتی با ساز سماع می‌کند. واجه عبدالرئوف، واجه ما، چشتی جلالی است. در پاکستان و هندوستان بیشتر طریقه چشتی است، در ترکیه و کردستان نقش‌بندی است.

شجره‌نامه را آورده بود مرید و گشوده بود، به اشاره خواجه و گذاشته بود روی حصیر. - خواهی، بحوان، خواهی، بنویس:

هو العزیز

هذا شجره شریفه حضرت نقشبندیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مکران دزک پیرآباد بی‌اشر سید رحیم بخش ابن خواجه عارف الله صاحب سید نبی بخش باطفر عفی عنه.

سنه ۱۳۵۷

۱۴ جمادی الاخر فی یوم دوشنبه

مولانا مرشد جی محمد شاه ابن سید موسی ابن سید شهرداد ابن سید واعظ ابن سید بابا علی ابن سید بابا کمال ابن سید شیخ حسین بلانوش ابن سید غیاث الدین ابن سیدنا و مولانا حضرت شهنشاه نقشبند مخدوم بهاء الدین بلاگردان ابن سید جلال الدین ابن سید عبدالله ابن سید زین العابدین ابن سید امیر قاسم ابن سید شعبان الدین ابن سید برهان الدین سید محمد رومی ابن سید بلاقی ابن سید امیر نقیب ابن سید خلوتی ابن سید فخر الدین ابن سید محمود علی ابن سید - امام حسن عسگری ابن سید امام علی النقی ابن سید امام محمد التقی ابن سید امام علی موسی - رضا ابن موسی کاظم ابن سید امام جعفر صادق ابن سید محمد باقر ابن سید امام زین العابدین بیمار ابن سید حضرت امام حسین علیه السلام شهید کربلا ابن سیدنا حضرت مولانا اسدالله الغالب شاه مردان شیر یزدان قوت پروردگار امیر المومنین علی حیدر رضی الله تعالی عنه ابن ابوطالب ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبدمناف ابن مرتضی ابن کلاب ابن مسترلا ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن زهر ابن مالک ابن نصر ابن کنانه ابن خزیمه ابن مدرکه ابن الیاس ابن مضر ابن سعد ابن عدنان ابن اد ابن حمیع ابن جمل ابن نیت ابن قیدار ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن تاریخ ابن قاصر ابن شارع ابن ارعوه ابن قالع ابن شالغ ابن قینان ابن انوش ابن شیشه ابن آدم البشر علیه السلام و علی نبینا افضل الصلوٰة والسلام آدم از خاک و خاک از زمین و زمین از کف و کف از موج و موج از آب و آب از دریا و دریا از قدرت و قدرت از اراده و اراده از علمه الله تعالی جل شانہ کہ تحقیق داخل شد در طریقه نقشبندیہ مرد صالح درویش بہ اجازت حقیر و فقیر سر تا پا تقصیر از والد خویش جناب حضرت خواجہ سید خضوری و ایشان از والد خویش جناب حضرت جام قلندر سید حسین جان پیرآبادی و ایشان از غوث خواجہ عبدالرحیم و ایشان از خواجہ سید محمد معصوم باظفر و ایشان از خواجہ محمد غضنفری و ایشان از خواجہ محمد جام و ایشان از خواجہ محمد درویش و ایشان از خواجہ محمد باقی بالله و ایشان از خواجہ محمد افکن و ایشان از خواجہ محمد درویش و ایشان از خواجہ محمد سرحیل و ایشان از خواجہ حضرت احرار و ایشان از خواجہ احمد باکمال و ایشان از خواجہ یعقوب و ایشان از خواجہ حضرت احرار و ایشان از خواجہ محمد باکمال و ایشان از خواجہ یعقوب چرخ و ایشان از سیدنا و مولانا حضرت خواجہ نقشبند شهنشاه مامور و ایشان از خواجہ حضرت سید امیر کلال و ایشان از حضرت خواجہ بابا سماسی و ایشان از خواجہ علی رامتنی و ایشان از حضرت خواجہ محمود نغنوی و ایشان از حضرت

خواجه عارف ریوگری و ایشان از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوایی و ایشان از حضرت خواجه یوسف همدانی و ایشان از حضرت خواجه بوعلی و ایشان از حضرت خواجه شاه ابوالحسن و ایشان از حضرت گنج‌العرفان خواجه سلطان بایزید و ایشان از حضرت امام جعفر صادق و ایشان از حضرت خواجه قاسم و ایشان از حضرت خواجه سلمان فارسی و ایشان از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی و ایشان از افضل الانبیاء هادی الاولیاء ختم المرسلین شافع المسلمین جناب حضرت محمد الرسول الله صلی الله علی و آله و اصحابه و ازواجه و ذریاته و اهل بیت اجمعین برحمتک یا ارحم الرحمین.



هذا شجرة شریف بطور مناجات حضرت نقشبندیه

کتبه محمد عبدالعزیز بلوچستانی عفی عنه

حال وارد کراچ

وظایف نقشبندیه بعد از نماز طالب خوانده باشد:

بسم الله الرحمن الرحيم

اول کلمه طیب لا اله الا الله محمد الرسول الله دویم کلمه شهادت اشهدان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهدان محمداً عبده و رسوله سیوم کلمه تمجید سبحان الله و الحمد لله و
لا اله الا الله و الله اکبر و لاحول و لا قواء الا بالله العلی العظیم، چهارم بخواند الحمد لله رب
العالمین الرحمن الرحیم ملک يوم الدين ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدانا صراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین پنجم بخواند قل هو الله احد...

ششم بخواند

مناجات این است:

خداوندا تو قلب ما بحق آن رسول الله

بعشق خود رجوع فرما بحق آن رسول الله

که روز و شب از آن ره بر بیندم دل بر آن گوهر

بجز او ننگرم دیگر بحق آن رسول الله

چنان تا ننگرم هر سو به سبید و شصت رگ با مو
 همه گویند الله هو بحق آن رسول الله
 به آن یک هو بقاگردان ز غیری او جداگردان
 انیس و مبتلاگردان بحق آن رسول الله
 که تا بینم خدای خود به دست آرم بقای خود
 ز نوری پیشوای خود بحق آن رسول الله
 رحیم بخشم گنه کاری که تو ستار و غفاری
 به هر مشکل مددکاری بحق آن رسول الله
 طالب را باید که بعد از وظائف به ذکر و فکر الهی مشغول شود هر قدر که می تواند.
 بر رسولان بلاغ باشد و بس
 نامه یک سراغ باشد و بس
 در نیابد به حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوتاه باید والسلام



حالا، هم سازها به ساز بودند و هم اهل خانقاه. رباب روی زانوان خواجه بود، ۱۸ سیم داشت، و با حوصله، کوک کرده بود ساز را خواجه. تنبورک سه سیم داشت و در آغوش ملا بود. بنجو شش تار داشت، جلوی دستان فرزند خواجه بود، روی حصیر.

- ساز بنجو، ساز هندوستانی است، ساز رباب و ساز تنبورک، ساز ایرانی

است، ملا درست کرده است در همین دهک، استاد است ملا.

چوب سازها، چوب درخت توت بود. تراشیده بود ملا و پرداخت کرده بود، پوست گوسفند کشیده بود روی کاسه سازها، پرده ها و سیم ها و کلیدها را سوار کرده بود روی دسته و کاسه سازها.

به خواندن آغاز کردند سازها، هماهنگ، و ملایم. بلوچی که کنار دست خواجه نشسته بود، شروع کرد به زمزمه کردن، توی سینه و توی گلو، و تکرار زمزمه ها. حالا نوبت خواجه بود،

سینه‌ای صاف کرد: طنین صدای زنگدار و خسته‌اش:

ای بیحبر چه حُسی، بیدار باش و نگران

چون جلوه می‌کند شب در باطن فگیران

تکرار می‌شدند و دور می‌زدند زمزمه‌ها، مانند یشم دانه‌های تسبیح، می‌چرخیدند، به آهنگ سازها، و گاهی، به قاعده - کشیده می‌شدند دنبال زمزمه‌ها: زیری، بمی، همچون ساقه دود، که پیچ می‌خورد و تاب می‌خورد، می‌بالد، نرمک نرمک و سیال، سرک می‌کشد از میان شعله‌های اجاق.

و تکرار می‌کردند، هم آواز با خواجه، برگردان بیت‌های غزل را، ملا و فرزند خواجه، همچنان که زخمه می‌زدند به سیم سازها.

تنها نغمه‌ای که دور می‌زد در حلقه مریدان، قل قل چلیم بود که می‌خواند توی تنگنای گلوی سفال، می‌گشت نی چلیم دست به دست و لب به لب و دور می‌زدند و تکرار می‌شدند نغمه‌ها: کبود، درهم تنیده، تاب در تاب، آتش به کدام نیستان افکنده بود، باد؟

- شیریری که خواندم، شیر مرشد عموزاده شاه امان‌الله بود. بیشتر مشایخ و حواجه‌گان طریقه چشتی، شایر بودند، شیر می‌گفتند در حال سماع، دیوان اشعارشان در کتابخانه **حانگاه هست، حی و حاضر. مردم گذر** این بزرگان نمی‌دانند متأسفانه.

- ... واجه موسی سایه گردان، بزرگ واجه‌ای بود. پسر واجه محمد مرشد نقشبندی بود. عارف کامل بود، گاضی و گت بود، سایه گردان می‌گفتند، یک سایه بالای سرش بود به امر خدا، که از آفتاب مواظبت می‌کرد، و گت گضاوت اگر اشتباه می‌کرد، سایه از بالای سرش دور می‌شد، می‌فهمید، اصلاح می‌کرد.

- ... حاج محمد مرشد یکی دیگر از این بزرگان بود. حاج مرشد، در مجلس عروسی بود، دُهل می‌زدند در عروسی، هشت سالش بود. سماع می‌کرد. دستهایش به چیزی برمی‌خورد، می‌آید به مادرش می‌گوید. مادرش عارفه بوده است، می‌گوید دست تو به عرش برمی‌خورد. ... محمد معصوم حلیفه ربانی بود، حلیفه حاج مرشد بود. می‌نشیند

حاج محمد مرشد در روستای محمدی سراوان، تربیت می‌کند، مردم مریدش می‌شوند، وگتی ذکر می‌کرد با مریدان، حری، الاغی، آن طرف بود، سست می‌شد از ذکر حاج محمد مرشد.

- حاج محمد مرشد مگام گلندری داشته. با پسرش، سازگاری (ساز زن) صدا می‌کنند، می‌برن بیابان. سازگار ساز می‌زند. محمد مرشد می‌رود توی زمین، گیب می‌شود. حلیفه محمد معصوم می‌رسد، به سازگاری می‌گوید اگر ساز قطع کنی، رفته که رفته. بزن. می‌زند، تا بعد از پانزده روز می‌آید بالا، بیرون می‌شود از زمین. حیلی کرامت داشته حاج محمد مرشد، عجب شخصی بود.

این یکی نقل همان مریدی بود که نشسته بود کنار دست چپ خواجه عبدالرئوف، و هنگامی که رباب می‌زد خواجه، زمزمه می‌کرد، ذکر می‌خواند. همچنان، سرش روی سینه‌اش.

کوه‌گافی (قافی) دیده‌ام در ارزنی پنهان شده

حانه را با حانه صاحب همچو زندان دیده‌ام

بیتی بود که خواجه خواند و فرمود: عبدالرحیم می‌گوید:

بار حَر افتاد و حَر شد ناپدید

منزلم دور است و راهم شد بعید

- گلندری بوده، در سلوک از مقام گلندری بالاتر نیست، حیلی پیش-گوئی کرده، فتنه محمد ابن عبدالوهاب نجدی پیش‌گوئی کرده، که عَلم کفرش بری می‌کند مسلمانان را از حضرت محمد.

-... یا غوث بوده‌اند این بزرگان، یا گطب یا گلندر، ما حدای پاک پاکیم، می‌گوید، نی حاک و آب و بادیم. اکثر گلندران توحید وجودی هستند، به غیر سه نفر، ابوالحسن حرقانی، و ربانی، سومش یادم رفته، توحیدش شهودی است.

-... حاجی سلطان بابا از مهرجه‌های هند است. آن جامرید گلندر لعل شهباز و عثمان ابن مروندی می‌شود. پیر دستور می‌دهد، بیاید بلوچستان. می‌آید به کیچ و تربت، مُند و پیشین. می‌آید به ایرانشهر، از

ایران شهر به دزک، همین سراوان را می گفتند، زن زیبایی داشته است، عده ای به طمع زنش می افتند. در کارواندر چاهی می زنند، می گویند: «چاه که زدیم، گوئیم کم آب است، صدایش کنیم، آید دعا کند، آب چاه زیاد شود. وگتی آمد هلش دهیم ته چاه». چاه می زنند. می روند. حاجی را صدا می کنند. اول می گوید: نمی آیم. اصرار می کنند. می آید سر چاه. هلش می دهند ته چاه. می روند اطراف حانه اش، قرار می گذارند، هر کس زودتر رسید، زن حاجی مال او. اولین کسی که می رسد، می بیند حاجی نشسته است در حانه، شرمند می شود. بعد از این جا، کارواندر، می آید سراوان. کریم مریدش بود. می آورد به آبادی زیارت در سراوان و می نشیند. سکونت می کند. اولاد و اگوامش زیاد می شود. آن هائی که در گنبد هستند، اولادش هستند. از اولادش در پنجگور هم هست. بگيه اولادش این جا نمی مانند.

و مریدان، جملگی: چشم، سر تا پا، و دهانی چهار طاق باز. حیران بود چلیم و فرو رفته بود وی خودش، گوشه خانقاه.

- قلندر لعل شهباز، مرشد حاجی سلطان بابا اهل کجا بود؟

- گلندر لعل شهباز، اهل سیستان است. از ایران رفت هندوستان، عارف کامل بود.

- ... حاجی عبدالرحیم صاحب، پسر احمد جامی است. اول هر جا بوده است، از هر جا آمده است، آحرش، از جام آمده است این جا. مگبره دارد در سیب سراوان.

- ... مگبره را دستور دادند، چند بار، مولوی وهابیه، حراب کنند، مردم شکایت کردند به دولت، دولت جلو گرفت.

- ... جد مادری ما بود، حاجی عبدالرحیم صاحب پسر احمد جامی بود، هفتمین پشت ما بود. در ملک سیاه کوه، هر کس می رود زیارت شاه مردان. شاه مردان گناباد بود. از گناباد می آید زابل. بعد می آید ملک سیاه کوه، بعد می آید ده پایید. بعد می آید ده کلهر. همه دیده اند

اژدهائی همراهش بوده است. بعد می آید دِرَک (سراوان)، مگبره اش در دِرَک است.

باباعلی شاه مردان گنابادی جد پدری خواجه عبدالرئوف بود. دو پسر داشته است باباعلی شاه مردان: بابا کمال و بابا جمال.

- بابا کمال جد واجه بود، بابا جمال رفته بود هندوستان در نوشکی

نشسته بود تا آخر. مقبره اش همان جا در نوشکی هندوستان است.*

اجداد خواجه، به نقل خود خواجه، از گناباد و تربت جام آمده بودند به دِهک و سراوان و طریقه چشتی جلالی را رواج داده بودند.

- طریقه دیگری در این جا نیست.

مریدی می گفت که سمت چپ خواجه نشسته بود.

- جز طریقه حضرت واجه - یعنی طرفهای ما نیست. اما طرف زاهدان

هست، طرف ایران شهر هست، مثلاً، طرف سرباز و چابهار و دشتیاری

سیدزاده ها هستند، صدیقی ها هستند. چهار برادر بودند، سید مزار،

سید داود، سید حسین، سید زین العابدین، پسران شی (شیخ) گیب،

پسر شی مولود که در سیب هست. گناتی هست در سیب، به اسم گنات

شی گیب، در ده کوچکی به اسم گونو، به ابوبکر صدیق می رسد نسب

این ها.

سفره گسترده، قاب های پلو، تکه های گوشت سرخ شده: بشقاب، بشقاب، اشکنه فلفل قرمز و گوجه فرنگی: پیاله، پیاله، و نان تافتون و مگس: دسته، دسته. مشغول شدند، انگشتها و دندان ها و مگس ها.

تمام که شد، نوبت چای بود و چلیم تر و تازه، پکی زد به چلیم خواجه، و داد به دست ملا. خواجه برخاست، چرخ زده طرف در، بند کرد کفش های لاستیکی را نوک انگشت پاهایش، دم درگاه در، برگشت و رو کرد به مریدان و فرمود:

نادرم در ملک ایران گادرم در هر دیار

لافتی الا علی سیف الا ذوالفگار

* - نوشکی حالا بخشی است از پاکستان.

تأملی و نگاهی:

- نادرشاه افشار این شیر گفت، درویشی بود نادرشاه افشار.

خدا حافظ، خدا حافظ.

غیب شده بودند حضرت واجه صاحب، پشت دیوار خانقاه. نوبت خلوت مرشدنا بود.



مریدی که شبکلاه بر سر داشت و ذکر می خواند و زمزمه می کرد، همراه با ساز و آواز خواجه، برداشت سر و ریشش را از روی سینه اش، نگاهی کرد به قلم و دفتر و دستک و پرسید:

- فگت شیر در دفتر کنی یا چیزهای دیگر هم نویسی؟

- چیزهای دیگر هم می نویسم.

- از دوز محمد حان هم نوشته ای؟

- بله.

- از چه کسی پرسیدی؟

- خیلی.

- مثلن کی؟

- حاج کریم بخش سعیدی.

- حاج کریم بخش سعیدی سردار است، حویش و گوم دوز محمد حان

است، هر چه گوید، از کجا دانی راست باشد؟

- می گوئید چه کنم؟ از چه کسی پرسم؟

- از مردم پرس.

- یکی از مردم، خود شما، دوز محمد خان را می شناسید؟

- ها، مردم سراوان هم شناسند.

- چه طور مردی بود؟ چه طور سرداری بود دوز محمد خان؟

- دوز محمد حان خیلی کشته، خیلی حيله کرده، آنگدر حيله کرده، که

کسی نکرده. دوز محمد حان سردار صاحب حان حاکم کرده بود.

- حاکم کجا؟

- حاکم در محمدی و ده آسیح و دِهواری.

- چه کسی بود سردار صاحب خان؟

- سردار صاحب خان فرزند سردار قادر بخش بود. واجه گان ما با اسم میرجان محمد و پسرش وجداد شاه بودند، همین وگت. دختر میرجان محمد را سردار صاحب خان گرفته بود. بعد، این میرجان محمد مثل مردم رفتار می‌کند. دهگانی می‌کند. اگر به کسی، شخصی ظلم کرده، می‌آمده پیش میرجان محمد پناه می‌گرفته. بعد، سردار صاحب خان حاکم بود، میرجان محمد کدخدای مردم بود. توی یکی از همین دهات، مردی زنا می‌کند، پدر دختر، ناراحت شود، می‌آید به میرجان محمد اطلاع می‌دهد، پناه می‌برد به میرجان محمد. می‌گوید: می‌خواهم او را بکشم، اگر بکشم می‌ترسم از سردار صاحب خان و دوز محمد خان. میرجان محمد می‌گوید، من مردک را می‌کشم، تو دختر را بکش. پدر دختر، دختر می‌کشد. مرد زناکار پنهان می‌شود در خانه سردار صاحب خان. آن جا که پنهان می‌شود مطلع می‌شود میرجان محمد، چون دخترش زن سردار صاحب خان بود، می‌رود می‌گیرد مردکه را می‌کشد. دوز محمد خان مطلع می‌شود. گوید، حق ندارد میرجان محمد بدون مشورت با من آدم بکشد. لشگر می‌آورد، دور قلعه میرجان محمد می‌گیرد. یک شب و یک روز جنگ می‌شود. بالاخره، واجه گان ما، میرجان محمد و پسرش وجداد شاه شهید می‌شوند.

- ... توپ بست به قلعه، توپ‌هاش هنوز مردم جای سنگ بکار برند. مناره داشت قلعه. هر وقت مشکل داشتند مردم، لشگر می‌آمد، محاصره می‌کرد. شعله آتش درست می‌کردند. اهل اسفندک شعله می‌دیدند، می‌آمدند کمک. این دفعه، تا حاکم اسفندک می‌رسد، قلعه را دوز محمد گرفته بود. واجه گان ما شهید شده بودند. بعد از یکماه، وقتی دوز محمد خان می‌بیند، پدر زن و برادرزن سردار صاحب خان را

کشته است، چون فکر می‌کند ممکن است بد شود، صاحب حان را می‌گیرد با برادرش محمد حان. تا سه روز نگه می‌دارد، کسی برود، پول دهد، خون حرد. کسی نمانده بود، همه کس کشته شده بودند. کسی پیدا نشد برود پول دهد. خون حرد. با شمشیر گردن صاحب حان می‌زند، گردن محمد حان هم می‌زند.

- ... سردار قادر بخش حان پدر صاحب حان، عادل بود. لشکری داشت. هر لشکری خودش اسلحه داشت. مال خودش بود اسلحه. نان خودش می‌خورد. دهگانی می‌کرد. نان در می‌آورد. می‌خورد. جنگ می‌شد. اسلحه خودش برمی‌داشت. حرما و نان خودش برمی‌داشت. می‌رفت جنگ می‌کرد. ولی صاحب حان فاسد بود.

- گفتید سردار صاحب حان حاکم دھوار بود.

- ها، بله.

- دھوار کجاست؟

- محمدی، آسیبچ، دشنو، ده کولو، ناگان، ده هیتو، کلیپورگان منطقه دھوار بود. سردار مردم دھوار سردار قادر بخش خان بود.

- پیش از دوز محمد خان و طایفه باران زهی، حاکم و بزرگ سراوان چه کسی بود؟ چه

طایفه‌ای بود؟

- بزرگ زاده‌ها بودند، بزرگ زاده‌ها قبل از امیر عبدالله حاکم سراوان بودند. آدمهای خوبی هستند. بزرگ‌زاده‌ها از طایفه شاه نعمت‌الله ولی هستند. باران‌زهی‌ها یاغی بودند.

- سراوان چه وضعی داشت زمان بزرگ زاده‌ها؟

- چهارگنات می‌شد سراوان، دزک هم می‌گفتند: گنات میر دو، گردان، پُرگند، کلگ. حالا آبشان طوری است که دست جلوی بگیری، آب رد نمی‌شود. اما اول طوری بود که درخت حرما می‌انداختند، آب می‌برد. بلوچستان انبار گندم بود. صادر می‌شد. ظلم حرابی کرد، بی‌سوادی حرابی کرد.

- ... مردم اجازه جانشان نداشتند. مردم اجازه نداشتند یک دانه حرما بخورند. یک حوشه حرما بچینند. حق نداشتند تا حوب برسد، نمایند دوز محمد حان بیاید، یک دوم محصول بگیرد. اگر کسی یک دانه حرما می خورد، پایش در کُند می کرد، توی بلوچستان ظلم کرده این.

- ... هر که راست می شد در بدنش، او را می گرفت، حوب جریمه می کرد، بیچاره آب و نان شب می فروخت، جریمه به پول می خرید. بحاطر پول مجازات می کرد، نه گناه، عجب فاسدی بود این.

یکی یکی، خدا حافظی کرده بودند مریدان و رفته بودند. ما مانده بودیم و چلیم خاموش و لحاف و تشک ها، گوشه خانقاه. تشک و لحاف برداشتم، آوردیم، پهن کردیم جلوی در خانقاه، پشت گرده خاکی تپه، بخوابیم. اگر می گذاشتند، عرعر خرها، که می چرخیدند همچنان جلوی در طویله، می کوبیدند سم ها را به زمین، پاسخ می دادند به هر عرعی، در هر گوشه ده، و مگس ها، که بدنبال ما، اسباب کشی کرده بودند و آمده بودند به ایوان، زهی عرعر و تیز تیز خرها.



بامدادان، می رفتیم در خدمت خواجه عبدالرئوف، به زیارت بقعه پیرآباد و مقبره اجداد خواجه، به آبادی های اطراف دهک. جلوی طویله خرها، مولوی دهک را زیارت کردیم، از مسجد می آمد، به قصد دیدن پیر خانقاه. دعوتش کرد خواجه، بیاید همراه ما، برویم، فاتحه ای بخوانیم، بر سر مزار خواجهگان، عذر آورد مولوی.

پیش از آنکه خدا حافظی کند مولوی، برگردد و برود، پرسیدم از مولوی، چند مدرسه علمیه هست در سراوان؟ چند سال دوره تحصیل این مدرسه هاست؟ و سرانجام... از درس و مشق طلبه ها.

دو مدرسه بوده است. مدرسه زنگیان که مولوی دُرّ محمد تأسیس کرد، وقتی از پاکستان آمده بود. بعد از رفتن افتاد دست مولوی عبدالعزیز، هشت سال است دوره تحصیلش. یک مدرسه در سرجوه، مولوی شهداد بنا کرد، تا مدتی رواج داشت. کم کم خراب شد. اثری از آن نمانده است.

فعلاً مولوی غلام رسول در کهنه قلعه مدرسه بنا کرده است. از صرف و نحو شروع می شود و فقه و حدیث و تفسیر. صرف و نحو که خوانده شد، کتاب کوچک فقهی اول تدریس می شود، بعد فقه و ادب و فلسفه و منطق.

یا سرحال نبود مولوی، یا راه دستش نبود، زیاد، شرح کند درس منطق و فلسفه را در حضور مولانا خواجه عبدالرئوف پیر خانقاه دهک. آن هم در حلقه تنگ مریدان، خداحافظ، خداحافظ و، رفت.

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم، راهی باریک، وسط دشتی هموار و برهنه، خار بوته ها، در راه راه خواب بیابان، رنگ ها، همه هجرانی. رسیده بودیم به آبادی پیرآباد.

گلی و خشتی قلعه ای: چهل قدم، در چهل قدم. اطاق ها: تابوت های گلی، دور تا دور قلعه. چهارچوب های گلی: همه خالی، گاهی، لنگه دری، یکوری و نیم باز، قفلی برنجی، به روی در، نه به روی باد، باد بود، نرفته بود، به ترک یار و دیار نگفته بود، سر می زد هر روز و به دنبال باد، سرکی می کشید، آفتاب: درودی و بدرودی. گلی به جمال وفای باد، وفای آفتاب.

کنار قلعه، دوست قدمی می شد، گورستان آبادی، گورها: صاف و در جوار هم. گود شده. بودند بعضی گورها و فرو رفته بودند توی خاک. وسط گورها، مقبره خواجه پیرآبادی، عین خواب: دو اطاق خشتی و گلی، اطاق پشتی، کوچکتر بود از اطاق جلوئی، دری چوبی، کوتاه و دولنگه، چسبیده بود به کف گورستان، باز می شد به درون مقبره. چهار حفره وسط چهار دیوار مقبره، روبروی هم، بس بود برای باد و آفتاب.

گورهای مقبره: گور پدر بزرگ خواجه منصور جان، برادرش خواجه فقیر جان - پسران خواجه حسین پیرآبادی، برادر سومی: خواجه روح الدین، دو طرف گور خواجه روح الدین، طوق گلی ۵ گور، آرامگاه پنج فرزند خواجه. شال پهن بود روی گورها.

بین دو اطاق مقبره دری بود یک لنگه و باریک، کوتاه بود سقف هر دو اطاق و صاف. نشستیم و فاتحه ای خواندیم. راه افتادیم به طرف مزار خواجه حسین پیرآبادی، چند قدمی مقبره ها.

- هشت پسر داشته است و اجه حسین پیرآبادی، خواجه عبدالرئوف گفت، در حالیکه

اشاره می کرد به مقبره خواجه حسین:

خواجه منصور جان

خواجه فقیر جان

خواجه روح‌الدین جان

خواجه ملا جلال‌الدین

خواجه سید سیف‌الدین

خواجه محمود جان

خواجه موسی جان

خواجه حضوری جان

چهار دیوار گلی، گنبدی گلی و قناس، روی لبه دیوارها و چهار گوشه دیوارها دور تا دور گنبد گلی، شیشه‌های کوکا کولا و پسی کولا، مملو آفتاب. دری دولنگه باز می‌شد به درون مقبره آرامگاه خواجه حسین و مزار خواجه بلال، برادر خواجه حسین پیرآبادی. اطراف گورستان، در حاشیه گورها، نخل‌های خودرو، مانند علم‌های سبز و زرد و خاک آلود، آن سوی نخلک‌ها، صد قدمی گورستان، ویرانه خانقاه خواجه حسین پیرآبادی و چند قدمی خانقاه، چله خانه خواجه. اطاقکی بود گلی و خشتی چله خانه: دو متر در دو متر، سقفی صاف و کوتاه، دری چوبی و دولنگه، کیپ - روبه شرق. روبروی در چله خانه، محراب چله خانه بود. حصیر پهن بود کف چله خانه، نه روزنی، نه حفره‌ای، وسط دیوارها و سقف چله - خانه، عین گوری تهی بود چله خانه.

- چل روز حلوت می‌کردند در چله حانه، ریاضت می‌کشیدند، روزه بودند، روزه نگه می‌داشتند هر چل روز. شب یک لگمه نان می‌حوردند و یک جرعه آب، تا فردا شب، ذکر می‌گفتند. فگت یک نفر می‌نشست میان چله حانه.

پدر خواجه بارها چله نشسته بود، خودش هم چندین و چندبار.

- چه فایده‌ای دارد چله نشستن؟

- جان آدمی پاک شود.

- چطور شد، خواجه حسین پیرآبادی، آمد و نشست در این قلعه؟ وسط بیابان.

- در جوش و حروش صفویه ول کردند و آمدند گوشه گرفتند. دور بود

این جا، راحت بودند. هر کس دنبال حضرت رضا می‌گردد، باید بیاید

این جا، این‌ها اولادان حضرت رضا هستند، که آمدند این جا، عزلت - گرفتند.

-... حاجی کریم بخش سعیدی، پدرش حاجی نواب حان، دوز محمد حان، مرید حواجه منصورجان بودند، از کلیورگان پیاده می‌شدند، از اسب و شتر، پیاده می‌آمدند زیارت واجه ما.

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم، رسیدیم به آبادی زیارت احمدی، نرسیده به سراوان، مزار سلطان بابا خواجه:

چهار دیواری گلی، سقفی شبیه کله قند، بالای دیوارهای خشتی. در مقبره، چوبی بود و کنده کاری. حصیری پهن بود، بین درگاه و مزار سلطان بابا. نشست روی حصیر، خواجه، مشغول خواندن فاتحه شد. هشت طاقچه، با طاق‌های ضریبی، درو تا دور دیوارهای مقبره بود، وسط هر طاقچه، شمعی نیم سوخته و طرح دود شمع‌ها روی دیوارها و انحناى سقف طاقچه‌ها.

گور همسر سلطان بابا خواجه، کنار و موازی گور سلطان بابا بود و پانزده گور پانزده فرزندش، دور مزار پدر و مادر.

سلطان بابا خواجه از سند آمده بود، به روایت خواجه عبدالرئوف، قلندر لعل شهباز مرشد سلطان بابا بود و دستور داده بود به سلطان بابا بیاید به دزک و مردم را ارشاد کند. نخل‌های بلند سایه انداخته بودند روی مقبره. باغچه‌ای کوچک و قناس جلوی در مقبره بود و جوی آبی و آن طرف جوی، مقبره نور محمد، یکی دیگر از پسران سلطان بابا خواجه، چهار دیواری گلی و خشتی، سقفی صاف و درى یک لنگه و باریک.

- یکی از مریدهای سلطان بابا کشتی داشته، طوپان می‌شود دریا، کشتی داشته - گرگ - می‌شده، فریاد می‌زند: واجه سلطان، مرا نجات ده، واجه دستور می‌دهد، طوپان گیب می‌شود، نجات پیدا می‌کند. یک چهل مالش می‌بخشد به واجه. واجه گبول نمی‌کند. یکی از پسرهای مال می‌گیرد. واجه ناراحت می‌شود. وصیت می‌کند این پسر کنار من دفن نکنید، آن طرف جوب دفن کنید. حالا مگبره نور محمد تک افتاده است.

راه افتادیم، حوالی سراوان: ده آسپیچ. گذشتیم از کنار مقبره مرشد محمدجان و مادرش، مقبره خواجه حسین، پسر خواجه مرشد محمدجان، که به روایت خواجه عبدالرئوف، پدر خواجه حسین پیرآبادی بود.

رسیده بودیم به سراوان، پیاده شد خواجه جلوی در خانه مریدی، سپرد ما را به عنایت مولای عاشقان حق و رفت.

بدرود «واجگان»، بدرود، خوابتان راحت.... آمین یا رب العالمین.؟!... هیئات.

باز، پریده بود وسط حرف خواجه، باد.

فصل سی و دوم

وزارت بهداشت

مرکز بهداشت سراوان

خدمات پزشکی و درمانی

کمرکش خیابان پهلوی، ساختمانی آجری و سیمانی، درها و پنجره‌ها فلزی، تالاری، دیوارهای تالار، گچ، روی گچ، رنگ روغن: خاکستری روشن. مطب و اطاق انتظار و آزمایشگاه و تزریقات و واکسیناسیون و داروخانه، مرکز مبارزه با سل و بهداشت مادر و کودک.

کارکنان مرکز بهداشت: پزشکی که جوان بود و فارغ التحصیل دانشگاه تهران بود، متخصص آزمایشگاه: فوق دیپلم بود و تکنیسین، به قول خودش. دوشیره بهیاری که آموزشگاه بهیاری زاهدان را تمام کرده بود و دو سال بود مشغول خدمت بود در مرکز-بهداشتی سراوان. اما تزریقاتی: میانسال بود و اهل بیرجند بود، کارمند بهداشتی بود و سه سالی بود منتقل شده بود به زاهدان و از زاهدان به سراوان. روزها در درمانگاه کار می‌کرد: «سوزن می‌زنم»، عصرها و شب‌ها در یک بالاخانه، تزریقاتی دایر کرده بود، باز: «سوزن می‌زنم»، سکه بود کار و بارش و راضی بود، عجب! و داروخانه‌چی: بیطرف بود.

بیماران، بیشتر مرد و پسر بچه و دختر بچه، یک وجبی و دو وجبی و چند زن، همه بلوچ، دستارهای سپید و دودی و قهوه‌ای مردان و سربیک‌های مشکی زنان، گوش تا گوش، جای سوزن انداختن نبود در اطاق انتظار.

معاینه می‌کرد دکتر، نسخه می‌نوشت، می‌داد نسخه را دست بیمار و بیمار می‌گذاشت نسخه را کف دست داروخانه‌چی، دارو می‌گرفت، سوزن داشت، می‌زد، آزمایش داشت، خون و ادرار یا مدفوع، می‌انداخت سرش را پائین و می‌رفت توی آزمایشگاه که باز بود درش،

چهار طاق. تمام که می شد کارش، می آمد بیرون، ده ریال می داد، به قرار تعرفه انجمن بهداری سراوان. پزشک تشخیص داده بود، ناز شستش، ده ریال را هم نمی داد، الا کرام بالا تمام، قرص و کپسول و آمپول و شربت، ته جیب گل و گشاد شلوارش، می رفت پی کارش، به امان خدا.

پزشک عمومی بود، دکتر درمانگاه، هر نوع مریض را می دید، سخت می شد کار، یا به پزشک متخصص نیاز می افتاد، حواله می داد به زاهدان.

تفاوت می کرد شمار مراجعه کنندگان به آزمایشگاه، روزانه: بین ۸۰ تا ۱۰۰ نفر، به طور معمول. تابستانها، می رسید به ۲۰۰ نفر، به خاطر اسهال فصلی و رایج کودکان.

با سل هم مبارزه می کردند در مرکز بهداشت سراوان. مریض ها را به طور برخوردی تشخیص می دادند، بدون رادیولوژی یا تست میکروبیولوژی. به نقل دکتر درمانگاه، مشکل این بود که در زاهدان هم متخصص رادیولوژی نبود، والسلام.

۴۶۲ مشتری پر و پا قرص، مراجعه کرده بودند به بخش بهداشت مادر و کودک، در فرودین ماه سال ۵۱، پنجاه نفرشان مشتریان جدید، مقاومتی هم درکار بود، که بیشتر جنبه اعتقادی داشت و سستی، و البته بی سواد و بی اطلاعی. روز و ساعتی که نوبت سر زدن زنی بود، غفلت می کرد، می انداخت پشت گوش و نمی آمد به پای خودش. بهیار می رفت در خانه اش، سراغش را می گرفت، و خواهش می کرد، بیاید پائین از خر شیطان، و سری بزند به درمانگاه، البته به زبانی خیلی خوش.

- فصل خرمن گندم می روند زن ها، دو، سه، ماه، بر نمی گردند، این فصل که می شود، سه ماه قرص داده می شود: روایت بهیار درمانگاه بود.

اما بخش واکسیناسیون: التور شایع بود در همه روستاها، که نه قرنطینه ای پیدا می شد و نه هیچگونه کنترلی در کار بود: در سرتاسر مرز پاکستان و ایران. راحت بود خیال التور، هر وقت، روز یا شب، دلش می خواست، می آمد از آن طرف مرز به این طرف مرز، بسته به عشقش، به هر کجا، سرکی می زد، میلش می کشید، اترافی هم می کرد.... چاره چیست؟

- برای اینکه کنترل آسان شود، بهتر است رنگ ثابتی به دست یا انگشت زد.

همین. عقیده و راه چاره مسئول بخش واکسیناسیون بود، و معما چو حل گشت آسان شود. بیماری که راه افتاده بود دنبال دکتر، مثل سایه، و سرک می کشید از این اطاق به آن اطاق،

گوش می‌داد به روایت و حدیث دکتر و کارکنان بخش‌ها، و نگاه می‌کرد به دفتر و دستک و قلم‌زن و قلم، سرانجام، شکست مهر سکوت را. از ایرافشان آمده بود، نزدیک مرز، ۲۴ کیلومتر راه آمده بود، تا رسیده بود به درمانگاه. می‌گفت نه در ایرافشان دکتر هست، نه در آشار، هفده کیلومتری سراوان، التماس دعا داشت: «دکتور» می‌خواست، الساعه هم می‌خواست، بعد از ظهر؟ «حیر، حیر»، نمی‌خواست.

اما به عقیده دکتر، مشکل اصلی راه بود، که نبود. سوار جیپ بهداری می‌شد پزشک، یا آمبولانس درمانگاه. راه می‌افتاد. به دشواری می‌رساند خودش را به ایرافشان. خوب، حالا رسیده است به ایرافشان، نه درمانگاهی هست که برود و بنشیند، مریض‌ها را ببیند، نسخه بنویسد، نه داروخانه‌ای هست که نسخه را بگیرد از بیمار و دارو بدهد. می‌فرماید، ماشین که هست، برای خودش یک درمانگاه سیار است ماشین، بنشیند دکتر توی ماشین، تکیه بدهد به پشتی صندلی، نگاه کند از پشت شیشه جلو و شیشه عقب و شیشه پنجره‌ها به تصویر رخسار بیماران، در زمینه آفتاب و باد و نسخه بنویسد، صدتا، دویست تا، نه یک روز، هزار روز، تا قیامت قیامت، و بدهد از لای شیشه پنجره ماشین به دست بیماران. وقتی دارو نیست، چه افاقه‌ای می‌کند نسخه.

- دو کار باید دولت حتماً بکند، یکی این که راه بسازد، راه بین دهات و بخش‌ها، راه بین بخش‌ها و شهرها. دوم اینکه: لوله کشی کند، در هم دهات لوله بکشد، آب لوله به اهل دهات بدهد، این دو کار را بکند، نصف می‌شود مریض.

در این گفتگو بودیم و سبک سنگین می‌کرد مشکل‌ها را دکتر، معاینه می‌کرد، نگاهی: ته حلق و توی گوش و رنگ رخسار، سئوالی، جوابی، نسخه‌ای و هر نسخه شامل چند قلم راه حل، که برخاست بلوچی از روی صندلی و آمد جلو. نه گذاشت و نه برداشت، پرید وسط حرف دکتر و گفت: آبادی محمدی باید فوری بشود جزو شهر سراوان. ده کیلومتر بیشتر فاصله ندارد محمدی از شهر سراوان.

برگشت، نگاهی کرد دکتر به بلوچ، باد کرده بود شکم مرد و هل داده بود، دو وجبی، دامن پیراهن بلندش را به جلو، قیطان سبز و زرد و قرمز شلوارش، آویزان بود و تلو تلو می‌خورد زیر باد شکمش، که به سیاهی می‌زد و پوشیده بود از پشم سیاه.



آمدیم بیرون از درمانگاه، دو قدم جلوتر، کنار خیابان، لب جوی آب: مملو آفتاب وزباله، روبروی یک دکان بقالی: جیبی. توی صندوق آهنی پشت جیب، بلوچی و گوسفندی. دست انداخته بود مرد بلوچ دور کردن گوسفند و محکم فشار می داد گردن گوسفند را به پهلوی و سینه اش. داشتند بیرون می افتادند چشمان گوسفند از میان حلقه ها.

کُتی و شلواری و کراواتی، عینکی دسته سیاه و زلفی شانه کرده، شق و ورق، خودی نشان داد، ناگهان، جلوی قاب چوبی در بقالی، مثل نخود میان شیربرنج. رفت و نشست پشت فرمان جیب. بقال به دنبالش، زیر این یکی بغلش، یکی هندوانه، و زیر آن یکی بغلش، یک جعبه پسی کولا. گذاشت جعبه پسی و هندوانه را توی جیب. استارتی، ترقی صدا کرد ماشین و راه افتاد. تعظیمی کرد به جای خالی جیب توی خیابان، مرد بقال و برگشت. افتاد چشمش به ما، در حالیکه اشاره می کرد به گرد و خاک دنبال جیب گفت:

- رئیس دادگاه است.

- آن یکی که نشسته بود توی صندوق آهنی عقب جیب کی بود؟

- نوکر دادگاه است.

سومی هم، گوسفند دادگاه است، به یقین. احتیاجی نبود به پرسیدن.

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم، می رفتیم به دیدار آقای گل محمد صالح زهی.^۱



چهار سترن اصلی شهر سراوان، چهار قنات بود. پی های شهر سراوان، روی آب این

۱ - آقای گل محمد صالح زهی، از قدمای فرهنگیان بلوچستان هستند، سراوانی هستند و حالا مقیم زاهدان، ولی هنوز ایامی از سال را در سراوان می گذرانند. در یکی از اطاق های قلعه ناصریه، به قول بلوچ ها: کلای دوز محمدخان، به دنیا آمده اند، در پهره آن روزگاران و ایرانشهر این روزگاران. برادر رضاعی نورملک دختر دوست محمدخان بارکزائی هستند، از مه بی بی، همسر دوست محمدخان، همینطور برادر رضاعی علی محمدخان پسر نوشیروان خان، برادر دوست محمدخان. پدر ایشان، گل مراد، داخل خدمت دوست محمدخان بوده است، در حلقه محارم دوست محمدخان بوده است، و فرزند و جانشین دوست محمدخان، محمد عمرخان، و از نزدیک، شاهد بسیاری وقایع.

قنات‌ها کار گذاشته شده بود، به روزگاری که لبالب بود و سرشار، آب قنات‌ها. حالا، مرده بود اولی، مردار شده بود دومی، به غضب الهی دچار شده بود سومی، دود شده بود و رفته بود به هوا چهارمی، و شتر دیدی ندیدی.

- اول، قناتی که هنوز معمور است، هوشک، خرابه‌ای نزدیک قنات هوشک است به نام کلای حدّ دوکان، یعنی قلعه استخوان ریزه‌ها، معلوم می‌شود قلعه را کسی خراب کرده است سر اهل قلعه، مانده‌اند زیر آوار قلعه، پوسیده‌اند. قبل از صفویه هوشک آباد بوده است.

... دوم، کلای بکشان، به تلفظ اهل محل، ولی بخشان می‌نویسند، دو قنات دارد کلای بکشان:

۱- کون‌زئی، یعنی کوزه‌ای یا کهن میرامین خان. این کهن را میرامین خان آباد کرده است. بی‌بی روز خاتون مادر دوست محمد خان بود. پدر بی‌بی، اسمش محمد خان بود. پدر محمد خان، میرامین خان بوده است، پدرش بهمن شاه بوده است. بهمن شاه پسر میرمراد خان بوده است، میر مراد خان پسر ملک دینار است.

۲- قلعه سیاه دَک «تپه سیاه»، مخروبه قلعه باقی است هنوز، این را ابراهیم خان آباد کرده است، کسی بوده است ابراهیم خان، که در جنگ دَرَک تسلیم قشون دولتی شده است، و کشته شده است. ابراهیم خان، فرزند میرزا خان، فرزند میرمراد، برادر کوچک میرامین خان بوده است. مادر ابراهیم خان، اسمش عنبر خاتون بوده است، دختر محمود خان بوده است. محمود خان پسر محمد شاه خان بوده است. محمد شاه برادر بهمن شاه بوده است.

... مادر عنبر خاتون زنی بوده است اهل دِهَک، پدر زن اسمش کَرَم علی بوده است. مادر میرزا خان هم کنیزی خوشگل بوده است به اسم گلاتون یا گل خاتون، خلاف اجازه میرامین خان، ازدواج می‌کند، کم اهمیت بود.

... قنات سوم: قنات سرجو.

- ... قنات چهارم: قناتی که وسط شهر رد می شود، تلفظ محلی شفتون، نام اولی سراوان، بلوچ ها می گویند نام اول شهر سراسون بوده است. این را میرباران، جد بزرگ دوست محمدخان آباد کرده است. این ها، چهار قنات شهر سراوان بودند. حالا نوبت نقل طوایفی بود که در سراوان زندگی می کردند:

۱- طایفه دِه واری، از شمال آمده اند، گویش آن ها با شمالیها یکی است.

... ۲- طایفه سپاهی، در جالق هم هستند، در دِزک هم هستند، هم در سیب هم در مگس، به مگس، حالا می گویند زابلی، معنی درست مگس نمی فهمند، اصل مگس، مه گاس بوده است، یعنی شهر بزرگ. ... ۳- طایفه ارباب، اختلاطی هستند از بزرگزاده و بارکزائی. صاحب ملک بوده اند، می گویند ارباب.

... ۴- بازیار. زارع اجیر را می گفتند. هیزم می آورد، کود بیابانی می آورد، حشم می گرداند، کارهای زراعتی می کرد. اجرت در پایان خرمن کوب می گرفت. در فصل هامین، گندم می گرفت، جو می گرفت یا ذرت. حداکثر مزدش سیصد من بلوچی بود، در پایان پزلانه، - خرمن کوبی - می گرفت.

صحبت پزلانه شد و هامین، پرسیدم از ترتیب و نام فصول سال در سراوان، یا سراسون قدیم.

۱- بهارگاه، که علفی به نام بهار سبز می شود، علفی مخصوص است، برودت بلگ و بهار: (رستن برگ و بهار). برگ و بهار در این فصل - بهارگاه - می روید. حشم می برند صحرا، بهار و بلگ دوست دارد، می خورد.

... ۲- گرمان: تابستان، موقع رسیدن خرما را می گویند هامین، هامین در زبان پهلوی ساسانی فصل تابستان بوده است. ... ۳- سرما، فصل زمستان را گویند.

- ... نوروز: دوتااست، بلوچ می‌گوید نبروز: ۱- نبروز سلطانی ۲- سبروز دهگانی.

- ... گنج ملک، کنیز بهمن خان بود، اهل سب بود، سردش شده بود، هنگام نبروز، گفت: هیچ مباد نبروز، گربان بدیدار زمستان.

- ... در بلوچی به خوب می‌گویند، خوب، یعنی اصیل، بزرگ، به خراب می‌گویند خراب، یعنی غیراصیل، کوچک.

- ... یک بی‌بی کوشی بود، یا بی‌بی کوچی (کوچک)، به قدری متفرعن بوده است، هرگاه کسی می‌مرد در جالق، کفش‌های خودش می‌فرستاد و کفش‌های کنیزش به پُرسه. یک روز شوهرش می‌میرد. صبح برمی‌خیزد. می‌بیند جلوی در قلعه پر از کفش است، از کنیزش می‌پرسد، می‌گوید: مردم فرستاده‌اند به تلافی.

- قلعه دِزَک را کی ساخته است؟

- قلعه دِزَک را بزرگ‌زاده‌ها ساخته‌اند، حاکم بودند در سراوان، بوسیله دوست محمدخان منقرض شدند.

- ... دوست محمدخان از جانب مادر به بزرگ‌زاده‌ها می‌رسد، از بزرگ‌زاده‌ها هم زن گرفت. غیر از بزرگ‌زاده‌ها، با طایفه‌های کچگی و ناروئی، بلیدهی، باران‌زهی‌ها و کردها خویشاوند بودند.

- ... پدر دوست محمدخان، علی محمدخان بود. آدمی بود تنومند، شکار دوست، سواد خوبی داشت. ذوق شعر هم داشت. در یکی از سفرها، از ایرافشان می‌رفته است. دو گدار هست در آنجا. یکی گدار شونزین «گدار سبز»، وقتی از گدار شونزین می‌گذاشته است، فی‌البداهه می‌گوید:

هر که آمد راه شونزین گر

نه خدا دارد و نه پیغمبر

- ... شونزین به بلوچی یعنی سبز. سبز در بلوچی معنی آبی می‌دهد.

- ... گدار بعدی گداریسست به نام آرچن نان. ارچن نام درخت است. به

این گذار که می‌رسد، خسته شده بود، می‌گوید:

هر که آمد به راه آرچن نان

باشد او از قبیله چَتان

... با نوشیروان خان برادر دوست محمدخان کلپله می‌خواندیم. شتر به را خواندیم شتر به. علی محمدخان نشسته بود. گوش می‌داد. گفت شتر به، اصل شنذبه است، در ترجمه از عربی به فارسی شده است شتر به. گفت من دوبار کلپله را با معنی خواندم. یک بار پیش ملانور محمد پسر ملک محمد کوه میتکی سربازی، یک بار پیش سید عبدالرحمان هروی در ناهوک.

... برادرزن و شوهر خواهر دوست محمدخان میر محمد شاه‌خان بود. مادر میر محمد شاه، خاتون فاطمه بود. خاتون فاطمه دختر دلاورخان ولد علم خان بوده، از نواده‌های نعمت‌الله ولی بوده. در بلوچی به بزرگ‌زاده‌ها می‌گویند: بزرگ یعنی عرفا، اینها چون نواده شاه نعمت‌الله ولی بوده‌اند، می‌گویند به آن‌ها بزرگ زاده.

- به این ترتیب، با نشانه‌هایی که هنوز هست ممکن است در بلوچستان روزگاری طوایف متعدد شیعه زندگی می‌کرده‌اند. چطور شده است حالا بیشتر اهل سنت هستند؟ گر چه فرقی نمی‌کند. همه مسلمان هستند.

- سنی شدن شیعه‌ها در بلوچستان مربوط به حمزه ابن عبدالله خارجی است. بعضی طایفه‌ها بلوچ خود را به حمزه ابن المطلب منسوب می‌دارند. در واقع نواده‌های حمزه ابن عبدالله خارجی هستند. حمزه خارجی معاصر هارون بوده است. هارون می‌آید بجنگد با حمزه که در طوس می‌میرد. حمزه می‌گوید دشمن ما را خدا کفایت کرد. لشگر می‌گویند آن چه به زبان تو جاری شود، دستور و وظیفه دینی ماست. می‌آیند از طریق مَکوران می‌روند تا سران‌دیب. جنگ‌ها کردند. باز هم از مَکوران بر می‌گردند به سیستان و جنگ‌های حمزه سبب سنی شدن شیعه‌های بلوچستان می‌شود.

-... حیلی آثار هست، هنوز باقیست، مثل: کَندِگ شمشیر. بین سراوان و سب کوهی هست. می‌گویند کافری رفته آن جا. کافر پشت کوه پنهان شده، حضرت با ذوالفقار زده است، همین ستیغ کوه شکاف برداشته و همین کافر از وسط دو نیم شده است.

.... بین سراوان و خاش، دست چپ تپه‌ایست، می‌گویند: مرتضی علی. وقتی گنجی پیدا شد. ملک شاه حسین سیستانی معاصر با شاه عباس رفته بود دُرْک و برگشته بود. میرافضل همراهش بود. از اجداد میران کُرد سرحد و پسرش میرسرخاب. نقل می‌کند قرانی دیده است به خط امیرالمومنین در بقعه زیارتگاه (قدم‌گاه)، و می‌گوید مَلِک شاه سیستان یک هفته نشسته است، قران را قرائت کرده است. قدم‌گاه محلی بوده. است که می‌گفتند حضرت علی عبور کرده است از آن جا و به همین مناسبت به مرتضی علی مشهور است.

- غیر از طوایفی که نام بردید، شهنوازی‌ها در سراوان زندگی نمی‌کنند؟
- شهنوازی بین خاش زندگی می‌کند و سراوان، بیشتر نزدیک به خاش...
- شهنوازی‌ها بلوچ هستند؟

- بله، بلوچ هستند، شهنوازی طایفه‌ای است که نام اصلیش یاراحمد- زهی است. یاراحمد زهی. بلوچ هستند. می‌گویند از طایفه رند هستیم. حیلی شکیل هستند، مخصوصاً زن‌ها. مردان قدهای کشیده و چهره سپید دارند. در سفر به بلوچستان علاءالملک، سردار این‌ها را دیده- است. گفته است به سردار: دزدی مکن. جواب داده است: معاش مرا تأمین کنید دزدی نکنم. ... می‌رفتند چپو، یا چَپه. اطراف میناب و رودبار را غارت می‌کردند. به اصطلاح بلوچی، چَپه یا چپو می‌کردند.
-... یاراحمد پدر جُنید است. جنید در زندان رضاشاه مرد. سردار خان- محمد، پدر یارمحمد است و پسر خوب یار، پسر شهسوار خان پسر بجارا. زن شهسوار خان، گل بی بی بود. زنی بوده است سلحشور و

حکیم و دانا. بلوچ به اسلحه می‌گوید سلیح و به رکاب اسب می‌گوید رکیب!

... شهسوار خان هم سلحشور بود. کاغذی نوشته بود به قیصر آلمان، سلیح بفرستد برایش. رئیس پُست بم جاسوس انگلیسیها بود. کاغذها را سانسور می‌کرد. کاغذ شهسوار خان را می‌فرستد به سرحد، برای انگلیسیها. انگلیس‌ها شهسوار را می‌گیرند، زندان می‌کنند، به تلافی کاغذ که نوشته بود به قیصر آلمان.

پکی به چلیم، لحظه‌ای تأمل و:

- هیچ دانی لذت دنیا که دید.

آن که خُرما خورد و گلیان را کشید.

.... این شعر را محمد کریم گفته است، شعر دیگری هم هست، نام شاعرش را ندانم.

قلیان نه اگر آتش عشقش به سراست

گو از چه سبب دود دل و اشک تراست

گویند که شکر، زنی آید بیرون

نی در لب لعل تو به سان شکر است.

و نیک محمد که سر ذوق آمده بود، ادامه داد، چنین:

قلم گفتا که من شاه جهانم

قلم زن را به دولت می‌رسانم

چلیم گفتا که من دود خزانم

چلیم کش را به دوزخ می‌رسانم

و نگاهی چپ‌چپ و زیرچشمی، از پشت حریر دود چلیم و قلقل آب چلیم.

- در پاکستان به قلیان می‌گویند حُکِه (حقه)

حُکِه حَک حَک (حق حق) می‌کند در یاد هولن تنالو پر حتی تنفو

... افغان‌ها به چلیم می‌گویند چُلیم. بلوچ‌ها به افغان می‌گویند اوغان.

اوغان‌ها سرزمین قدیمشان بین کلات و کویته بوده است. کلات و کویته

حالا جزو پاکستان است ولی سابق، پیش از حکومتی پاکستان و آمدن انگلیسها به هند جزو ایران بوده است. بلوچها به اهالی این منطقه می‌گفتند اوغان. کهراد زهی‌ها در اصل کی و رازهی و سی و رازهی دو برادر از همین اوغان‌ها بوده‌اند.

-... در بلوچستان، بیشتر ناحیه مک کوران چلیم می‌کشند. در سرحد زیاد معمول نیست. بیشتر صاحب زاده‌های پیرک چلیم می‌کشند، در سراوان.

-... صاحب ملانبی بخش پسر ملاحضوری چلیم داشت و دستگاه. موسی پسر حاجی عبدالله حسین زهی، چلیم را منع شرعی کرد در سراوان. صاحب ملانبی بخش دستور داد چلیم را آوردند در مسجد، نشست و کشید و به مولوی موسی گفت: مولوی موسی اگر یک حدیث در تحریم تنباکو آوردی، چلیم را ترک می‌کنم.



باران زهی‌ها، یا بارک زهی‌ها، اجداد دوست محمدخان، کی پیدا شدند در سراوان؟ چطور شد بزرگ زاده‌ها را شکست دادند؟ بزرگ زاده‌ها که سال‌های پیاپی خاندان متشخص و حاکم سراوان بودند، چگونه پراکنده شدند در سرتاسر بلوچستان باران زهی‌ها؟ و سرانجام حاکم شدند در بلوچستان؟ عاقبت دوست محمدخان، آخرین حاکم بلوچستان، به کجا کشید؟

- در سراوان قنات‌های کهنی هست، خیلی کهن، مثل قنات میردو، قنات شفتون، قنات گدوان، که مال طایفه دهواری است و قنات گوگن جالق. مردم معتقدند دیوها به فرمان حضرت سلیمان این قنات‌ها را حفر کرده‌اند، چون خیلی عمیق هستند و قدیمی، مثلاً قنات گوگن جالق هنوز مادر چاهش پیدا نیست. به این قنات‌های کهن می‌گویند قنات‌های سلیمانی.

-... بلوچ به دیو می‌گویند ده، دِهت به جانت، یعنی دیو بزند به جانت، و

معتقدند دیو زده، زنده نمی ماند.

-... در قنات های کهن سراوان، یک شبانه روز آب، به اسم شبانه دیوان است (۲۴ ساعت شبانه روز) و یک شبانه روز هم هست به اسم شبانه اوکاف (اوقاف)، یا مَجْد، یعنی مسجد. به وقف بلوچ می گوید وَک. -... شبانه دیوان دست حاکم محلی بوده است. شبانه اوکاف یا مَجْد، دست ملایان بوده است.

-... دیوان، گرد هم آمدن هم معنی می دهد در گویش بلوچی، مثلاً می گویند: حاکم دیوان کرت، یعنی حاکم جلسه کرد.

-... «رندان دیوانند گمبدان نامی چاکر»: رندان در خدمت چاکر گرد هم نشسته بودند، و دیگر اینکه جائی هست در قلعه، با اسم دیوان جا، که می رفتند اهل قلعه و می نشستند و جلسه می کردند. املاک خالصه را هم می گفتند املاک دیوانی.

-... قنات میردو یکی از قنات های کهن سراوان است. این قنات را میرباران آباد کرده است. میرباران جد بارکزی ها بود، به همین خاطر به قنات می گویند میردو. میرباران با عده ای از طایفه اش می آید از نارو در خاک افغانستان فعلی و مستقر می شود در ناهوک، نزدیک دِزْک. حاکمی داشته است دِزْک به اسم جهان شاه افضل. یکی از معمرین سراوان محمد سلیم سپاهی جالقی اشعاری گفته است برای جهان شاه افضل، که یک بیت آن در خاطرم هست:

ایران و توران چنان بیکس است

جهان را جهان شاه افضل بس است

-... پسری داشته است جهان شاه افضل به نام شی زرین (شیخ زرین). طایفه شیخ زاده ها اخلاف همین شیخ زرین هستند. عادتش داشت شی- زرین. هر کسی عروسی می کرده است، شب اول را شی زرین با عروس می خوابید. دست آخر دِزْکی ها به ستوه می آیند. این موقع مقارن بوده- است با آمدن میرباران به ناهوک یا ناهوک.

- ... یک شب توطئه می‌کنند دِزکی‌ها. شب‌های تابستان اهل دِزک در پشت بام می‌خوابیدند. پشه بند می‌زدند در پشت بام، و میان پشه بند می‌خوابیدند. به پشه بند می‌گفتند کِله. آن شب همین طور کله‌ها را بسته گذاشتند، صبح شد، باز نکردند. شی زرین می‌آید به عادت معهود برای کام‌جوئی پیش عروس. تختی بود جلوی قلعه دِزک. بعد از کام‌جوئی، شی زرین می‌رفته است، روی تخت جلوی قلعه می‌خوابیده است. دزکی‌ها می‌ریزند سر شی زرین شبانه، سرش را می‌برند، می‌برند می‌گذارند روی تخت، فرار می‌کنند به طرف ناهوک، پیش میرباران.

- ... صبح که می‌شود جهان‌شاه می‌بیند پسرش دیر خوابیده است. از طرفی می‌بیند پشه‌بندها تا پاسی از روز باز است. می‌آید و می‌بیند شی- زرین کشته شده است. سر شیخ روی تخت است. می‌رود سراغ مردم، می‌بیند خانه‌ها خالیست. پشه‌بندها باز است روی پشت‌بام‌ها. مردم رفته‌اند. پسرش را دفن می‌کند. بعد می‌گوید مردم رفته‌اند ناهوک حتماً، آن جا اوغان بچک (افغان بچه) آمده است. رفته‌اند پیش اوغان بچک. سوار می‌شود، ۸۰ سوار دنبالش، می‌رود طرف ناهوک.

- ... دِزکی‌ها می‌روند ناهوک، پیش میرباران، قضیه را می‌گویند. میرباران می‌گوید: من جلای وطن هستم، قوتی ندارم. می‌گویند: بسته به غیرت خودت. می‌گوید: بسیار خوب، کاری می‌کنم. - ... میر دِزک، جهان‌شاه افضل که می‌آید به ناهوک، می‌رود به استقبالش.

- ... چاره‌ای که کرده بود این بود. همراهان میرباران ۸۰ لوگ بودند (خانه). به جهان‌شاه می‌گوید، من جلای وطن هستم، خانه‌ام گنجایش تو و سوارانت را ندارد. اجازه بدهید هر سوار برود داخل یک لوگ، خودتان بیائید به لوگ من.

- ... تبانی کرده بود میرباران و با یارانش، گفته بود هر وقت صدای من بلند شد هر کس مهمان خودش را بکشد.

- ... جهان‌شاه با چلیم دارش می‌رود به لوگ میرباران. میرباران شروع می‌کند به مشت زدن به پاهای میرافضل که شما از راه دور آمده‌اید و خسته هستید. رسم بوده است، مشت می‌زدند به پاهای مهمان که از راه رسیده بود، خستگی در رود از پاهایش. مشغول مشت زدن بود میرباران که خوابش می‌برد میرافضل. شمشیرش را می‌کشد میرباران، با یک ضربت سر از تن میرافضل جدا می‌کند. بعد فریاد می‌زند. هر صاحب لوگی مهمانش را می‌کشد. بعد می‌رود میرباران طرف چلیم‌دار میرافضل، می‌خواهد چلیم‌دار را بکشد که چلیم‌دار می‌گوید: ارباب ما را کشتی، اگر می‌خواهی قلعه دزک را بگیری، مرا نکش.

- ... روز بعد چلیم‌دار را برمی‌دارد، خودش سوار اسب جهان‌شاه می‌شود، بقیه سوار ۸۰ اسب سواران میرافضل می‌شوند. می‌آیند طرف دزک. شب هنگام می‌رسند به دزک. چلیم‌دار می‌گوید: شما حرف نزنید، صدای شما را نمی‌شناسند، در قلعه باز نمی‌کنند. چلیم‌دار می‌رود جلوی دروازه قلعه و می‌گوید:

- دروازه پَچ کنید (دروازه را بگشائید).

- کیو؟ (کیست؟)

- میر!

- ... دروازه را که باز می‌کنند، میرباران و سوارانش می‌ریزند داخل قلعه، چلیم‌دار می‌رود بالای تُل قلعه (برج قلعه) و فریاد می‌زند:
- دور، دور میرباران.

- ... بعد، میرباران، به دِزکی‌ها می‌گوید حاکمی تعیین کنید برای خودتان. در جالق شخصی بوده است به نام خسرو شاه. از بُزرزاده‌ها، (بزرگ‌زاده‌ها) بوده است، یعنی نوه و نتیجه عارف و عارفین نامی بوده است. می‌روند دِزکی‌ها جالق. خسرو شاه بُزرزاده را می‌آورند، می‌نشانند در قلعه دِزک، حاکمش می‌کنند.

- ... عده‌ای جمع می‌شوند دور خسرو شاه، یک روز به خسرو شاه

می‌گویند، میرباران همانطور که تو را آورده است، هر وقت خواست، برمی‌دارد، خودت را قرص کن. می‌گوید: چه کنم؟ می‌گویند: به میرباران بگو دخترت را بمن ده. خسروشاه به میرباران می‌گوید: دخترت بمن ده. قبول می‌کند میرباران. دخترش می‌شود زن خسروشاه. ... میرباران شروع می‌کند به آباد کردن قنات که گهن بوده است، همین قنات میردو. یکی از دزکی‌ها به میرباران می‌گوید: پیداست تو رعیت زاده نیستی، اگر قنات آباد کنی، بچه‌های تو رعیت‌زاده می‌شوند، به علاوه دو میر در یک جا نمی‌گنجند، قلعه دست خسروشاه است، تو فکری بکن برای خودت. به این قناتی که میرباران آباد کرده بود، بهمین خاطر می‌گویند قنات میردو، یعنی قنات دو میر. میرباران می‌رود و قنات سراستون را آباد می‌کند. سراستون یعنی اول جا که صدای رعد و برق شنیده می‌شود. بلوچ‌ها به این قنات می‌گویند شفتون.

... خسروشاه بی‌کار نمی‌نشیند. توطئه می‌کند. می‌فرستد سراغ پُردل - خان به خاران. پُردل خان می‌آید دزک. خسروشاه به پُردل خان می‌گوید: اوغان بَچَک آمده است به دزک، برو منزل کن جلوی قنات. اوغان بَچَک می‌آید، تو را مهمان می‌کند می‌برد در قلعه‌اش، رفتی در قلعه، می‌آئیم و می‌کشیمش.

... همینطور می‌شود. میرباران می‌آید و می‌برد پُردل خان را به قلعه، نیمه شبی می‌ریزند سر میرباران و می‌کشندش.

... میرباران دو پسر داشته است: یکی به اسم شی جمشید (شیخ جمشید) و یکی به اسم میرکلو. این‌ها خبر می‌شوند. جمشید می‌رود مَگس (زابلی فعلی)، پیش حاکم مَگس، میر غیب‌الله. خواهری داشته - است شیخ جمشید. خواهرش را می‌دهد به میر غیب‌الله و دختر میر غیب‌الله را می‌گیرد. اسم دختر میر غیب‌الله بی‌بی هانی بود. بی‌بی - هانی جده بزرگ بارک‌زهی هاست. میرکلو می‌رود به بم پشت، از طایفه دُرازهی استمداد می‌کند. می‌آیند قلعه شفتون را محاصره می‌کنند.

خسروشاه جلو نمی آید. در قلعه دزک پنهان می شود. پردل خان که نشسته بود در قلعه دزک تسلیم می شود. شیخ جمشید و میرکلو به پردل خان می گویند: ما ترا نمی کشیم، به این شرط که سوار الاغ شوی و برگردی به خاران. به این مناسبت می گویند که نوشیروانی ها سوار خر نمی شوند، کسر شأن می دانند. پردل خان سردار نوشیروانی ها بود. قبول می کند پردل خان. سوار خرش می کنند و می فرستند به خاران.

- ... خسروشاه می آید به قلعه شفتون. زحم و گُتن می شود (شمشیر و کفن می آورد)، می گوید: یا عفو کنید، یا این شمشیر و این کفن، بکشید با شمشیر و در کفن کنید. خسروشاه را می بکشند. و خسروشاه در عوض کلیدهای انبار قلعه دزک را می دهد به شیخ جمشید و میرکلو.

- ... جمعه ها می رفتند شیخ جمشید و میرکلو به نماز جُمه (جمعه)، میرفتند به قلعه دزک و خواهرشان که زن خسروشاه بود، می دیدند.

- ... تا مدتی می گذرد. خسروشاه باز توطئه می کند. یک روز جمعه دستور می دهد چند نفر کمین کنند، سر راه شیخ جمشید و میرکلو، تا هنگام برگشت از نماز جمعه بکشند هر دو را.

- ... یکی می آید جلوی شیخ جمشید و میرکلو، وقتی می رفتند به نماز جمعه و می گوید:

- کجا می روید؟

- مسجد شفتون.

- نروید.

- چرا؟

- راه شما بسته اند.

- کی؟

- خسرو شاه.

- خیلی خوب، نمی رویم.

- ... در زمان قدیم اقتصاد بلوچستان دست هندوها بوده است. بلوچ ها

به این‌ها می‌گفتند: گور. املاک داشتند همه جای بلوچستان: در سیب، در دزک، در جالق، در ایرانشهر، در کلینیک ایرانشهر می‌نشستند. رضاشاه آمد، رفتند به هندوستان. می‌روند پیش یکی از گورها، شراب می‌خرند و می‌خورند، مست می‌شوند. سوار اسب می‌شوند. می‌آیند یک جائی تا تنکان (کوچه، خیابان)، همان کسانی که کمین کرده بودند، حمله می‌کنند، این‌ها هم شمشیرکش حمله می‌کنند، هر که می‌آید جلو می‌کشند. قصدشان هم از مستی همین بوده است که هر که آمد جلو بکشند.

- ... بعد از هم جدا می‌شوند. شیخ جمشید می‌رود به رودخانه سوران. یک عده حسین‌زهی‌ها می‌آیند که با میرباران جلای وطن کرده بودند، می‌بینند شیخ جمشید دارد شمشیر می‌زند به درخت گُناَر، شاخه‌های درخت را می‌شکند و می‌گوید پدر ما را کشتی. حسین‌زهی‌ها شاخه‌های شکسته کنار را جمع می‌کنند، لای شاخه‌ها، شیخ جمشید را اسیر می‌کنند و می‌آورند به شفتون، حالش که جا می‌آید باز می‌کنند.

- ... میرکلو می‌رود به کوه سیاهان. جائی هست به اسم پیش میرکلو، جنگل درختِ پیش بوده است، پیش، خرماي خودرو را می‌گویند. عده‌ای می‌روند دنبال میرکلو، می‌بینند دارد شمشیر می‌زند به درخت پیش. میرکلو را می‌گیرند و می‌آورند. حالش سرجا می‌آید، ولش می‌کنند.

- ... رابطه خسرو شاه قطع می‌شود با دو برادر. خواهرشان هم می‌میرد. یک خون این‌ها کرده بودند از بزرگ‌زاده‌ها، همین یک خون می‌ماند.

- ... خسرو شاه جای پایش را محکم می‌کند، بُرززاده بود. دزکی‌ها دوستش داشتند، ولی این خصومت بین باران‌زهی‌ها و بُرززاده‌ها باقی ماند.

- ... ملا عبدالغنی بود، اهل فیروزآباد، دهی نزدیک رودخانه سرباز،

منظومه‌ای گفته بود به وزن شاهنامه فردوسی درباره اصل و نسب و
 مهاجرت میرباران و بارک‌زهی‌ها به دِزَک و پهره. به فارسی گفته بود.
 متأسفانه گم شده، چند بیت منظومه در یاد دارم، می‌خوانم،
 ملا عبدالغنی متخلص بود به أَصَم:

که بارک‌زهی طایفه پاک زاد

ز اسحاق دارند نام و نشان

بنی اسرئیلند شاهانشان

از این سَب چو جانند در جسم ما

که این است عبدالغنی أَصَم

پی دیدن خسرو مَک کوران

ز فیروز آباد گشتم روان

.....

چو سر و سهی بود جمشید شیر

که از آب باران خان گشت سیر

برادر دو بودند به مُکران دیار

کز ایشان بشد مُلک مکران قرار

علی محمد یکی نام داشت

دگر آن یکی نام بهرام داشت

.....

-... این‌ها، شیخ جمشید و میرکلو، می‌مانند در شفتون، ناهوک، دوست

محمدخان از ورثه شیخ جمشید است.

- اصل و نسب دوست محمد خان را فرموده‌اید، یادداشت کرده‌ام، حالا، سئوالی دارم

راجع به جنگ قشون دولت ایران و دوست محمد خان.

- بفرمائید.

- می‌گویند، البته در خلوت، سه پیک می‌فرستد دوست محمد خان به هندوستان و

افغانستان و قطر یا کویت، پنهانی، برای کمک گرفتن و خریدن اسلحه، درز می‌کند خبر و

میرسد به گوش رضاشاه، و همین یکی از عللی بوده است که سبب شده است قشون گسیل کند رضاشاه به بلوچستان و یکسره کند تکلیف کار را. نظر شما چیست؟ راست است این روایت؟

- دستور می دهد دوست محمد خان یک جفت قالیچه کاشان می خرند به پنج هزار تومان پول نقره، می سپارد قالیچه ها را به دل مراد، پدرم، نامه ای می نویسد به نظام حیدرآباد، دل مراد نامه و قالیچه ها را برمی دارد، از پُهره راه می افتد به طرف حیدرآباد، به کراچی که می رسد، طبق دستور دوست محمدخان می رود به خانه حاجی موسی - بارکزی، خویش دوست محمدخان. حاجی موسی راهنما می شود، می افتد جلو، دل مراد به دنبالش، می روند به حیدرآباد.

- ... مرحوم پدرم نقل می کرد: وقتی رسیدیم، نامه را دادیم، به ما گفتند ده روز مهمان نظام هستید، روز یازدهم فلان ساعت بیائید می بریم شما را به خدمت نظام. روزی سی روپیه مقرری می دادند به ما، ولی حداکثر روزی سه روپیه بیشتر خرج ما نمی شد (روپیه: سکه انگلیس). روز یازدهم رفتیم، خیره شدیم از این تجمل دربار، نظام پرسید از شما دو نفر چه کسی از طرف دوست محمدخان آمده است؟ اردو صحبت می کرد، گفتم من آمده ام، گفت سلام برسان به دوست محمدخان، بگو دوست محمدخان شما باید این حقیقت را بدانید که ارتباط و دوستی بین من و شما از محالات است. اول به دلیل بُعد مکان، دوم، که خیلی مهم است، و دلیل اصلی است، دولت انگلیس است، من رعیت دولت انگلیس هستم، دوست محمدخان دشمن انگلیس، به او بگو، مواظب خودت باش، دوباره هم رسل و رسائل نفرست. کاغذی هم داد که رسید قالیچه ها بود. جواب نامه را هم نداد و گفت مواظب باش، مأمورین انگلیس تفتیش می کنند، رسید را پیدا نکنند. سوار ترن شدیم، ترن می آمد تا میرجاوه. ترن رسید میرجاوه. اطراف ترن پلیس نظامی محاصره کرد. دو نفر نظامی بودند: یکی خان باز گل خان بود، یکی خان فیض خان. هر دو پلیس انگلیس بودند، از طایفه بارکزی و افغان

بودند، من با هر دو آشنا بودم. مستر کیسی نماینده در کویته نشانی های مرا داده بود که دستگیر کنند. مأموری آمد جلو و پرسید:

- آپ که نام؟ (نامت چیست؟)

- به دروغ گفتم: عبدالله.

- باب که نام؟ (پدرت نامش چیست؟)

- باگل.

- ... بعد پرسید کسی هست در میرجاوه که تو را بشناسد؟ گفتم بله، خان صاحب مرا می شناسد.

- ... پرسید، کدام خان صاحب، گفتم خان بازگل خان.

- ... مرا بردند پیش خان بازگل خان، ایستاده بود نزدیک ترن، پیش از آنکه برسیم به خان بازگل خان شروع کردم بلند بلند با پلیس صحبت کردن که من عبدالله هستم فرزند باگل، کجا می برید مرا؟

- ... خان بازگل خان شنید، گوشی دستش آمد، رو کرد به پلیس و گفت، این دل مراد نیست، بروید، بگردید، زودتر مرتیکه را دستگیر کنید، بیاورید. وقتی پلیس ها رفتند، به من گفت زود حرکت کن. گفتم پای پیاده نمی توانم زودی برسم پهره، شتری دادند، ظهري بود، میرجاوه بودم، ظهر دیگر پهره بودم. جریان را به دوست محمد خان گفتم.

- ... رسم دوست محمد خان این بود که با نوکران خاصه سر یک سفره می نشست و طعام می خورد، به این نوکران می گفتند هموانی. یعنی هم خوانی: کسانی که بر سر یک سفره می نشینند با دوست محمد خان و غذا می خورند.

- ... شبی و روزی را در خانه یکی از زنانش بود، طعامش را همان زن تهیه می کرد. ما هموانی ها، آن شبانه روز در خانه همان زن طعام می خوردیم. یک شب در خانه مه بی بی بودیم. شخصی بود در دستگاه دوست محمد خان، اصالتاً از طایفه غلام، درزاده، بلوچ ها می گویند حالا درزاده، غلط است، درزاده درست است، یعنی کسانی که در دربار

زائیده شده‌اند، غلام بوده‌اند. کسی بود از درزاده‌ها به اسم دهکان رمضان بود. برادرش را دوست محمد خان کشته بود، ولی خودش در خدمت دوست محمدخان خدمت می‌کرد، با صداقت خدمت می‌کرد. عنان دزک را داده بود دوست محمدخان به دهکان رمضان. دهکان رمضان در سال ۱۳۰۷ کشته شد، در قلعه دزک، سر همان جنگ، بین قشون دولت و دوست محمدخان.

- ... یک شب دوست محمد خان در خانه مه‌بی بی بود. ما می‌رفتیم به خانه مه‌بی بی. دیدیم همین دهکان رمضان دارد ملامت می‌کند به دوست محمد خان که شما ۲۵۰۰ دادید به دل مراد. هر تومان ۲/۵ روپیه بود، هر چهار قران یا گبر، یک روپیه بود، آنوقت معمول بود زرگجری و زر برنگی، یک قران را گبر می‌گفتم. ۲۵۰۰ روپیه دل مراد خورد. شما نپرسیدید. مه‌بی بی هم می‌گفت راست می‌گوید دهکان رمضان، ۲۵۰۰ روپیه داده‌اید، قالیچه خریده است. برده است، فقط یک چتی (رسید، رقعہ کوچک) پس آورده است، مارک هم ندارد (ترسیده بود نظام روی کاغذ رسمی بنویسد).

- ... دل مراد می‌گوید: دیدم وضع من بد شد، ظاهر امر همان طور است که آن‌ها می‌گویند. سرنوشت من به پاسخ دوست محمد بسته بود. ایستادم و منتظر پاسخ دوست محمد خان شدم. دیدم گفت دهکان رمضان من از همه کس انتظار چنین سؤالی داشتم مگر تو. به وفاداری و اخلاص دل مراد اطمینان دارم. او شخصی نیست که بتواند مال مرا تلف کند. جواش هم عین واقع است. نظام حیدر رعیت انگلیس است، من دشمن انگلیس. وقتی این حرف را شنیدم که دوست محمد خان گفت، بار دیگر نفس به قالبم افتاد، زنده شدم.

- ... این راجع به هندوستان، افغانستان را خبر ندارم، خودم خبر ندارم، از عیدو خان ریگی شنیدم. عیدو خان سردار طایفه ریگی بود. می‌گفت رسیدیم تهران، روزی دوست محمد خان را بردیم پیش رضاشاه.

... رضاشاه به دوست محمدخان گفت: چرا جنگیدی با دولت ایران؟
دوست محمدخان پاسخ داد، من بلوچی بودم، نمی دانستم شکست -
می خورم، می دانستم شکست می خورم نمی جنگیدم. من خیال کردم
لشگری که فرستادی از همان لشگر قَجَر است.

- رضاشاه گفت: خیلی کشتی؟

- بله، جنگ است.

- چرا به بیگانه پناهنده شدی، کمک خواستی؟

- اگر همه چیز به من بچسبد، این یکی نمی چسبد.

رضاشاه رو می کند به عیدو خان و می گوید:

- پیرمرد، تو مگر گزارش ندادی؟

... عیدو خان می گوید: من گزارش داده بودم که دوست محمد خان
کسی را فرستاده است قندهار، جُست و باواست (جستن: کمک گرفتن،
پاسخ دادن)، کمک بگیرد علیه دولت ایران، ولی دفعه دوم گزارش دادم و
تکذیب کردم. رضاشاه می گوید بروید و پرونده دوست محمد خان را
بیاورید. پرونده قطوری آوردند، ورق زد، من ده دفعه مُردم و زنده -
شدم، مبادا گزارش دومی جزو پرونده نباشد. دزد و کاروان دیم به
دیمی، (دزد و کاروان ایستاده اند روبروی هم)، ورق زد، ورق زد، دست
بر قضا پیدا شد. سال ۱۳۰۸، گفت پیرمرد راست گفتی، گزارشت
رسیده، خواند، بانگ داد، حرف تو درست است. هم من تبرئه شدم هم
دوست محمد خان تبرئه شد.

... بنابراین، پیک فرستادن و کمک خواستن دوست محمد خان از
نادرشاه پادشاه افغانستان ساخته عیدو خان بوده است، بنابراین همین
روایتی که خودش برای من کرد.

... اما، فرستادن پیک و پول به قطر برای خریدن اسلحه، این را از چاکر
شنیدم. چاکر نوکر دوست محمد خان بود، دَرزاده بود، همراه دوست
محمدخان رفت تهران، بعد از کشته شدن دوست محمد خان در تهران

نگاهش داشتند، رضاشاه دستور داد شهرداری تهران حقوق می داد به چاکر. وضع آبرومندی داشت. غیر از چاکر، ملا شکر هم همراه دوست محمد خان رفته بود تهران. ملا شکر از طایفه رند بود، سالها در جوانی نوکری انگلیس ها را می کرده است در بصره. زنش به نام خدیجه بنت جاسم عرب بود. اسلحه اش را در خلیج فارس دوست محمد خان بوسیله همین ملاشکر می خریده است.

... غیر از چاکر و ملاشکر، چند نفر دیگر هم همراه دوست محمد خان بودند در تهران، یکی غلام قادر پسر حاجی شکر، شهداد عطاءالله، از مردم سراوان بود. سلمان علی اکبر، پدرش قجر (قاجار) بود، از بم و کرمان می آمدند قجرها. و میرحیاتان، آخر همه مشتری رحمانی، پسر دهکان رمضان بود که دوست محمد خان می خواهد به تهران، آخر کار، میرحیاتان و مشتری را پس می فرستد به بلوچستان.

... همین چاکر برای من تعریف کرد. می گفت وقتی آمدیم به تهران همین پیر خرکار را خراب کرد.

... منظور چاکر از پیر خر، ملاشکر بود. قبل از آمدن اردو به بلوچستان، دوست محمد خان حاجی شکر را می فرستد قطر، پول زیادی هم می دهد به ملاشکر، اسلحه بخرد. پول را می برد، به دلال اسلحه می دهد، اسلحه حاضر نبوده است، پول را می گذارد پیش دلال اسلحه و برمی گردد. به دلال اسلحه می گوید: حاضر شد می آیم، می برم. می رسد به پهره، مصادف با جنگ بوده است و شکست دوست محمد خان.

... چاکر می گفت وقتی رفتیم تهران و خوب شد میان رضاشاه و دوست محمد خان، یک روز دوست محمد خان به رضاشاه گفت من مقداری پول در قطر دارم. رضاشاه دستور داد شهربانی پاسپورت داد به حاجی شکر. حاجی شکر رفت به قطر، پول را آورد.

... پول که آورد پیر خر دیوانه شد. کیوی کا: (در قفای دوست

محمدخان افتاد، توی جلدش رفت) که برگردیم بلوچستان، بجنگیم، باعشش همین پول بود.

-... عیدو خان ریگی و سردار زمان خان بامری آمدند تهران، بامری ها از خراسان قدیم آمدند به بلوچستان، از شهری به اسم بامر، مهاجرین بامر خراسان قدیم اول رفتند افغانستان، بعد گذارشان افتاد به بلوچستان. هر دو، عیدو خان و سردار زمان خان رفتند پیش دوست محمدخان، قسم خوردند که وضع رضاشاه خوب نیست، محکم نیست، موقع درگیری رضاشاه بود با مدرّس، گویا دوست محمدخان سرّسری داشت با مدرّس، حاجی شکر در جریان بود و خودش نقل می کند این ها را برای من. خودم هم این احتمال را می دهم که دوست محمدخان سرّسری داشت با مدرّس. چاکر می گفت اسم مدرّس را زیاد می شنیدم از دوست محمدخان، پیر خر هم در جریان بود.

-... زمان خان بامری و عیدو خان ریگی آمدند به دوست محمدخان گفتند، ما شلوغ می کنیم، در بلوچستان اوضاع را خراب می کنیم، تو بیا جنگ کن.

-... مشتری پسر دهکان رمضان و میرحیاتان را بوسیله همین دو نفر می فرستد به بلوچستان و پیامی هم بوسیله این ها می فرستد برای پدرش علی محمدخان در قلعه سرباز.

-... میرحیاتان می گفت آمدیم کرمان، از کرمان آمدیم بم، محمدخان نخجوان بم بود، به قول بلوچ ها سرهنگ محمدخان نوجوان. عیدو خان ماجرا را به سرهنگ نخجوان می گوید. زمان خان شستش خبردار می شود که عیدو خان رویش را سیاه کرده است. از قضا کاروانی از دلگان آمده بود به بم، زمان خان یواشکی مشتری و میرحیاتان را برمی دارد و می برد پیش دلگانی ها، بدون خدا حافظی با محمدخان نخجوان و عیدو خان می زند به چاک و می رود دلگان، مشتری و میرحیاتان را می فرستد به قلعه سرباز.

- ... از بهرام‌خان پسر دوست محمدخان هم شنیدم که دوست محمدخان با مدرّس مربوط بودند. بهرام‌خان از قول میرحیاتان رند از همراهان دوست محمدخان نقل می‌کرد. میرحیاتان پیش بهرام‌خان بود همیشه. همان جا مرد.

- ... دوست محمدخان خودش قضیه را برای میرحیاتان نقل کرده بودند: یک روز رفتم دربار. دوشنبه مأذون بودم که با سلاح بروم دربار. یک دوشنبه که رفتم دیدم رضاشاه قدم می‌زند. نخجوان هم آن جاست. سرگرم سخند. فرانسی صحبت می‌کردند. (با توجه به اینکه رضاشاه فرانسه بلد نبود شاید ترکی حرف می‌زدند). دو، سه دفعه اسم مرا هم بردند. من پا به زمین کوبیدم. رضاشاه پرسید کیست؟ گفتم دوست-محمدخان بلوچ. این بود که ظن بردم نقشه‌ای درباره من دارند.

- ... از آن جا که دوست محمدخان با مدرّس مربوط بودند، نگران شده بودند. همین وقت زمان خان بامری و عیدو خان ریگی آمده بودند تهران، مجدداً با دوست محمدخان قسم خوردند. گفتند ما نفهمیدیم، ندانستیم. تو بیا بلوچستان. اوضاع را بهم می‌ریزیم. کاری می‌کنیم، رضاشاه پشیمان شود.

- ... دوست محمدخان مشتری را همراه میرحیاتان و زمان خان و عیدو خان می‌فرستد بم. عیدو خان برخلاف قسمش موضوع را به نخجوان می‌گوید. زمان خان می‌بیند، قیافه نخجوان درهم است، به فراست می‌فهمد عیدو خان روی خودش را سیاه کرده است.

- ... این نقلی بود که از بهرام‌خان پسر دوست محمدخان شنیدم. بهرام‌خان می‌گفت دوست محمدخان قول داده بود مدرّس را آزاد کند از کاشمر. بعد جریان شکار پیش آمد.

- ... جریان شکار را غلام قادر به من گفت. همین شکار، آخر کار دوست محمد خان بود. غلام قادر در تهران که بود زنی می‌گیرد از طالقان. غلام قادر مال هیت سرباز بوده است. دو برادرش احمد حاجی شکر و

محمدنور حاجی شکر هنوز زنده هستند.

-... بعد از اعدام دوست محمدخان، چاکر، سلمان، شهداد و غلام قادر را در شهرداری تهران نوکر می‌کنند، حق نداشتند از تهران بیرون بیایند. -... غلام قادر می‌گفت، ما چیزی نمی‌دانستیم، پدرم، حاجی شکر در جریان بود، روزی که رفتیم شکار، یک مامور همراه ما بود. این دفعه آمدیم ورامین. دنبال شکار کبک. یک جا دوست محمدخان چند کبک زد، افتاد. من و مامور مراقب دوان دوان رفتیم، کبک‌ها را بگیریم، سر ببریم. یک جوی پهناور آب بین ما و کبک‌ها حائل بود. پریدیم، آنطرف جوی که افتادیم، تفنگ صدا کرد، نگو پدرم مامور را زد. دیدم مامور افتاد، وقتی افتاد دست به اسحله کمری برد. شنیدم دوست محمدخان گفت: شکر روی خودت سیاه کردی، ولی بگیر (زود باش، بجنب) که بچک (بچه) را کشت. دو مرتبه تفنگ صدا کرد، مامور مرد. از اینجا فهمیدم، دوست محمدخان راضی به کشتن مامور نبود.

-... مامور که مرد، سوار ماشین شدیم، راه افتادیم. چاکر راننده بود. آمدیم در امتداد البرز، ماشین خراب شد. پیاده راه افتادیم، گرسنه شدیم. نزدیک بسطام که رسیدیم، در کویر، هر کس رفت دنبال نان خریدن. من (غلام قادر) و دوست محمدخان ماندیم، دوست محمدخان گفت: غلام، معلوم نیست سرنوشت ما چه شود، ولی اگر تو زنده ماندی و محمد عمر را دیدی (فرزند و جانشین دوست محمدخان)، خیلی محبت کن و اشکهایش ریخت.

-... من (گل محمد صالح زهی) پرسیدم از قادر، قصد کجا داشتید؟ گفت: ما سعی کردیم به بلوچستان برسیم، ولی مدتی گذشت، آنهای دیگر که رفته بودند پی نان نیامدند. مرا فرستادند دوست محمدخان دنبال نان. ما را بیشتر به این نشانی گرفتند که پول‌های ما درشت بود. من را هم گرفتند. ما دیگر همدیگر را ندیدیم مگر توی زندان که ما را مواجهه کردند.

-... غلام قادر گفت این را می دانم که به دوست محمدخان اختیار داده- بودند از دو تنبیه یکی اختیار کن. حبس ابد یا اعدام. دوست- محمدخان یک روز که ما را مواجهه داده بودند، این را به ما گفت. ما متفق القول گفتیم حبس ابد اختیار کن. گفت: من در حبس نمی توانم بمانم. من اعدام قبول می کنم. گریه کردیم. گفت حالا ببینیم. آخر جلسه که دوست محمدخان را دیدیم، این بود. بعد ما خبردار شدیم پدرم و دوست محمدخان را در زندان قصر اعدام کردند. در اما مزاده عبدالله دفن هستند. محاکمه که شد، حاجی شکر، پدرم، گفت: من کشتم، دوست محمدخان گفت: نه، من کشتم. در جلسه آخر دعوا- کردند. ملا شکر گفت من کشتم. دوست محمدخان پاسخ داد: - حاجی پشت تو چیرنبان (حاجی من پشت تو خودم را پنهان نمی کنم، تو برای که کشتی؟)

-... جای ما زندان قصر بود. بعد آزاد شدیم. سلمان و مراد، چاکرو من نوکر شهرداری شدیم، مقیم تهران شدیم.
-... گفتم پیشتر، میرحیاتان و مشتری با عیدو خان و زمان خان برگشتند به بلوچستان. تلگرافی فرستاده بود دوست محمدخان به پدرش در قلعه سرباز، گفته بود در تلگراف، میرحیاتان می آید، عین فرمان را به شما می گوید. عین تلگراف پیش من است، یک نامه هم داده بود به میرحیاتان بدهد به پدرش علی محمدخان. در نامه نوشته بود با نوکرها مهربان باشید. در آخر نامه نوشته بود: باقی، هر چه آن خسرو کند شیرین بود.

-... دوست محمدخان ملقب به اسعدالدوله بوده است. نقش مهرش اینطور بود:

دوست محمد

اسعدالدوله

مُهری داشت قبل از این لقب، سجّمش این بود:

المنة الله که شدم دوست محمد.

... این مهر را در کویته درست کرده بودند. کویته حالا جزء بلوچستان انگلیس است.

... لقب اسعدالدوله را با یک قبضه شمشیر احمد شاه قاجار فرستاده بود برای دوست محمدخان، در زمان صدارت قوام السلطنه. از قضا عفو برادرش نوشیروان خان هم در زمان احمد خان قوام السلطنه بود. فرمان و لقب تا جائی که یاد دارم این بود:

خواست یزدان تا شود آباد مُلک از عدل و داد

خاتم شاهی به سلطان احمد قاجار داد

... بالای فرمان لقب دوست محمدخان و فرمان حکومت دوست محمدخان این مهر بود. فرمان‌ها پیش امان‌الله پسر کوچک دوست محمدخان بود، گم کرد. تقریباً اینطوری بود:

«نظر به تقاضای جناب اشرف میرزا احمدخان قوام السلطنه صدراعظم نظر به مراتب دولت خواهی و وطن دوستی امیرالامرا العظام دوست محمدخان بلوچ وی را به لقب اسعدالدوله و اعطای یک قبضه شمشیر مباحی و انتظار داریم که بیش از پیش در نگهداری سرحد بلوچستان و رفاه مردم آن سامان کوشا و ساعی باشد.»

... این فرمان لقب دوست محمدخان بود و فرمان حکومت بلوچستان این بود:

«به تقاضای صدراعظم میرزا احمدخان قوام السلطنه بموجب این فرمان امیرالامراالعظام دوست محمدخان بلوچ را به حکومت بلوچستان منصوب می‌داریم.»

... الان دوست محمدخان چهار پسر زنده دارد، دو دختر هم دارد.

.... علم خان و امان‌الله از یک مادر به نام مه بی بی، محمد امین مادرش بی بی فاطمه است، بهرام خان که حالا در پل آباد کیج پاکستان زندگی می‌کند، در محلی به اسم بستان. مادر بهرام خان اسمش بانو فاطمه است

و از طایفه کیجکی پاکستان است. پردل خان، تیمور شاه، دادالله و دوست محمد برادران بانو فاطمه هستند و در کیج زندگی می‌کنند.

- ... علم خان و امان‌الله خان پسران دوست محمدخان یک خواهر دارند به نام مراد بی‌بی که دومین فرزند دوست محمدخان است از نظر سنی. محمد امین هم یک خواهر دارد به اسم گل بی‌بی که در شهر سراوان زندگی می‌کند.

- ... عبرت روزگار را ملاحظه کنید، یک سال دوست محمدخان رفت به قصرقند. اواخر کارش بود. در قصرقند پسرش بهرام‌خان را پیش میرجان محمد خان پسر حاجی مولا دادخان بلیدی داماد کرد. کوچک بود بهرام خان هنوز. به رسم بلوچی نامزد کرد. دختر جان محمد خان به اسم سلطان خاتون شد زن بهرام‌خان. هنوز هم زنده است و با شوهرش زندگی می‌کند.

- ... در آن سفر، برمی‌گشتند. براهم خان پسر عمه دوست محمدخان و شوهر خواهرش در ایرافشان حکومت داشته است. براهم خان بالاخره در جنگ دزک کشته شد. تبانی کرده بود دوست محمدخان را بکشند. یکی از آن عده که تبانی کرده بودند، دل مراد بود، پسر سنگوکه توپچی بوده است. یک توپچی دیگر هم بوده است به اسم حیدر. یکی هم سردار حسین خان ناروئی یا شیرخان زهی حاکم گه بود. توطئه را براهم خان با اینها در میان می‌گذارد. دل مراد به سردار حسین خان می‌گوید تو دوست محمد خان را خبر کن. سردار حسین خان به دوست محمدخان جریان توطئه را می‌گوید. به همین ملاحظه، جمال‌الدین صوبدار رئیس گارد دوست محمدخان، هر صد قدمی جلوتر از دوست محمدخان محافظ می‌گذاشته است. به جمال‌الدین صوبدار می‌گفتند: رئیس گارد والا، گارد والا گارد محافظ دوست محمدخان بود. خیلی اصطلاح بود در آن زمان، یکی هم صوبدار که به افسر انگلیسی می‌گفتند، ناظم که به حاکم می‌گفتند، همینطور به رساله نویس. به

هرحال براهیم خان متوجه می شود قضیه فاش شده است، دنبال نمی کند.

-... حیدر توپچی تنها کسی بود که خبر داشت از توطئه ولی نگفته بود به دوست محمدخان. به همین جهت دوست محمدخان حیدر را فرستاد ماموریت، بعد دستور داد یک تفنگچی از پشت سر بزندش. -... در همین سفر بود، وقتی برمی گشت از قصرقند، نگاهی کرد به لشگرش و به خواص خودش گفت:

-اندی کرته: شانس من به نهایت درجه ترقی رسیده است. این لشگر را ببینند، هیچ کس قبل از من چنین لشگری نداشته است. بلوچستان یک تخته شده است. مطیع من شده است. بم را به من نمی دهند. بیش از این هم امکان ندارد. آن بلوچستان را هم انگلیس به من نمی دهد. -... تنها کسی که قلمروش بیشتر از دوست محمدخان بوده است، ملک میرزا است. ملک میرزا در عصر شاه عباس حکمران بلوچستان بود. کیچ و پنچگور هم تحت سلطه اش بود -... از همان جا که می آید، خبرش می کنند که اردوی دولت آمده است به خاش.

-... دوست محمدخان همیشه می گفت یک طرف موی سرم را پدرم به چنگ دارد، یک طرفش را مادرم به چنگ دارد. سرم را پائین نگه داشته اند، نمی توانم سرم را تکان دهم. از آن طرف اجازه داده اند به نوشیروان (برادر دوست محمدخان)، و براهیم خان (پسرعمه و شوهر خواهر دوست محمدخان)، و دین محمد (شوهر خواهر ناتنی دوست محمدخان)، و میر مرادزهی و محمدشاه، که مرا بزنند. منظورش این بود این ها ناباب هستند. مالیات نمی دهند. از طرفی پدر و مادرم اجازه نمی دهند تکلیفم را با این ها یکسره کنم.

-... گفتم، وقتی می آید از قصرقند، خبر می آورند اردو آمده است به خاش. شخصی به اسم یاورشه مرادخان امیر مرادی همراه عیدوخان

ریگی و اسکندر خان آیرم می آیند به حوالی کارواندر، بین خاش و ایرانشهر، برای مذاکره با دوست محمد خان.

- ... پدرم نقل می کرد، در سال ۱۳۲۷ یا ور شه مراد خان مرا دید، در ایرانشهر بودم. گفت تو نوشیروانی؟ گفتم نه میرمردم. به هر حال، دوست محمد خان هم می آید، پدرم هم بود، همراه دوست محمد خان می آید به کارواندر. دوست محمد خان قصد جنگ نداشت. مرحوم حاجی کریم بخش سعیدی پسر حاجی نواب خان بلیده ای، شوهر خواهر ناتنی دوست محمد خان، یک روز به من که گل محمد صالح زهی هستم گفت: در تهران بودیم، بهمن خان نوه دوست محمد خان هم بود. می رفتیم دیدن آقای علم. حاج کریم بخش می گفت خودم از مولوی عبدالله، پدر مولوی عبدالعزیز پرسیدم دوست محمد خان در مسأله جنگ یا صلح با اردوی دولتی مشورتی کرد با شما یا نه؟ مولوی عبدالله شروع کرد به گریه کردن و گفت در حقیقت باعث زوال و فناء دوست محمد خان من شدم.

- چرا؟

- از من رسماً فتوای خواست و گفت مولوی صاحب (صاحب: سید، آقا، بزرگ)، دولت ایران الان زنده شده است. این خاک هم مال دولت ایران است. نمی توانم با اردوی دولت ایران بجنگم، با وجودیکه پدرم به من می گوید اگر می دانستم تو اینقدر ترسو هستی، ملک خودم را به تو نمی دادم. حالا نظر تو چیست؟ من فتوی دادم به جنگ، که اگر کشته شدی شهیدی و اگر فاتح شدی غازی هستی. باز پرسیدم از مولوی که مبنای فتوی شما غیر از مذهب چه بود؟

- ... گفت: من خیال می کردم همه بلوچ ها غیرت می کنند، با مرد دست به یکی می کنند، غیرت نکردند. دست به یکی هم نکردند. با اسلحه خود مرد زدندش. مثال آورد: ریگی ها، شمال زهی ها (اسماعیل زهی ها، شه بخش ها)، یار احمد زهی ها (شهنوازی ها)، گمشاد زهی ها، بلوچهای

سرحد، همه نوکر دوست محمدخان بودند. برات و مرسوم داشتند. برات ریگی‌ها از ایرندگان بود. برات شمال زهی‌ها از بزمان بود. برات یاراحمدزهی‌ها از سب بود. برات سردار لشگر خان یاراحمدزهی از جالق بود و ناهوک. این‌ها به فرمان دوست محمدخان براتشان را از این جاها می‌گرفتند. (برات: حقوقی که حاکم به نوکرها و تفنگ‌چی‌ها می‌داد)، ولی کمک نکردند. پیشوای قشون دولت شدند. حتی میرمراد - زهی برادرزن و شوهر خواهر دوست محمدخان هم کمک کرد به قشون. - ... در مذاکره کارواندر، محلی به اسم گونیچ، توافق حاصل نشد، برمی‌گردد دوست محمدخان به ایرانشهر، جهانبانی قشون می‌فرستد به سراوان. پدر دوست محمدخان و برادرش در قلعه دزک بودند. جنگ می‌شود. شکست می‌خورند. بعد جریان جنگ دزک را می‌گویم. از کسانی شنیدم که در دزک جنگ کردند. شکست که می‌افتد در لشکر علی محمد خان، پدر دوست محمد خان، در دزک - می‌رود به قلعه سرباز.

- ... دوست محمدخان می‌آید دزداب. مذاکره تلفنی می‌کند با رضاشاه. بعد از مذاکره به اطرافیانش می‌گوید: مثل اینکه من اینطرف دیوار بودم، رضاشاه آن طرف دیوار بود. - ... تلگراف می‌کند دوست محمدخان. رضاشاه جواب می‌دهد. تلگراف جواب رضاشاه پیش من است، تا جایی که در خاطر دارم این است:

«دوست محمدخان، چون از عملیات گذشته اظهار ندامت کرده‌اید، به موجب این دستخط مورد عفو شاهانه قرار می‌گیرید.»
شاه، اخبار تلگرافی دزداب، مهر.

- ... برمی‌گردد دوست محمدخان، به سرباز. مذاکره می‌کند با پدرش، خداحافظی می‌کند و می‌آید به دزداب و از راه مشهد می‌رود به تهران. - ... به تهران که می‌رسد، بعد از مذاکره با رضاشاه، تلگرافی می‌فرستد

به ایرانشهر، قریب به این مضمون.

وسیله میرزا هاشم، سرباز، جناب علی محمد خان، بنده به سلامت وارد تهران، مراحم همایونی شامل حال، میرحیاتان عازم، جریانات به عرض می‌رساند.

- چه نوع اسلحه داشتند لشگر دوست محمد خان؟

- اقسام اسلحه داشتند، مثلاً:

۱- تفنگ مرغوب، یازده تیر انگلیس بود.

۲- مرکب در، تفنگ آلمانی بوده است، پدر همین برنو.

۳- ورندل، نوع پست تر

۴- گورلی، تفنگ خوب

۵- موزر، به قول بلوچ ها مازر

۶- طپانچه، ده تیر، بلوچ ها می‌گفتند پیژده، (پیشتاب)

۷- گره مینا، قره مینا.

- ... وسائل حمل و نقل لشگر دوست محمدخان شتر بود و قاطر و

اسب. قاطر زردی بوده است، توپ می‌آورده است. توپ مال قشون

قاجار بود. بهرام خان گرفته بود. در جنگی که با قشون قاجار کرده بود.

یک توپ داشتند، دو توپچی.

- معالجه و درمان زخمی ها چگونه بود؟

- زخمی ها را زنها معالجه می‌کرده‌اند، یکی بی‌بی روز خاتون. مادر

دوست محمدخان بود که جراحی می‌کرد. معالجه می‌کرد. خاطره‌ای

دارم از طرز معالجه بی‌بی روز خاتون، خودم دیدم. جایی هست در

سراوان به اسم آسپیچ. از شفتون رفتم به دیدن پدرم به آسپیچ. از درد

می‌پیچید به خودش. گفت سه روز است اسهال خونی گرفتم، حالا به

درد کشیده است. برو به بی‌بی بگو. رفتم به بی‌بی روز خاتون گفتم.

کسی را صدا کرد. ظرفی داشت به باسم حقه. گفت برو بیاور. رفت حقه

آورد. سه تکه کاغذ گذاشت ردیف هم. با سر یک برگ خرما می‌پیش،

دارو را برمی داشت از حقه می گذاشت در کاغذ. کاغذ اولی کمتر، کاغذ دومی بیشتر، کاغذ سومی بیشتر از دومی. به من گفت الان می روی، ماست که اصلاً ترش نداشته باشد پیدا می کنی، کاغذ اولی را می ریزی در ماست شیرین، هم زند بخورد. خوب می شود. اگر نشد کاغذ دوم بریزد در ماست شیرین. هم زند بخورد. خوب نشد، کاغذ سوم. امیدوارم به کاغذ سوم نرسد. کاغذ اول ریخت در ماست شیرین، خورد، خوب شد. هم اسهالش خوب شد، هم دردش خوب شد. بی بی گفت فردا صبح غذایش شله باشد، (کته شل) و ماست بی نمک، نان نخورد. گوشت نخورد.

... توپچی دل مراد می گفت، تیری شده بود جالق. آوردند دل مراد را به سراوان، بی بی تیر را از میان بر رانش درآورد و خوب شد (بر ران: گوشت قسمت پائین ران)، وقتی گوشت پایش رامی برید گفت: دلک درد کنت؟

جواب داده بود:

بی بی وت گوشه دلک

... تیغ سر تراشی داشته است بی بی. به تیغ می گفته است: استره. تخم شنبلیله رامی گذاشته است در آب می جوشانده است. استره را می گذاشت در جوشان شنبلیله. درمی آورد. می گذاشت سرد می شد. می برید. دل مراد خوب شد، تا آخر عمر نمی لنگید.

... نوشیروان پسر بی بی تیر خورده بود. تیر خورده بود به یک طرف گلو از طرف دیگر در رفته بود. شیر محمد زده بود تیر را. مادرش خوبش کرد.

... براهیم خان تیر خورده بود در دهانش، از گودی سر درآمده بود. این را هم بی بی روز خاتون معالجه کرده بود.

... پرسیدم از بی بی طرز معالجه را از کجا یاد گرفتی؟ گفت: من در ابتدای کار، جرودار (داروی گیاهی) می شناختم. وقتی حکومت رسید

به دوست محمدخان، از هندوستان حکیم می آمد. من از آنها می پرسیدم. می گفتم برای من یادداشت می کردند. سواد پزشکی من از حکمای هندوستان است. من خودم یکی از حکیم های هندی را دیدم، در زمان محمد عمرخان فرزند و جانشین دوست محمدخان.

- ... یک طبیب دیگر همین گل بی بی بوده است. از قول مجیدخان ریگی شنیدم. در زمان دولت بود. سرهنگ ریگی لکه های سپیدی پیدا شد روی بدنش. دکترها نتوانستند معالجه کنند. گل بی بی آمد، به سرهنگ گفت: سوکی من پته دوا جور کنی، (مادر جان برای تو دارو درست می کنم)، گیاهان بیابانی آورد. با هم مخلوط کرد. شربتی درست کرد. من نشسته بودم. اول یک طاس خودش خورد که مبادا سرهنگ خیال کند سمی است، سم می دهد به سرهنگ، بعد به سرهنگ گفت روزی یک پیاله بخورد. یک هفته خورد. لک و پیسی برطرف شد.

- ... آن وقت ها دو قسم طاس بود در بلوچستان: طاس کرمانی، و طاس کلاتی. طاس کرمانی در کرمان ساخته می شد، از آلیاژی که نه برنج بود نه مس. طاس کلاتی طرف کلات نصیرخان می ساختند. طاس کرمانی بهتر بود. بهترین مشربه بود. به لیوان بلوری هم می گفتند بلوری.

- ... مادر خودم و خاله های من هم چیزهایی می دانستند. فلزی بود در تلگراف به کار می رفت. گردش می کردند. می گذاشتند در تابه. تابه را می گذاشتند در کوره مسگری. می دمیدند. تکه های فلز را می گذاشتند، تافته می شد. به صورت گرد سپیدی در می آمد. به فلز می گفتند جَسَد. و به تبدیل می گفتند کُشک. گرد را می سائیدند. با چیزهای دیگر مخلوط می کردند. دواي چشم درست می کردند، به اسم جَسَدی، خود ریختم در چشمم، می سوخت، اثر می گذاشت. خاله من می ریخت در نی های کوچک، به اسم تُلک. می فروخت. بلوچ ها به نی می گویند: نِل. نال هم می گویند. اسم دوا درمان جَسَدی، چَمی بود، یا درمان چَمی: درمان چشم. - ... دارو مخصوص بود برای زایمان، که زن زائو می خورد. بعد زایمان،

یکی کلپسی، (کرفسی) بود، گیاه خود رو بود. نمی دانم چه چیزی مخلوطش می کردند. دومی کراری بود (قراری). سومی همسنگی بود. با یکی از این ها عسل هم مخلوط می کردند.

- ... برای تخفیف درد زائو دارو داشتند. گیاهی هست به اسم پنجه بی بی مریم. توی آب خیس می کردند. میدادند به زائو، برای تسکین درد زائو هنگام زایمان. معتقد بودند در موقع تولد عیسی مسیح، همین گل پنجه مریم، مُسکین حضرت مریم بوده است. به علاوه، زایمان هم تسهیل می کند. سر زائو را با سربند می بستند. در این سربند چند نَکار (سوزن) می زدند، معتقد بودند هال (آل) و جن دور می کند از زائو.

- ... یک اصطلاح بلوچی است، می گوید: هالت سر دِل بزنه: آل بزند توی دلت. معتقد بودند آن سربند جلوی باز شدن استخوان های مفاصل سر زائو را می گیرد. وقت درد باز می شود این مفاصل. سربند می بستند، نمی گذاشت زیاد باز شوند.

- ... ملا هم می آوردند، به اسم نثار، که ورد می خواند، می دمید به زائو، جن و آل را دور می کرد از زائو.

- ... قبل از زایمان، مخصوصاً زایمان بچه اول، روغن را وَش می کردند. برگ نارنج می آوردند، خرد می کردند برگ تر نارنج را شبانه در دیگ روغن. می جوشاندند. شب می جوشاندند. طرز کار دیگ این بود که بخار متصاعد می کرد. بخار متصاعد شده از در دیگ می آمد بیرون، طرف دیگر جمع می شد. به آن پیگِ هال: پیه آل، می گفتند. بوی خوشی داشت. منجمد می شد. می مالیدند در بناگوش زائو. هر کس می آمد به دیدن زائو. روغن را می آوردند جلو. کمی برمی داشت. می زد فرق سرش که از بلای جن و آل دور بماند.

- ... غیر از برگ نارنج چیزهای دیگری هم می ریختند در دیگ روغن، یادم رفته است. نمی دانم. این روغن معطر را در زبادان می کردند. یک نوع قوطی نقره بود زبادان، زن می انداخت گردنش. معطر بود. روی

گریبان زن‌ها آویزان بود، قاطی زینت‌های دیگر.

- وقایع مهمی که اتفاق افتاد در جنگ دوست محمد خان، با قشون دولت، در قلعه دَرَک و قلعه سرباز، و قلعه ایرانشهر، و موثر بود در نتیجه جنگ، کدام‌ها هستند؟ البته وقایعی که شما از زبان شاهدان و دست‌اندرکاران شنیده‌اید؟

- از محمد شاه، پسر غلام رسول خان، شوهر خواهر دوست محمد خان و برادر زتش، شنیدم که با قشون دولت همراه بود. کسانی که در قلعه دزک بودند و می‌جنگیدند، علاوه بر نوکرها و تفنگچی‌ها، این‌ها بودند: برام خان، ولد میرزاخان، ولد میرمراد، ولد بهمن شاه، ولد میر مراد، ولد ملک دینار، دهکان رمضان، گل محمد جان بیک، از طایفه سپاهی، گل محمد پیری، نوکر برام خان، اهل ایرافشان، قادر بخش، ولد میرخرداد، مشاور دوست محمد خان، ولد شیرخان، ولد جلال خان، از طایفه رند، سوغات پیری، غلام علی محمد خان، پدر دوست محمد خان. تفنگ ساچمه شکاری علی محمد خان، دست سوغات پیری بود.

- ... تپه‌ای سنگی هست روبروی قلعه دزک، به اسم کوه مُهرگان. آثار باستانی دزک قدیم پای همین کوه است. تپه را اردوی دولتی می‌گیرد. توپ را می‌گذارند بالای کوه مُهرگان. نشانه می‌روند به قلعه دزک.

- ... داستانی دارد کشته شدن برام خان. جییند واسطه مذاکره بوده. است بین اردوی دولتی و قلعه. جییند از طایفه شهنوازی بود. پرچم سفیدی دستش گرفته بود، بین قلعه و اردوی دولتی، آمد رفت می‌کرد. در اردوی دولتی به جییند می‌گویند داخل قلعه شدی، بیرق سفید را بگذار در اتاقی که برام خان می‌جنگد، خودت بیرون شو از قلعه. جییند همین کار می‌کند. از این طرف، در اردوی دولتی، دوربین می‌اندازند. پرچم را پیدا می‌کنند. پیدا بوده است پرچم از پنجره اطاق. توپ می‌بندند. توپ می‌افتد در اطاق، نصف سر برام خان می‌رود.

- ... برام خان میرزاخان، غیر از آن برام خان اعظم خان است که

کشته شد در قلعه. این برام خان آمد پیش جهانبانی. گفت: قلعه را تسلیم می‌کند، به شرط آنکه هر چه در قلعه هست، از اسباب و مال، مال من باشد. جهانبانی گفت: قبول کردم، مال تو. بعد جهانبانی پرسید از برام خان میرزاخان. چه کسی در قلعه هست؟ پاسخ داد: چند تا بچک. نام باقی را نبرد.

... جهانبانی به محمد شاه می‌گوید برو قلعه را تحویل بگیر. برام خان می‌ماند در حضور جهانبانی، با یوسف خان محمد اسلام، شوهر خواهر برام خان میرزاخان. یوسف خان حاکم جالق بود از طرف دوست محمد خان. مادرش بی‌بی بخت بی‌بی بود، دختر جُماخان. دختر عموی بی‌بی روزخاتون دختر دوست محمد. دوست محمد و جُماخان برادر هستند، پسران میرامین خان بزرگ هستند.

... محمد شاه برای من نقل کرد، دم دروازه اولی که رسیدم، دروازه هُشان می‌گفتند، (هَش: سنگ آسیاب) دیدم دهکان رمضان جلو هست. گل محمد پیری پشت سر دهکان رمضان ایستاده است، نعش برام خان اعظم خان را روی دوش دارد. بعد گل محمد جان بیک ایستاده است و افسار اسب در دست دارد، بعد قادر بخش ایستاده است، دنبال قادر- بخش، سوغات پیری ایستاده است. سوغات آخرین بود.

... دهکان رمضان مرا دید. اشاره کرد که برو پشت در. با این ملاحظه که اگر گل محمد جان بیک مرا می‌دید، فوری می‌کشت. رفتم پشت در. آمدند از دروازه هُشان بیرون. وقتی آخرین نفر آمد بیرون همان سوغات پیری، دستش را کشیدم. تفنگ علی محمدخان، پدر دوست محمدخان دستش بود، گفتم تفنگ را بده، تفنگ عموی من است. فوری ماشه تفنگ را کشید، گفتم برو. باقی متوجه نشدند. آنها که رفتند بیرون، ما رفتیم توی قلعه. برام خان میرزاخان به آن‌ها گفته بود، بروید. کسی با شما کار ندارد. این‌ها به اعتماد حرف او آمدند بیرون و می‌رفتند. باقرخان داورپناه سرهنگی بود. دور قلعه را گرفته بود. این‌ها

می‌رفتند به اعتماد قول برام خان. نظامی‌ها ایست داده بودند. این‌ها برگشته بودند از توی خندق که بروند طرف کوه سیاهان. مصادف می‌شوند با باقرخان سرهنگ. می‌گویند اسلحه‌ها را بدهید. می‌گویند به قرارداد اسلحه نیامدیم بیرون. اسلحه صاحبی دارد. می‌دهیم به صاحبش - دوست محمدخان - بروید از او بگیرید.

- ... باقرخان بی‌خبر از همه جا رو می‌کند به قادربخش و می‌گوید تو بده پدر سوخته. به محض گفتن پدر سوخته، اسلحه کمری می‌کشد قادر و می‌زند تخت سینه سرهنگ. باقرخان سرهنگ از اسب می‌افتد پائین. خیلی جوان بود قادر بخش، تفنگ نداشت. فقط یک طپانچه داشت. به شنیدن صدای تیر، نظامی‌ها شروع می‌کنند به تیراندازی از بالای قلعه و از اطراف. دهکان رمضان و باقی می‌روند داخل کدو (حفره‌ها و سنگرهای اطراف قلعه). شروع می‌کنند به جنگیدن. جهانبانی می‌گوید شیپور آتش بس زدند. چند بار شیپور زدند. بلوچ‌ها کوتاه نیامدند. آخر، نظامی‌ها آمدند بالای قلعه. با دوربین نگاه کردند. با مسلسل زدند، همه را زدند. محمد شاه گفت وقتی همه کشته شدند، مرا بردند برای شناسائی نعش‌ها. گل محمد پیری، نعش برام خان اعظم خان را گذاشته بود وسط پاهاش، جنگیده بود، کشته شده بود. من یکی یکی را شناسائی کردم. گل محمدجان بیک آنقدر تیر خورده بود که قابل شناسائی نبود، از روی موهای سینه‌اش شناختم. دهکان رمضان تا آخرین فشنگ جنگیده بود. فقط یک گلوله در لوله تفنگش مانده بود.

- ... این بود جنگ دزک، ولی تلفات اردو در جنگ هَشک خیلی بیشتر از جنگ دزک بود، می‌گفتند نهصد نفر بودند تلفات اردو.

- ... جنگ سرباز بعد از کشته شدن دوست محمدخان اتفاق افتاد. در سرباز دستگاهی درست شده بود از شکست خورده‌ها. در قلعه سرباز، علی محمدخان پدر دوست محمدخان بود و تفنگ‌چی‌های دوست

محمدخان، پدر من، دائی من، نوکر باب زیادی بوده است. تمام خوانین بلوچستان همراه اردوی دولتی بودند، کمک می‌کردند، به قشون: محراب خان نعمت‌اللهی، شهبازخان بزرگ‌زاده (شخص عارف دینی را بزرگ یا بزرگ می‌گفتند)، میرهوتی لاشاری، میرمحمدخان قصرقندی، همه مطیع شده بودند، همراه قشون آمده بودند. سردار حسین خان شیرخان زهی، عیدوخان ریگی، نواب خان بهرامی، لشگرخان، جبیند شهنوازی، جماخان اسماعیل زهی، همه بودند. روزگار برگشته بود از دوست محمدخان. پدرم می‌گفت این شعر را خواند کسی برای علی محمدخان، پدر دوست محمدخان:

صراحی چون شود خالی جدا پیمانه می‌گردد

به وقت تنگدستی آشنا بیگانه می‌گردد

... علی محمدخان گفته بود: واجه حافظ (خواجه حافظ) خوب گفته است، اما یک جا را درست نگفته است. قسمت اول درست است، قسمت دوم باید می‌گفت:

به وقت تنگدستی بی‌حیا بیگانه می‌گردد.

... غیر از این‌ها که گفتم قادر بخش کرد هم جزء قشون بود، قادر بخش گُرد، سردار زابلی بود، پسر شه سلیم بود، پسر میر دلاور، به قول کردها: دلاورخان، پسر میر سیف‌الدین.

... علم خان می‌گفت پهلوی جدم علی محمدخان نشسته بودم. دیدم میر آخورها و نوکرها دعوا دارند. داشتند سرگُذیم (جو که به چهارپایان می‌دادند) دعوا می‌کردند. جدم گفت صداشان کنید. صدا کردیم. آمدند. گفت بروید همه، اولاکان حساب کنید، (اولاک، مطلق حیوان سواری، شتر، اسب، الاغ، قاطر، واژه مغولی است، در فارسی به درازگوش می‌گویند). حساب کردند، نهصد اسب و شتر و خر بود.

... همان شب جنگ شد. باران هم می‌بارید. رودخانه هم جاری بود. ما مجبور شده بودیم بیاییم بیرون از قلعه. غلامی داشتیم به اسم محمد.

کمک کرد، از آب ردم کرد. دیدم چه وضعی است، عصرش گفتند نهصد سواری هست، شبی غلام من پهلویم نشگون می گرفت، و می گفت، راه بیفت، من که پسر دوست محمدخان بودم، یک حیوان نبود مرا سوار کند.

- ... پائین می شوند همه از قلعه سرباز، می روند آبادی پیردان. جنگی می شود سخت در پیردان. یاور شه مراد خان امیر مرادی تیری می شود از اردوی دولتی. علی محمدخان قصد داشت بجنگد تا کشته شود. هر چه اصرار می کردند راه بیافتد، راضی نمی شد، آخر گفت نماز ظهر می خوانیم، می رویم. ایوب خان پسر بزرگ علی محمدخان از عمه حاجی کریم بخش بلیده ای حاضر بود. مادر ایوب خان اسمش بی بی - زرگل بود. این ها، بلیده ای ها، از ورثه سعید بن عاص هستند، از بلیده آمدند. بلیده آباد کرده سعید بن عاص بود، برادر عمر و عاص معروف. یک بلیده هم در خاک پاکستان هست که این ها از آن بلیده نیستند، بلیده مصغر بلد است.

- ... علی محمدخان دو زن داشت، یکی بی بی زرگل بلیده ای بود که می گفتند با چهل کوزه آب سرش را می شوید، یکی بی بی روز خاتون بود، مادر دوست محمدخان.

- ... وقتی علی محمدخان می گوید صبر کنید، نماز ظهر را می خوانیم، راه می افیم، هنوز سایه های صبح بود. ایوب خان می رود و شروع می کند به اذان گفتن. علی محمدخان گفت، بگوئید ایوب بیاید. ایوب آمد. فحشش داد علی محمدخان، که ظهر نشده، اذان می خوانی که زودی برویم.

- ... می نشیند. نماز ظهر می خواند. عصر می رود بیرون، قشون دولت دنبالشان. ولی قشون دولت مثل اینکه قصد نداشته است اسیری بگیرد از این ها.

- ... از فیروزآباد گذشتند، رفتند راسک، بعد پیشین و خارج شدند از

ایران.

... همه سردارهای بلوچ که همراه قشون دولتی بودند، خیال می‌کردند قشون دولتی قصد یورش دارد. نگران بودند. قوم و خویش داشتند میان اطرافیان علی محمدخان: محمدشاه می‌گوید اگر قشون حمله کند، خواهر و خواهر زاده‌هام را می‌برم. قادر بخش و محراب خان پسردائی‌های علی محمدخان می‌گویند: ما دُرین مُلک اسفندیار خان، خواهر خودمان را می‌گیریم، نمی‌گذاریم دست قوای دولتی بیافتد، می‌ماند مادر محمد عمرخان، پسر دوست محمدخان، نواب خان غلام محمد می‌گوید: من مادر محمد عمر خان را نجات می‌دهم.

... کار به آن جا نمی‌کشد، قشون فقط تعقیب می‌کنند، این‌ها می‌روند از مرز پیشین رد می‌شوند می‌روند پاکستان. قشون هم برمی‌گردد. ... ایرانشهر جنگ نشد، دوست محمدخان قلعه را تخلیه کرد و رفت. ... سراوان که جنگ شد، سرتیپ علیشاه می‌رود طرف ایرانشهر، از طریق کرمان و بم، راهنمای سرتیپ علیشاه و اردوی دولتی غلام علی - سیرجانی بوده است. وقتی می‌رسند به پهره (ایرانشهر کنونی) می‌بینند قلعه خالی است.

... قبل از رفتن، دوست محمدخان عیال و اولادش را می‌فرستد طرف سرباز، محلی هست به نام آشیری، می‌نشینند در آشیری، تا دوست - محمدخان می‌رسد و آنها را می‌برد سرباز. قبل از ترک قلعه، خان - محمد بهرام، جزو تفنگچی‌های دوست محمدخان بود، به دوست محمدخان می‌گوید:

- دوز محمد، کلای پهر دیم حونی حقید (حق این است صورت قلعه را خونی کنیم و برویم) یعنی بجنگیم، به کشتن بدهیم خودمان را. ... دوست محمدخان می‌گوید: خیلی خوب، حالا برو ببین چند نفر هستیم در قلعه؟ می‌رود و می‌شمارد، دویست و سی، یا دویست و پانزده، همه از زبده‌ها. می‌گوید خوب، بسیار خوب، پس می‌نشینم در

قلعه و می‌جنگیم.

-... این وقت قبل از ظهر بود، بعد از ظهر مجدداً دوست محمدخان به خان محمد بهرام می‌گوید: حالا برو حساب کن چند نفریم؟ می‌رود و حساب می‌کند، هیجده نفر بودند. دوست محمدخان می‌گوید:

- جانل په دل تو دوز محمد اِشتو هم پِگاترن

-... (بِگا: خواجه بی تخم، مرد ترسو)، یعنی جانل خیال کردی دوست محمد از تو هم ترسو تر است. رفتی، شمردی، دیدی، باکی بجنگیم؟ در همین حال که نشسته بودند روی سکوهای دور دروازه و صحبت می‌کردند، کسی به اسم هاشم گَن گدار (غمگسار) که شوهر خاله من بود، مهار اسب را در دست داشت و می‌خواست رد شود از جلوی سکوها و برود بیرون از دروازه قلعه، سوار شود و برود طرف عایله‌هایش. خودسرانه می‌خواست برود. دوست محمدخان دستش را می‌گیرد و می‌گوید: ای بی حیا ما را هم با خودت ببر، بعد رو می‌کند به جانل (خان محمد بهرام) و می‌گوید:

- جانل چه گَنَدک؟ (جانل چه می‌بینی؟)

-... سوار می‌شوند می‌آیند بیرون از قلعه و می‌روند.

-... می‌رود عیال و اولادش را برمی‌دارد از آشیری و می‌روند مستقر می‌شوند در قلعه سرباز. علی محمد خان پدر دوست محمد خان هم حالا در قلعه سرباز بود.

-... سرتیپ علیشاه می‌آید، قلعه پهره را تحویل بگیرد، جهانبانی هم دزک را داشته است. در سرباز هم دم و دستگاهی درست می‌شود از شکست خورده‌ها. سرتیپ علیشاه وارد قلعه می‌شود، قلعه را تحویل می‌گیرد، از میرزا هاشم ولد پیرک یا پیر محمد. منشی دوست محمد- خان بوده است. بسیار معمر بوده است. مشیردرجه اولش بود این میرزا هاشم.

-... هر روز برای جوی چهارپایان قشون، گندم و غذای نفرات اردو از

میرزا هاشم ارزاق می گرفتند، خودشان به چیزی دست نمی زدند.
 - ... بعد رُسل رسائل می شود بین سرباز و جهانبانی. علی محمدخان پدر دوست محمدخان، محمدخان نخجوان را گرو نگه میدارد در سرباز، دوست محمدخان می آید دزداب (زاهدان) و تلگراف می کند به رضاشاه، جواب تلگراف رضاشاه دست خودم هست، امضای تلگراف، رئیس دفتر دربار پهلوی، حسین است.

- ... به سفارش دوست محمدخان، عیدو خان ریگی اتومبیل خریده بود از کویت به ۲۵۰۰ تومان. آورده بود به دزداب. سوار اتومبیل خودشان شدند دوست محمدخان و رفتند تهران، از راه مشهد. در مشهد استقبال کردند از دوست محمدخان. نمایشی هم در یکی از دبیرستان های مشهد به افتخار ایشان دادند.

- ... همراهان دوست محمدخان در این سفر، چاکر بود و حاجی شکر و سلمان علی اکبر (پدر قجر، مادر ایرانشهری)، میرحیاتان، و مشتری پسر دهکان رمضان. عیدو خان هم همراه دوست محمدخان بود با یک افسر.

- ... حاجی شکر را دوست محمدخان بدین جهت آورده بود که هم فارسی می دانست هم عربی و مامور خرید اسلحه دوست محمدخان بود در جزایر عربی. غلام قادر می گفت هر چه بر سر ما آمد کار این خر بود. ماهی ۳۰۰ تومان رضا شاه به دوست محمدخان می داد. در امیریه منزل خوب داده بود. غلام قادر می گفت آنقدر پول زیاد بود که گلی ما طلا خریدیم برای خودمان. زیاد می امد از خرجمان.

- ... غلام قادر می گفت پدرم را که با دوست محمدخان اعدام کردند. قبرشان را می شناسم در امامزاده حسن است. همیشه می گفت: «سگ دربار به از آدم روستا».

- محمد عمرخان، پسر دوست محمدخان، همراه علی محمدخان پدر دوست محمدخان، ایران را ترک کرده بود و رفته بود به پنجگور. چطور شد که برگشت به ایران؟ جانشین پدرش

شد. مثل اینکه اول آمده بود به سراوان؟

- محمد عمرخان به راهنمایی پدرم آمد از پنجگور به سراوان. پدرم می‌گفت محمد عمرخان کوچک بودند. یک روز رفته بودند بازی. بگو، مگو می‌شود. عموی دوست محمدخان می‌زند توی گوش محمد- عمرخان، گریه می‌کرد محمد عمرخان و می‌گفت برویم ایران، تا این جا هستیم آش همین است و کاسه همین. چه کنم؟ گفتم: کاغذی بنویس به سرهنگ محمدخان و تامین بخواه. تازه مادرش فوت کرده بود. گفت کاغذ نوشتن بلد نیستم. شخصی بود به اسم ملک خان، از صاحب - زاده‌های سراوان، در پنجگور هم بودند صاحب زاده‌های سراوان. آوردند. کاغذی نوشت. دادیم به میر ابوالحسن خان دائی محمدعمرخان و خواهرزاده علی محمدخان که حکومت دامن را داشت در زمان دوست محمدخان. آورد و داد به میرزا هاشم منشی در ایرانشهر و میرزا هاشم داد به سرهنگ محمدخان نخبوان.

- ... نشسته بودیم در پنجگور، یک وقت دیدیم مستفی (مستوفی)، همان حاکم انگلیسی پنجگور، محمدعمرخان را خواست، گفت دولت ایران نوشته است به ما که شما هرچه آذوقه و چهار پا می‌خواهید، ما بدهیم به شما، به حساب دولت ایران، هر وقت می‌خواهید برگردید ایران. هر وقت بخواهید برگردید به ایران، شما را تالاب مرز بدرقه می‌کنیم. پدرم به محمدعمرخان گفت قبول کن. قبول کرد. علی- محمدخان پدر دوست محمدخان که شنید، قبول نکرد، مخالفت کرد، نیامد، ماند، و همانجا مرد در پنجگور. در سال ۱۳۱۸ مرد.

- ... آمدیم و وقتی می‌آمدیم علی محمدخان مرا صدا زد و گفت: سه روی منی سُنَدت و ته چی پُلان بو (سُنَد: سبدي که از شاخه‌های خرما می‌بافتند و بچه جوجه ماکیان می‌انداختند توش. پُلان: جوجه کوچک که تازه از تخم درآمده باشد)، یعنی سُنَد مننه را که ماوا و پناهگاه بچه‌های من بود با بچه‌های من بردی و بعد گفت چند حرف

دارم، خوب گوش کن.

- ... وقتی رسیدید سراوان، نوه‌های دختر مرا در کوهک نمی‌گذاری، رفتی پیرآباد بچه‌های مرا پیش صاحب‌زاده‌ها (مشایخ صوفیه) بگذار. بعد خودتان بروید تسلیم شوید. اگر رفتید و اردوی دولت پسرهای دوست محمدخان را گرفت، صاحب‌های پیرآباد دخترهای مرا می‌رسانند به من. اگر خوش آمدی به شما گفتند، خاطر جمع نشوید. بنشینید. ببینید وضع چیست. دیدید ترحمی در کار دولت پیدا شد. بمانید. بعد از مدتی دیدید باز عرصه تنگ شد، خواستید فرار کنید، مواظب باشید محمدشاه (داماد علی محمدخان)، با خبر نشود، ولی به شهبازخان میرعبدالله خان خبر کنید. کمک می‌کند. از مرز ردتان- می‌کند. ولی محمدشاه شما را لو می‌دهد.

- ... آمدیم. همان کارها را کردیم. ما را منزل دادند در شهر سراوان. عزت کردند. مال کسی بود سرا (سرای)، بعد قلعه را خالی کردند و به ما دادند. از سراوان آمدیم به خاش. ما را محمدخان سرهنگ خواسته- بود. محمد عمرخان بود و عَلم خان و میرامین و امان الله، پسران دوست محمدخان، همه آمده بودند. رفتیم پیش عیدو خان ریگی، منظورمان بود که دو فقره ملک دوست محمدخان را بگیریم، یکی شهر دراز، یکی محمدآباد، که خود دوست محمدخان آباد کرده بود، در ایرانشهر و بمپور.

- ... رفتیم پیش سرهنگ محمدخان، مه بی بی بچه کوچک بغلش بود، امان الله و محمد عمرخان رفتند توی اطاق سرهنگ. من یک دستم عَلم خان را گرفته بودم، یک دستم میرامین را گرفته بودم، ایستاده بودم. مه بی بی و محمد عمرخان رفتند پیش سرهنگ، گفتند املاکمان را می‌خواهیم. محمدخان سرهنگ گفت املاک را بدهم که پول برای علی محمدخان بفرستید. مه بی بی بچه شیرخوار را گذاشت روی میز جلوی سرهنگ و گفت اول این بچه شیرخوار را بکش، بعد این چهارتا

را، که رضا شاه بدنام نشود، بچه‌های دوست محمدخان از گرسنگی مردند. بچه بغل مه بی بی شروع کرد به گریه کردن. محمدخان سرهنگ خیلی ناراحت شد، خود من (پدر آقای گل محمد) گریه می‌کردم. بعد هم دیدم دستمالش را از جیبش درآورد، سرهنگ محمدخان، اشکش را پاک کرد. پرسید چه املاکی را می‌خواهید؟ من از بیرون اطاق، همانطور که ایستاده بودم اشاره کردم، به مشرق، به مغرب، شمال، جنوب. مه بی بی فهمید، گفت: پهره، بمپور، جالقی، ناهوک، دزک، شفتون، هشک، بخشان، ایرافشان، همه این جاها ملک داریم، می‌خواهیم. نوشت همه این‌ها را، حکمی داد برای ساخلو سراوان، آمدیم، حکم را دادیم، همه املاک ما را گرفتند تحویل دادند. قسمتی از املاک را تصرف کرده بودند، آن قسمت‌ها را هم گرفتند و دادند.

- ... محمد عمرخان بزرگ می‌شد. محمد عمرخان نامزد دختر محمدشاه بود، به اسم نوربی بی. وضع عوض شده بود. روزگار برگشته بود. محمدشاه هم زده بود زیرش و می‌گفت نمی‌خواهم. در زمان دوست محمدخان به رسم بلوچی، این وصلت نامزدی صورت گرفته بود. ما شکایت کردیم به سرهنگ محمد نخجوان. محمدخان نخجوان آمد به سوران و ما را با خودش برد سراوان. سراوان بی بی ناز خاتون خواهر دوست محمدخان را که زن محمدشاه بود، خواست و پرسید آیا این سانگوبندی (وصلت) درست است؟ حالا می‌خواهید وصلت بکنید یا منصرف شده‌اید؟ آن وقت برادرت بود، محمدشاه قبول کرده بود، حالا که برادرت نیست، نمی‌خواهد. بی بی ناز خاتون گفت از خود محمدشاه بپرس. محمدشاه درست جواب نداد. بی بی ناز خاتون شرح واقعه را گفت. رو کرد سرهنگ به بی بی و گفت اگر دختر را محمدشاه به شهبازخان بدهد چه می‌کنی؟ پاسخ داد بی بی: سم می‌دهم به دخترم. محمدشاه باز هم اصرار می‌کرد دخترم را نمی‌دهم، قراری بود، گذشته است، سرهنگ یک سیلی زد توی گوش محمدشاه و گفت اگر به قولت

وفا نکنی، این وصلت را نکنی، می‌دهم اعدامت کنند. عیدو خان را گذاشت سرهنگ محمدخان نخجوان در سراوان از طرف خودش و گفت تا ازدواج انجام نشود، بمان همین جا. بعد ما رفتیم سب، گبض و کاگذ (قبض و کاگذ) کردیم. اصطلاح بلوچ‌هاست گبض و کاگذ، برای نوشتن مهریه نامچه در مجلسی که می‌گیرند. ملا آوردند. صیغه نکاح جاری کرد. تمام مخارج عروسی، مال (شیربها) و مهریه (بعضی ملک می‌نوشتند) همه را محمد عمرخان به محمد شاه طلا داد. همه زین و یراق اسب بهرام خان عموی دوست محمدخان بود، که بی فرزند مرده بود، وقتی حاکم پهره بود. این طلاها را به اسم مس ترانه (آنچه پدر به پسر بزرگتر می‌بخشد)، دوست محمدخان بخشیده بود به محمد عمرخان.

- ... بله، مردم خوب هم بودند، مردم اصیل هم بودند، این سرهنگ محمدخان نخجوان هم از مردم خوب بود، سابق بیشتر پیدا می‌شدند. - ... تخمیناً سال ۱۳۱۰ برگشت محمد عمرخان به سراوان از پنجگور. بودند سراوان، بعد رفتند ایرانشهر، شهردار شدند. غالباً می‌آمدند سراوان. مردم استقبال می‌کردند. ملک داشتند در دامن و آبر، نزدیک ایرانشهر. بعد، بهمن خان، فرزند محمد عمرخان سردار شدند. حالا هم سردار بارک زهی‌ها هستند. در ایرانشهر مقیم هستند. کوچک بودند پدرشان فوت کرد. - ... بیست و دوم آذرماه ۱۳۳۸ محمد عمرخان فوت کردند در سراوان.



- از قلعه دوست محمدخان چه در خاطر دارید؟
- خودم زیاد در خاطر ندارم. اما از اقوام و پدرم که در قلعه زندگی می‌کردند، خیلی شنیده‌ام. در خاطر دارم.

-... شاه نشین، بالاخانه‌ای داشت، به آن می‌گفتند کلاه فرنگی. شاه‌نشین مرکب بود از چند اطاق، چند پنج دری و چند سه دری، تالاری هم داشت. حوض وسط شاه‌نشین بود، به آن می‌گفتند حوض خانه.

-... یک قسمت بزرگ دیگری بود به اسم ذخیره که همان ذخیره‌خانه بود، جای غلات و بنشن. آذوقه از بمپور می‌آوردند.

-... بعد، سربازخانه، ذخیره و شاه‌نشین در شمال واقع بود. سربازخانه در قسمت شرق بود. مسجد هم داشت کنار سربازخانه.

-... در قسمت مغرب توپ‌خانه، گلام‌خانه، طویله‌خانه و گورخانه (قورخانه) بود.

-... ترتیب اداره کلا این بود. کل هورخانه (قراول خانه) دم در بود. در بزرگی بود. دریچه‌ای وسط در بود. از دریچه که وسط در بود، یک دفعه یک شتر فرار کرده بود.

-... شب در را می‌بستند. کسی ماذون نبود خارج شود یا داخل شود. وقتی هم می‌آمدند، تفتیش می‌شدند. سلاحشان را می‌گرفتند، می‌رفته حضور حاکم، البته غیر خواص.

-... زندان هم داشت، (زنده‌خانه) به بلوچی. زیرزمینی بود زنده‌خانه. خون هم به دیوارش بود، که می‌گفتند گُرد سرحدی را آورده بودند، کشته بودند، در زنده‌خانه کشته بودند. ابوالفتح خان ترک کشته بود.

-... اطراف قلعه برج بود. قراول‌ها قدم می‌زدند در برج‌ها.

-... فرمانده گارد والا در زمان دوست محمدخان شخصی بنام جمال‌الدین سوبه‌دار از طایفه شه بخش بود (سوبه‌دار درجه ایست در قشون هندوستان)

-... سربازها بیشتر از طبقات مختلف بودند. سربازان گارد والا بیشتر از طایفه شه بخش بودند. از بلوچ‌های سراوان و پَهره (ایران‌شهر) هم بودند.

- ... ما بلوچ در اصل به کسی می‌گوئیم که کارشان بیابانگردی و دامداری باشد.

- ... به بهرام خان گفتند تو بلوچی هستی. گفت من بلوچ نیستم. من نیم بلوچ هستم. گفتند بلوچ واقعی کیست. گفت سردار میربلوچ خان- شیروانی. وسائل جنگ بیشتر تفنگ بوده است. توپ بوده است. شمشیر هم داشتند. تفنگی بوده است به نام رُحدار. رح‌گیر به کسی می‌گفتند که تفنگ رُحدار در دست داشت. تفنگ در بلوچستان اول ساخته می‌شد. تفنگ لاری معروف است. شمشیر اصفهانی و شمشیر شیرازی هم معروف است:

دست منی بی تو تیغ سپاهانی
ته قضا در رَوْتُ سردار خارانی
«هنگامیکه شمشیرسپاهانی در دست دارم
کار قضا و قدر است که سردار خارانی فرار کند»
کار نه هنت ایگانی، بَچربازی
زهر کِنَنَت و تیغ شیرازی
کار بچه بازی نیست، زیرا رندها زهر کنند (خشمگین
هستند)

و در دستشان شمشیر شیرازیست.»
- ... اسب زیاد بود. حالا اصلاً پیدا نمی‌شود. اسامی داشتند
اسب‌ها: سُرِهنگ: سرخ خُنگ (اسب سرخ)، کُمیت (قرمز و سیاه)
کُمیتی که رنگش چو خرما بود
به گرم و به سردش چه پروا بود
- ... بور:

- ... (بَچ و بور اگر به پول به دست می‌آمد. پولدارها می‌خريدند و
بی پولها حسرتش می‌خوردند.)
- ... گَزَل (قزل)

... هِنگ:

اسب شاهان کُمیت باشد و هِنگ

ناچار بور گردن دراز و کوتاه لنگ

... مُشکی (اسب سیاه)

... «بفرمود اسب سیه زین کنند»

... چالکی اسب رنگارنگ، ابلق «چالک: رنگارنگ»

... اسب در باهو کلات و دشتیاری زیاد بود. از باهو کلات و دشتیاری

اسب می آوردند به پَهره و سراوان.



می رفتیم به دیدن کهنه کلای شستون سراوان، همراه آقای خسروی جنگی زهی. خیابانِ خاکی و سر تا سر دو ضلع خیابان، باروها - بلند بالا، خشت و گل، برگردان اخرائی خیابان در آفتاب.

- اول کلا میان نخلستان بود، حالا دو ضلع کلا خیابان است، خیابان های خاکی.

دروازه ای چوبی و گوشه دروازه، دریچه ای چوبی، دالانی و سمت چپ دالان، اطاق نگهبانان قلعه، سنگی بزرگ کنار در اطاق نگهبانان.

- این سنگ را غروب که می شد، می گذاشتند پشت دروازه کلا. وقت غروب قُرق بوده است کلا.

سمت راست دالان، سکوئی، به قول آقای خسروی، دُکانی: می نشستن روی دُکانی جلسه می کردن یا شَند (طناب) می بافتن.

بعد از دالان، حیاط قلعه، سرتاسر خاکی، دور تا دور حیاط، خانه ها: سه، چهار طبقه، مجموعه، مجموعه.

- خانه های سمت چپ خانه چنگی زهی ها بوده است، خانه های سمت

راست خانه بارک زهی ها، ته کلا، خانه غلام ها و خَدَم و حَشم. جلوی

دالان ورودی خانه جنگی زهی‌ها، دروازه‌ای بود چوبی، بعد قُرق می‌بستند. خانه‌ها را خراب کردن، کُند سقف‌ها را بردن، درها را بردن. - کی برد؟

- اهل کلا بردن، بردن در شهر خانه ساختن. این خانه که چسبیده است به دیوار کلا، خانه کدخدا فتح محمد جنگی زهی است. کدخدا فتح محمد ریش سفید جنگی زهی‌های سراوان است. - کلا چقدر عمر دارد؟

- قدیم است. خرابه بوده، میرباران آمده، آباد کرده، هر دیوار که خراب می‌شده، پشت آن دیوار تازه می‌ساخته، به نام هفوک (پشتیان)، برای نگهداری دیوار مخروبه کلا. قنات کلا، قنات شستون است. دور کلا خندق بوده، هجوم که می‌کردن. پر آب می‌کردن. آب قنات شستون، برمی‌گرداندند توی خندق، خار می‌ریختن روی آب، خار و تیغ درخت‌های کُناَر.

- از کجا آمدند جنگی زهی‌ها به سراوان؟ همینطور باران زهی‌ها؟ چه نسبتی دارند با هم جنگی زهی‌ها و باران زهی‌ها؟ کی آمدند؟

- اول بخارا بودند. از بخارا آمدند: نوده - فره، حالا در افغانستان است. بعد آمدند سراوان، به اتفاق بارک زهی‌ها سه قرن پیش آمدند. جنگی، حسین، باران، سه برادر بودن، جدا بودن از بلوچ‌ها، بعضی گویند، خلیفه محمد حسین هم گوید، جنگی زهی، باران زهی، حسین زهی، از طایفه محمد زهی هستند.

- پیش از آمدن جنگی زهی‌ها و باران زهی‌ها، چه طایفه‌هایی زندگی می‌کردند در سراوان؟ ترتیب این طوایف از نظر اهمیت سیاسی و حکومتی چگونه بوده است؟ چطور شد که باران زهی‌ها موفق شدند مستقر شوند در سراوان؟ چه اتفاقاتی افتاد که سبب شد باران زهی‌ها و طوایف همراه آن‌ها قلع و قمع کنند سایر طایفه‌ها را و قدرت را به دست گیرند؟ - اول شیخ‌زاده‌ها هستند. بزرگ همه طایفه‌ها در سراوان شیخ‌زاده‌ها هستند.

.... بعضی کتب نوشته‌اند: شاهزاده‌ها، به جای شیخ‌زاده‌ها، که از بخارا آمدند. درجه و اعتبار روحانی داشتند، با این وسیله نفوذ کرده‌اند بین مردمان، نفوذ روحانی کم کم شده است نفوذ سیاسی. نفوذ سیاسی و نفوذ روحانی که با هم شده‌اند، شده است قدرت، قدرتی شده‌اند.

نخستین شیخ‌زاده که اشتها دارد به کرامات، در سراوان، شیخ داوود است. شیخ داوود، مدتی رحل اقامت می‌افکند در کُرچان یا کُنه‌شان (کوه‌شان)، حوالی سیب و سوران و نامی در می‌کند بین اهل کُرچان به خِرَق عادات و کرامات.

- کوهی است نزدیک آبادی کُنه‌شان. مردم کُنه‌شان معتقدند هر وقت یکی از افراد کلان طایفه شیخ‌زاده فوت کند. تخته سنگی بزرگی کنده می‌شود از قله کوه و سقوط می‌کند به طرف پائین، به طرف پای کوه. صدای مهیبی می‌کند، مثل رعد. اگر یکی از افراد خُرت طایفه فوت کند. یک سنگ خُرتی می‌غلند پائین. صدای خُرتی می‌کند. این‌ها کرامات شیخ داوود است، یکی از کرامات شیخ است. حیلی حیلی کرامات دارد شیخ داوود.

میان شیخ‌زاده‌ها، نخستین شیخی که نام در می‌کند به قدرت، جهان شاه ابن افضل است و می‌نشیند جهان شاه در دِزْک و بساط حکمرانی می‌گستراند در سرتاسر سراوان.

- این شیخ حیلی حیلی ظلم می‌کند.

مسجد دزک را همین شیخ ستمکار بنا می‌نهد. می‌گویند به شکل گنبد بوده است سقف‌های مسجد و شبیه بوده است ساختمان مسجد به تاریک خانه دامغان. همین هنگام است که خانواده‌های میرباران و جنگی و حسین و گمشاد و شَکَل راهی سراوان می‌شوند از نوَدَه فَره افغانستان، می‌آیند و می‌نشینند در سردشت ناهوک. به ستوه می‌آیند مردمان سراوان از ستم جهان شاه ابن افضل، عاصی می‌شوند و می‌روند خدمت خسروشاه و می‌گویند: کاری بکن، حراب شدند مردمان. خسروشاه بزرگ طایفه بزرگ‌زاده است. این طایفه را نعمت‌اللهی هم می‌گویند و از تبار شاه نعمت‌الله ولی هستند. خسروشاه می‌رود پیش میرباران و جنگی و حسین و گمشاد و شَکَل، می‌گوید:

- ما سه و چهار یارین

همدل و جانین

میرباران قول یاری می دهد به خسرو شاه. هم عهد می شوند یاران و مشغول می شوند به تدارک کار. جهان شاه ابن افضل هم می آید پیش میرباران و می گوید شنیده ام خسرو شاه آمده است پیش شما و پنهان شده است در خانه شما. تحویلش دهید. میرباران مشورت می کند با یاران و هم پیمانان. تصمیم می گیرند، دامی بگسترانند برای جهان شاه و کار شیخ را تمام کنند. قرار می شود جهان شاه همراهانی بیاورد و خسرو شاه را تحویل بگیرد. میرباران به یارانش می گوید جهان شاه که آمد، من جهان شاه را می برم به خانه خودم. شما هم همراهانش را ببرید به خانه های خودتان. وقتی صدای قره مینا (تفنگ دهان پر) را شنیدند، بریزید سر همراهان و سواران شیخ و کارشان را تمام کنید. همین کار را می کنند. خلاص می شود جهان شاه و به خاکش می کنند در ناهوک. گور جهان شاه ابن افضل، حالا هم، در ناهوک است، کنار مقبره حسام الدین ناهوکی.

- ما به شهر گوئیم نا، ناهوک یعنی شهر هوک.

چلیم داری داشته است شیخ افضل. چلیم دار به خسرو شاه می گوید رمز وارد شدن به کلای دزک را من می دانم. اگر رحم کنید و نکشیدم، این رمز را به شما می گویم و می پذیرند خسرو شاه و میرباران. می آیند به طرف کلای دزک. محاصره می کنند کلا را. چلیم دار می رود داخل کلا و مطابق قراری که می گذارد، صدا می کند و علامت می دهد. به ندای چلیم دار می ریزند داخل کلا. مسلط می شوند بر کلا و منادی ندا در می دهد:

دور دور خسرو شاه بزرگ زاده است و از همان روز خسرو شاه می نشیند بر تخت حکومتی دزک و می شود حاکم دزک و سراوان، به سال ۱۰۸۰ قمری، به روایت آقای خسروی.

پسر میر عبدالله دزکی بوده است خسرو شاه و شهرت خانواده خسرو شاه و میر عبدالله به خاطر پیوستگی این خانواده است با خاندان شاه نعمت الله ولی، و به همین خاطر مردم سراوان به آنها می گویند بزرگ زاده. این سیدی و سیادت کمک می کند به خسرو شاه که استوار سازد پایه حکومتش را در دزک و بگستراند در اطراف دزک، مثل جالق.

میرباران و یارانش می مانند مدتی در دزک. سرو سامانی می دهند به طایفه ها و همراهانشان. در این روزگار میردو هم می گفتند به دزک.

- میردو یعنی محل اقامت دو امیر، میر خسرو شاه و میرباران، دو میر

بودن. میرجو هم می گفتند، میرجو یعنی جوی پر آب. بعد از مدتی خسرو شاه پیشنهاد می کند به میرباران که بردارد مردمانش را و ببرد در شستون، خانه بسازد و اطراق کند.

- به شستون، شهرستان هم گوئیم. معنی شهرستان هم می دهد، شستان و سراستون منسوب است به استون. استون یعنی رعد، جای پر آب، پر باران. قنات آبادی بوده است قنات سراستون. تا دوره مغول ها و تاتارها و بربرها آباد بوده است. بربرها حراش کردند. میرباران و یاران میرباران قنات را آباد می کنند. آب قنات تقسیم می شود بین باران زهی ها (فرزندان میرباران) و فرزندان جنگی زهی ها، و حسین زهی ها. ملک قنات هم تعلق می گیرد به این ها و می شوند مالکین عمده سراوان.

- ... کلا می سازند در غرب شهر سراوان. مشهور است این کلا به کهنه قلعه و می نشیند در کلا. این کلا هنوز متعلق دارد به فرزندان این ها. خود ما تعلق به جنگی زهی هستیم. خانه داریم در این کلا. خانه ما هنوز هست. ارتش که آمد، کلای دزک گرفت. ما هم بیرون آمدیم از کلا. خانه ساختیم در شهر. ولی ملک ما هنوز هست در کلا. حرا به ای است. - حالا، غیر از طایفه بزرگ زاده و شیخ زاده ها، چه طایفه هایی زندگی می کنند در سراوان. - طایفه های مرکز شهر به ترتیب اهمیت این ها هستند:

باران زهی

جنگی زهی

حسین زهی

شکل زهی

- شکل زهی ها، لوری بودند. استاد کار بودند. هنر و سرگرمی داشتند. همراه باران زهی ها آمدند و جنگی زهی ها و حسین زهی ها. دنبال این ها بودند. بعد وارد حرفه جنگجوئی هم شدند. اما، دنبال سرگذشت میرباران و میرخرو شاه، مدتی می گذرد، به خوبی و خوشی. دیری

نمی‌پاید این دوران. اختلاف می‌افتد میان دو میر، که دو پادشاه در گلیمی نگنجند، یک شهر و دو شهریار، مگر می‌شود؟ پردل خان خارانی، پسر ابراهیم خان خارانی، راه می‌افتد از خاران، می‌آید به دزک، به یاری میرخسروشاه. مهمانی بزرگی ترتیب می‌دهد میرخسروشاه، به افتخار ورود مهمانش، پردل خان. همان دام و همان سرانجام، تکرار می‌شود سرنوشت و این بار، سر میرباران است که می‌رود بر باد، کنار سر یارانش، در محلی به نام پکیر صاحب (فقیر صاحب)، و گور میرباران در همین محل، هنوز هست. شهر می‌افتد به دست میرخسروشاه. بزرگ‌زاده، خسروشاه می‌شود حکومتی دَزْک و جالق. قیام می‌کنند: میرحسین مِگسی، سردار مِگس و میرجمشید باران‌زهی و پسر میرباران و جنگی‌زهی‌ها، بیرون می‌کنند میرخسروشاه را از شستون و دور، دور، باران‌زهی‌ها می‌شود، یا بارک‌زهی‌ها.

- دو مرتبه خیلی خیلی بارک‌زهی‌ها قدرتمند شدند. یکی دوره شیخ مهرباب بارک‌زهی که مصادف است با سفر پاتینجر انگلیسی به بلوچستان. تا، کمی جدال‌زار، و شیراز را غارت می‌کردند، می‌رفتند تا میناب و شهداد و کرمان چپو می‌کردند، یکی هم دوره بهرام‌خان بارک‌زهی، برادر علی - محمدخان. به بهرام‌خان شاه بلوچستان می‌گفتند. با کمک بعضی طوایف بلوچان، مثل غلام حسین برهان زهی، به فهرج و بمپور هم مسلط می‌شود. در واقع دوست محمدخان وارث قدرت بهرام‌خان می‌شود و شروع می‌کند به بسط اقتدار خودش. کم‌کسی به اقتدار دوست محمدخان می‌رسد، در بلوچستان. ابتدا دَزْک را از دست میرمدد خان بزرگ‌زاده درمی‌آورد. بعد بر جالق مسلط می‌شود. در این وقت چراغ خان بزرگ‌زاده حاکم جالق بود، برادر مدد خان است چراغ خان. سراوان فعلی سه بخش دارد: سرجو و بخشان و شستون. سرجو را از دست ابراهیم خان میر مرادزهی در می‌آورد. ناهوک را بهرام‌خان درآورده بود از دست بزرگ‌زاده‌ها. بعد هجوم می‌برد دوست محمدخان به لاشار. تا سال ۱۳۰۷ حاکم بلا منازع بلوچستان بود. قشون رضاشاه آمد. منحل شد دوست محمدخان.

- چگونه آدمی بود دوست محمدخان؟ به عقیده شما، آقای خسروی.

- ناموس دار بوده، غیرتمند بوده. حاکم بلوچستان بوده، مرد جوانی پیرمردی را کشته بود. زنش را دزدیده بود. گرفتنش. دوست محمدخان دستور داد بگذارندش جلوی توپ، وقت مجازات از متهم پرسید: پشت به توپ می ایستی یا رو به توپ؟ قلبش را نشان داد و گفت: این مرا گمراه کرد. بگذارید روی دهانه توپ. دهانه توپ گذاشتند روی قلبش، آتش کردند. هر بند انگشتش یک طرف افتاد، جگرش صد تکه شد، یک طرف افتاد. قلبش توپ برد. چنین مرد غیرتمندی بود دوست محمدخان.

- شستون حالا کجای سراوان است؟

- شستون مرکز سراوان بود، یک طرف بوده به اسم باپاری. تجار اسماعیلی بودند، یک طرف شستون بوده. گورها هم بودند در دِزک، چهار تا بودند. شکر و پارچه می آوردند از هند. می فروختند. حالا نیستند. رفتند هند. رفت و آمد با هند از راه جالق بود. در جالق هم بودند گُورا. خیلی بودند. صوفی ها بودند. می آمدند. از جالق می آمدند. از سرباز می آمدند. بعضی صاحب کرامات بودند. صاحب نبی بخش صوفی بودند. صاحب غلامحسین صوفی بودند، زمان پدر ما بودند. صاحب نبی بخش رسیده بود به پدر ما. نیازی خواسته بود. پارچه خواسته بود. پدر ما داده بود، هم به خودش داده بود، هم به همراهش داده بود. دعا کرده بود. موی سر پدر، سفید بود. سیاه شده بود، مثل روز اولش. یک پسر بچه بود. زنبور نیش زده بود به سرش. باد کرده بود. بیهوش شده بود. درویشی رسیده بود. دعا کرده بود. دست کشیده بود سر پسر بچه. خوب شده بود. به هوش آمده بود. می گفتند کله اش چنان قدرت گرفته بود که با قوچ کله به کله می شده، دو ضربه می زده است با کله اش. کله قوچ از کار می افتاده است. کرامات داشتند. حالا نیستند. مانده است فقط صاحب عبدالرئوف، در دهک نشسته است. مریدان دارد.

- کجا هستند مریدان صاحب عبدالرئوف.

- همه جا، حیلی آبادی‌ها هستند. مردمانش مریدان صاحب عبدالرئوفند.

- خوب، شما گفتید میرجمشید باران زهی و میرحسین میگیسی سردار میگیس و جنگی زهی‌ها دست به یکی کردند، خسرو شاه را برانداختند، به حکومت بزرگ زاده‌ها خاتمه دادند حالا ممکن است شجرنامه سرداران باران زهی و جنگی زهی‌ها را بفرمائید از اول تا امروز

اول شجرنامه باران زهی‌ها:

سَتر بُن

او دل

رَختَر

عیسی

بارک

رکن الدین زهی

محمد زهی

جنگ زهی

عیسی زهی

باگل زهی

بیان زهی

اَچَک زهی

بارو زهی

حاجی یوسف خان

حاج جمال خان

امیر شاهو خان

امیر نایب خان

میر عبدالله

میر یاران

شیخ جمشید

میرعلی خان

معاصر پاتینجرانگلیسی، ۱۸۱۰ میلادی

شیخ مهرباب خان

میراعظم خان

میررستم خان

میرعلی محمدخان

امیر دوست محمدخان ۱۳۰۷ منقرض شده

محمد عمر خان

بهمن خان

کارمند بانک ایرانشهر

محمد صدیق (محمد عمر خان)،

این هم شجره نامه جنگی زهی ها:

- ملک

- جنگی

- حسام الدین

- جمال

- علی

- جنگی

- غلام

- جنگی

- غلام

شیخ عبدالقادر

شیخ بایزید

شیخ خداداد

شیخ عمر

شیخ بلانوش

شیخ سهراب

شیخ حسن

شیخ اکرم

شیخ واجداد

شیخ مراد

صاحب داد

جلال

حسن

صاحب داد

حسن

غفور

فصل سی و سوم

ناهوگ - Nahug - ده از بخش جالق شهرستان سراوان. ۲۵ ک باختر جالق - ۲۰ ک شمال شوسه
سراوان به خاش. کوهستانی - گرمسیر مالاریائی - سکنه ۲۰۰۰ - سنی - بلوچی - آب از قنات -
محصول غلات خرما ذرت لبنیات شغل زراعت گله‌داری راه مالرو.
همان فرهنگ

می‌رفتیم، دلیل راه - آقای غفور خسروی، می‌رفتیم ناهوک. خاکی بود جاده، گاهی سنگلاخ، گاهی خاک، مسیل، پشت مسیل، همه جزغاله زیر آفتاب. کوه پشت‌گری، قله کوه، دُشنه دُشنه، دُشنه‌ها: همه سنگ، دامنه کوه، صخره و فلوه سنگ، به رنگ قهوه‌ای و خاکستری. - گر به کوه آهکی گوئیم. هر چه سحت باشد، گوئیم: گر است.

تپه‌های ریگ، به سیاهی می‌زدند ریگ‌ها: این طرف جاده، آن طرف جاده. سرایشی‌ها، پشت سرهم، هم آب رو، حالا آفتاب رو، بته‌های خار در سرایشی‌ها و درختچه‌های خرما - کف مسیل‌ها. سمت راست جاده - کوه بُر آب، سیاه یکدست.

- یک وگتی حیلی حیلی بزکوهی بود میان کوه بُر آب، هنی، کم کم.

درخت‌های بته و بته‌های بته (کسور)، گواتام (با تام زرتشتی).

- ... بادام وحشی است گواتام. دانه‌های گواتام می‌چینند، می‌جوشانند،

تلخ است، چند مرتبه می‌جوشانند، شیرین شیرین می‌شود. قاطی

می‌کنند با دانگو (برشته گندم)، می‌خورند، شکر هم مخلوط می‌کنند

بعضی.

گذار کَندِک، سنگ و صخره و آفتاب.

- ... به گردنه گوئیم گذار، به کُتل هم گوئیم گذار.

سرتاسر گذار و کف آبروها و مسیل‌ها، شاخه شاخه، بته‌های پلوس، کلمبک، کِرج،

پنیرباد.

- ... به مخلوط بته‌ها گوئیم جَر و دار. پنیرباد دانه دارد. دانه‌های نخودی

دارد. یک دانه می‌اندازند توی شیر، شوپان‌ها. بعد یک رُبع ساعت پنیر

درست شود. به همین خاطر گوئیم پنیرباد.

- باد یعنی چی؟ چرا پنیر باد؟

- باد به هر چیز بسته شده گوئیم، به لخته گوئیم. به ماست گوئیم،

بستک، بسته هم گویند.

می‌رویم. آفتاب و جاده، گذارها و میل‌های بی‌آب بند سیاهان: سیاه‌کبود، سنگ‌ها روی هم، همچون باروهای ویران، بلند و کبودان.

- گوئیم بند سیاهان به این کوه. بند یعنی رشته، سلسله.

وسط دشت، تلمبار آفتاب، کوه کُرس (خروس)، زرد و اخرائی، قله کوه، صخره و تخته سنگ، دامنه‌ای کوه، خاکی. حالا، خاکی است جاده و می‌گذرد از کنار کوه، پیچ در پیچ، گذار، گذار، ریگزار، ریگزار، خشک خشک. امتداد کوه بند سیاهان، عین امتداد شب، میان آفتاب، و کوه‌های پیوسته به بند سیاهان: بیسگان، دارس آباد، کلک سالار، کوه دلی کیم (دل گیر)، کلک پلنگ و حالا کوه چوتین، سرتاسر دامنه کوه، درخت و درختچه‌های بنه. همه کج، خمیده. رسیدیم به سردشت (سرد دشت).

- سرد است هوای دشت. تابستان باید چیزی روی آدم باشد. ناهوک،

گشت، زابلی، سه منطقه سردسیر است. آن هم کوه نگاران.

- چرا نگاران؟

- جای جای کنده کاری است در کوه، گدیم است کنده کاری‌ها. به

کنده کاری ما گوئیم نگاران.

و سرانجام ناهوک: نخلستان‌ها، پیوسته به هم، سمت چپ جاده، خانه‌ها: دیوارها، خشت و گل، پنجره‌ها و درها: چوب، روی دامنه کوه، طبقه، طبقه، روی هم. باغ‌ها، در کنار و گوشه نخلستان‌ها، درخت‌ها: زردالو، توت، تک و توک گردو.

- سابق خیلی بوده، حالا: کم کم. سرد است هوای ناهوک. یک وقتی

حیلی گورخر بود. حالا نیست. کم است.

پرچین باغ‌ها: شاخه‌های خشکیده نخل و بته‌های خار. زیر نخل‌ها و درخت‌ها، کرت‌های پیازچه و سبزی و گوجه و بادمجان، گاهی، تاکی - سرسبز.

رفتیم به باغ ملا. خویش آقای خسروی. مشغول آبیاری بود ملا و سر حال بود مثل آب قنات که جاری بود و زمزمه می‌کرد در جویبارهای باغ.

- آب قنات چطور تقسیم می شود ملا؟

- هرکس زمین دارد، آب دارد. اندازه زمین آب برد. آب هست.

- چی می کارند با آب قنات؟

- گندم. از مهرماه می کارند تا آذر ماه. اردیبهشت بردارند. سابق برنج

کاری زیاد بوده، حالا نمی کارند. اقتصادی نیست. گوجه و صیفی

صرفش بیشتر است.

- وضع میوه درخت ها چطور است. می فروشید؟

- حالا که درخت ها پُرشته است. شیره دهد به جای میوه.

- چرا؟

- سم نمی دهد کشاورزی. گوید نیست. گران است.

دعوت کرد ملا برویم خانه ملا و راه افتادیم، کوچه باغ ها: باریک و سبز و پیچ در پیچ.

داشت چه چه می زد، یک بلبل، کجا؟ حدا بدان. خوشه زار ذرت های خوشه ای: موج،

طلاتی، طلایی، وسط کرت ها و مزرعه ها. مثل این که آفتاب روئیده بود زیر سایه درخت ها و

میان سبز شفاف کرت ها.

- بیشتری غذای چارپایان است. دهیم به چارپایان.

- چه قسم چهارپائی بیشتر هست در ناهوک؟

- گاو، گوسفند، الاغ.

- همینطور که می رفتیم، گودال و گودال، گوشه و کنار کرت ها.

- چرا زمین های زراعتی را گود کرده اند ملا؟

- خاک برداری کنند. برند، حشت زنند. گل کنند. خانه سازند. خاک گران

است در ناهوک. همه سنگ است ناهوک.

تک درخت های توت، همه کهنسال، گوشه کرتی، کنار پرچین باغی.

- سابق خیلی خیلی بود درخت توت، کرم ابریشم پرورش دادند. هم در

ناهوک، هم در سراوان. زن ها می یافتند. سریک می یافتند. پارچه

می یافتند. حالا منحل شده.

- چرا؟

- حالا هر قسم پارچه حواهی، آرند، از حارج آرند. ارزان است، صرف نکنند.

رسیدیم به قلعه نوشیروان، وسط نخل‌ها و نقل آقای خسروی:
- اول بار که بارک‌زهی‌ها آمدند. چنگی‌زهی‌ها آمدند. نشستند
سردشت. بعد آمدند ناهوک. در این کلا نوشیران خان نشست، برادر
دوست محمدخان. کلا را بهرام حان بارک‌زهی گرفت. داد نوشیروان-
بارک‌زهی. حانه کرد.

- دست کی بود کلا؟

- دست بزرگ‌زاده‌ها بود. بهرام خان از بزرگ‌زاده‌ها گرفت. مال
بارک‌زهی‌ها بود تا سال ۱۳۰۷. قشون رضاشاه آمد. مال دولت شد کلا.
وقتی دست بارک‌زهی‌ها بود. سردار آزاد خان خارانی آمد. لشگر آورد.
حمله کرد. زورش نرسید کلا فتح کند.

- ... لشگر نشست گرد کلا. کلانشین‌ها می‌بینند همینطور نشسته است
آزادخان. صبر می‌کند. فکر می‌کنند. فکر که می‌کنند، متوجه می‌شوند
دارد نقب می‌زند لشگر، روبروی کلا، محل آسیاب، دارد نقب می‌زند.
حمله می‌کنند. نقب حراب می‌کنند. شکست می‌افتد در لشگر
آزادخان. لشگر برمی‌دارد. برمی‌گردد خاران.

کنار کلای نوشیروان، تل‌های سنگ و ریگ و سنگریزه.

- ... این حرابه کلای مگاران است. مگار به گودی گوئیم، به آلاچیق هم
گوئیم.

دیوارهای کلای نوشیروان، خشت بود و گل، یک دیوار سرِ پا، یک دیوار نشسته، یک
دیوار: خواب خواب. سقف‌ها، کُنده‌های خرما، روی کُنده‌ها، نی و ساقه‌های خشکیده خرما،
روی نی‌ها و ساقه‌ها: کاهگل، سوراخ سوراخ. بیشتر سقف‌ها، حالا، فرش خاک.

رسیدیم به مظهر قنات مگاران. می‌جوشید آب میان ریشه نخل‌ها و می‌آمد بیرون، پنج
متری عمق داشت و پائین رفته بود آب نمای قنات مگاران میان کف نخلستان. زلال بود آب
قنات و به قول ملا: عین روغن.

- ... کسی جرئت نمی‌کند، نیم کیلومتری جلوتر رود در کولگ (مظهر قنات) قنات. لاروبی کند.

کهن کهن ناهوک بود کهن مگاران. ویرانه دیوارها و تل‌های گِل، کنار آب نمای قنات.

- ... مقبره شیخ نظام‌الدین ناهوکی است. به فتوای ملاها سقف مقبره خراب کردند. مردم می‌آیند نذر می‌کنند. متوسل می‌شوند به شیخ. کتاب داشته است شیخ. کتاب‌ها روی طاقچه بوده است، داخل مقبره تاراج کردند. کتاب‌ها بردند.

طاق مقبره، ضربی بود، فرو ریخته بود روی زمین. فرو رفته بود آرامگاه شیخ میان خاک و گِل کف زمین. یک شاخه خشکیده خرما، روی گور. حتماً، آفتاب گذشته بود. نخل‌های سوخته اطراف دیوارهای مقبره: علم‌های سیاه.

- چرا ملاها فتوا دادند. مقبره خراب کردند؟

- تا ۳۰ سال پیش مردم سراوان و جالق و اطراف، سالی یک دفعه هم شده، می‌آمدند. گوسفند نذر می‌کردند. می‌پختند. حیرات می‌کردند. بعد ملاها فتوی دادند بی‌حدود مردم متوسل شوند. سقفش خراب کردند. کتاب‌ها تاراج رفت. مانده این حرابه.

- کسی حالا نمی‌آید نذر و نیاز کند؟

- آیند، کم کم.

- چرا ملاها مانع توسل مردم شدند به شیخ. اعتقادی داشتند مردم. اشکالی داشت؟

- حواهند به خودشان توسل کنند، بس.

- نخل‌های اطراف نخلستان چرا اینطوری سوختند؟

- آتش زدند، نتوانند نشینند مردمان زیر سایک نخل‌ها.

پهناور بود نخلستان اطراف مقبره و آب قنات جاری بود میان جویباری که می‌گذشت از وسط نخلستان.

- چه نوع خرمائی دارند نخلستان‌ها؟

- ما کِلی، بارشاهیک یا باران شاهی، رَبی، کم، مضافتی. مضافتی چون

سرد است کم می‌کارند. چندی است پین شده‌اند نخل‌ها. دانه‌های

حرما، هر دانه شود سه دانه، نحیف، لاغر، گوئیم پینک. بعضی هسته ندارند. هسته نباشد. حرما درست نشود، گوئیم به این ها کُهک.

- پین یعنی چی ملا؟

- یعنی نامرگوب، ناقص. به هر چه نامرگوب است، ناقص است گوئیم. بچه نامناسب را گوئیم کوهک پین شد.

- چرا پین شده اند نخل ها؟

- گردافشانی درست نشده.

تپه ای سنگی، حلقه چاه میان سنگ، صد قدمی آن طرف مگاران.

- کُهنه کلا گوئیم. کس یاد ندهد. این چه کنده اند میان سنگ، رفته اند.

پائین برای آب، آب اضطراری موقع جنگ. مردمان گدیم کرده اند. حالا مردمان چنین کارها نکنند.

ملا گفت.

رسیدیم به خانه ملا. حیاطی خاکی، اطاقی، طاق اطاق، کنده های نخل، نزدیک هم. در حدود ۲۵ سانتیمتر فاصله. روی کنده ها، حصیر و روی حصیر، کاهگل، دیوارها خشت و گل، روی دیوار گلاب و روی گلاب دوغ آب. کف اطاق حصیر و گلیم. گوشه اطاق یخچال و کنار یخچال، لحاف ها و تشک ها، روی هم.

سفره و نان شولو و آب گوشت. سفید بود نان شولو. آرد ذرت بود، و روی تین پخته بودند. شُل بود و نرم. ترید کردند میان پیاله های آبگوشت. حل شد میان پیاله ها، مشغول.

- آسیاب دارید ملا؟

- ها، آسیاب آبی هست. گندم، ذرت آرد کنند. گدیم است.

چای، پشت چای، چلیم و افاضات ملا، یادش بخیر باد:

- پیره خرد، دِرِتِ گُوال

هر چه کُنی هستن زوال

- ... مرد پدا بگیر

نامرد سرا بگیر:

پی مرد را بگیر، دنبالش برو. نامرد را سرش بگیر (سرش بیار).

-... دوپادِ ماسا،

چار پادِ پسا :

دو پاها (آدم‌ها)، مادرشان باید اصیل باشند. چهارپاها، پدرشان.

-... دو تاگو در یک طویله بوی همدیگر بگیرند.

ولی حوی همدیگر گیرند.

- ملا، چه طایفه‌هایی زندگی می‌کنند در ناهوک:

- نصرت زهی، دهگان، درزاده.

- درزاده‌ها اصلیتشان مال ناهوک است؟

- نه، گوئیم درزاده، یعنی از بیرون آمده‌اند.

فصل سی و چهارم

... و از دِزَک پانزده فرسخ تا جالق آنجا پنجاه قلعه چه دارد نخیلات زیاد دارد سالی دو کروور خرما عمل می آید هوای آنجا گرم آتش فناة محصولش پنبه و گندم و جو و ماش و لوییا و کنجد است سالی دو کروور از این اجناس عمل می آید در باغات آنجا انار و انگور می باشد و منزل در عماراتی که از چوب و خاشاک می سازند و کپر می نمایند دارند مردمی شجاع و جنگی دارد جولاهی هم در آنولایت زیادست عدد نفوس آنجا پانزده هزار نفر می شود سه هزار مرد جنگی دارد حیوان بارکش آنها بیشتر شتر است و سنی مذهب بزرگ آنها شاه صفی نام دارد که آنهم خود را سید می داند بقاعده هندوستان هر کس را از اولاد حضرت رسول می دانند در اول یا اخر او شاهی اضافه می نمایند طریق عروسی دِزَک و جالق آنجا از طایفه لولی که در بعضی ولایات قر شمال و در بعضی ولایات غربتی و در بعضی ولایات غربال بند گویند می باشند آنها کمانچه و دف و تنبک دارند بزدن ساز مشغول می شوند و قاضی آنها عباراتی که همه لغت بلوچی می باشد می گوید این الفاظ را بجای عقد می دانند و طریق عزای آنها این است که مرد و زن جمع می شوند و حلقه می زنند و اسم یک یک راسای قبیله مرده را که قبل متوفی شدند بزبان می رانند و سایر بر سینه می زنند و گریه می نمایند نمکزار جالق تا جالق ده فرسخ دارد...

همان وجیزه



جالق - Jalg - یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان سراوان. این بخش در شمال خاوری سراوان و مرز پاکستان واقع حدود آن بشرح زیر است.

از طرف شمال و خاور به مرز پاکستان - از طرف جنوب و جنوب باختری به بخش حومه سراوان - از طرف باختر به شهرستان زاهدان. از نظر طبیعی بخش دو قسمت است.

۱- قسمت کوهستانی معروف به کوه بند که از جنوب این بخش عبور به سمت شمال باختر امتداد دارد و خط الرأس آن بخش جالق را از بخش حومه جدا می سازد.

۲- قسمت جلگه که مرکز و شمال بخش است و قسمت عمده آن لوت و کویر بوده در برخی نقاط دارای چاه می باشد.

هوای دهستان بسیار گرم و مالاریائی است - بادهای گرم تابستانی آن طاقت فرسا است. آب قراء بخش از قنات و چشمه چاه تامین می گردد. محصول عمده غلات خرما لبنیات - شغل زراعت و گله داری است بخش جالق جزء شهرستان سراوان از ۲۰ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل گردیده و جمیع آن ۷۵۰۰ نفر است شرح هر یک از آبادی های تابعه در جای خود داده شده است. راههای این بخش مالرو فقط یک راه فرعی سراوان بکوهک از اسفندک منشعب می شود پس از عبور از گردنه داف علی به جالق منتهی می شود.

طایفه گمشاد زائی که در حدود ۵۰۰۰ نفرند بطور سیار در این بخش زندگی می نمایند. شغل عمده آنها گله داری و زراعت است.

همان فرهنگ

راه افتادیم طرف جالق، پیچ و تاب جاده خاکی میان دشتی هموار، اخرائی آفتابی، کوه‌ها، در سرتاسر کرانه‌های دشت، سنگستان: کیود و سیاه. آبادی سینوکان، نخلستان‌ها، خانه‌ها - خشت و گل، برجی به شکل مکعب، باز مانده کلای کهنه شهر سینوکان، سلندر و قلندر، در حاشیه تَهی بیابان. کرت‌های گندم و جو، باقلا، ذرت، میان نخل‌هاو:

جای دزدان، سینوکانو

جای لُندان، کَهن مگار

لُندان: مجردها. کَهن مگار: نزدیکی زابلی.

از میان فرورفتگی‌های جاده، چشم انداز جالق: سبز مواج نخلستانها، اخرائی خانه‌ها. درها: چوبی. پنجره‌ها: چوبی، میان نخل‌ها، کرت‌های گندم و جو و ذرت، صیفی‌کاری و درختهای پرتقال و نارنگی.

گشتی زدیم دور تپه‌های سنگی رسیدیم به کلای میر.

- کلای شیشه ریز هم گویند. اصل کلامنسوب است به پادشاهان

صفاری. آخر کار دست بزرگ زاده‌ها بود. چراغ خان بزرگ زاده و

پدرش مددخان بزرگ زاده می‌نشستند در کلا. افتاد دست بارک‌زهی‌ها.

بزرگ زاده‌ها بیرون کردند. افتاد دست دولت، بارک‌زهی‌ها بیرون کردند.

چند قدمی کلای شیشه ریز، یک کلای دیگر، تل تل، آوار خاک و سنگ، و برجی، تک و تنها، کنار آوارها، متصل به برج، خانه‌های گلی و خشتی. نهر آب، زیر ویرانه کلا. دور تا دور کلا: نخلستان - سرسبز. می‌رویم، می‌رسیم به گنبدان، دیوارها قطور به پهنای یک متر، خشت و گل، روی چهار دیواری‌ها، گنبدها، ۱۰، ۱۲ گنبد، کنار هم، زیر گنبدها، گورها. گورها: مکعب، گلی. زیر یکی از گنبدها، ۱۲ گور: ۱۲ مکعب و روی مکعب‌ها: ۴ گور، چهار مکعب.

گنبد‌ها بعضی گرد، بعضی کله قندی. نمای دیوارها، طرح‌های هندسی، همه خشتی.
 - مقبره ملوک صفاری و سلجوقی است. گدیم است شهر. مال گوران
 بوده، گوران کافران بودن. بعضی گویند مقبره‌ها مال گورانش.
 - کجا رفتند گوران؟

- گم شدن، پاره‌ای رفتن به هند.

- کی رفتن؟

- گدیم. اسلام آمد. کافران شدند.

- حالا گور نیست در جالق؟

- بودن، تا بیست سی سال پیش بودن، کم کم.

- چی کار می‌کردن؟

- تاجر بودن. در ناهوک هم بودن.

- حالا چه طایفه‌هایی هستند در جالق؟

- سپاهی، رئیس. ارباب، بزرگ زاده، امرا، ملک زاده، درزاده.

- آب زراعت و نخلستان از کجا می‌آید؟

- قنات.

- چند تا قنات دارید؟

- سه قنات، بزرگن: قناتِ گوگین، کشان و حوشاب.

- تقسیم آب چگونه است؟

- هر که زمین دارد. بهر آب دارد. آب هست. سراوان، جالق، ناهوک،

مگانه، آب زیاد هُسن، قنات دارن، گدیمن قنات‌ها.

- رئیس‌ها چه کار می‌کنند در جالق.

- زمین دارن، آب دارن، کارن، بردارن.

- هر جا رفتیم رئیس‌ها هستند، ملک و آب دارند، اصل رئیس‌ها از کجاست؟

- بعضی گویند از زابل آمدن، اما ما گوئیم اصل رئیس از جالق است.

- چگونه؟

- دهوری‌ها بهتر دانتن، اصلش دانتن، محمد عالم دهوری پیدا کن، گوید.

- کجاست؟

- هنی زاهدان است، باید روی زاهدان.

نقل‌ها، نقل معلم مدرسه جالق بود، همکار آقای خسروی.



در یکی از سفرها، گشتیم و جستیم، و اینک روایت آقای محمد عالم دهوری و برادرش، دانشجوی روانشناسی دانشگاه بلوچستان: در اصل و نسب رئیس.

منشاء رئیس‌ها:

اصل رئیس‌ها از جالق است. حاکم جالق زرین شاه بود. هرکسی ازدواج می‌کرد، شب اول عروس را می‌برد، کمونیستی بود. رئیسان متحد شدند و یک شب که یک عروس برده بودند، در حجله سرش بریدند. متواری شدند رئیسان. آمدند زابل، آمدند نیکشهر، یکی رفت به سنگان خاش. دو طایفه بودن رئیسان در اصل: کچ کش، و بور سوار. طایفه بور سوارها از نظر منزلت اجتماعی بالاتر بودند. در زابل به رئیس‌ها، بُزی می‌گویند. مالدار بودند. وقتی شناسنامه دادند، چون خیلی گوسفند و بز داشتند، فامیلش گذاشتند بزی، که به تدریج به گویش بلوچی، شده بُری. اسمش رئیس عبدالکریم است، بزرگ رئیس‌های روستای بُری زابل. در داخل شهر زابل هم پراکنده هستند. در سنگان خاش رئیس‌ها هستند. اصل فامیل اورنگ است. با کُردهای سنگان وصل کردند. دوست محمدخان خیلی رئیس‌ها را کشت.

- چطور؟

- دوست محمدخان می‌آید از بمپور، قلعه دِرَک سراوان می‌گیرد. سرسبزترین شهر سراوان جالق بوده، می‌گفتند به جالق، گلشن. دو سری لشکرکشی می‌کند دوست محمدخان به جالق. شکست می‌خورد. رئیس‌ها چند پهلوان بزرگ داشتند، یکی ایسُف خان، یکی

جهانگیر خان. چراغان نعمت‌اللهی حاکم جالق بوده. از طرف کلگان حمله می‌کند دوست محمد خان، دو مرتبه شکست می‌خورد. پیغام می‌کند دوست محمد خان، بیائید مذاکره کنیم. یکی از رئیس‌ها، اسمش کام خان بود، می‌فرستند رئیس‌ها با دوست محمد خان مذاکره می‌کند. دوست محمد خان که دیده بود به زور نمی‌تواند جالق را بگیرد، به کام خان می‌گوید تو برو به رئیس‌ها بگو که بیائید طبق قرآن با شما صلح می‌کنم و از گرفتن جالق صرف‌نظر می‌کنم. در آخر به کام خان می‌گوید یک پاک قرمز به تو بخشش می‌دهم. کام خان می‌آید با سران رئیس‌های جالق مشورت می‌کند. همه سران رئیس‌ان جالق با هم می‌آیند سوار بر اسب به دژک. نزدیک قلعه دژک خیمه بر پا می‌کنند. کام خان به این‌ها می‌گوید چون دوست محمد خان گفته پاک قرمز می‌دهم، علامت مرگ و کشتن است پاک قرمز و من خواب مرگم را دیده‌ام. ایسُف خان می‌گوید تا این جا آمده‌ایم و برای بلوچ‌ها ننگ است که نیمه راه برگردیم. کام خان می‌فرستند پیش دوست محمد خان، دوست محمد می‌گوید آمادگی دارم، برو بگو، بیایند مذاکره کنیم. در بیرون قلعه دژک یک سفره بزرگ پهن می‌کنند. گوسفند می‌کشند برای نهار مهمان‌ها، می‌آیند رئیس‌ان می‌نشینند دور سفره، زمانی که مشغول خوردن نهار بودند، وزیر دوست محمد، به دوست محمد که داخل قلعه بوده، می‌گوید وقتش هست که این‌ها را از قلعه تیر کنیم. همه مشغول خوردن نهار هستند. اسلحه‌ها را کنار گذاشتند. دوست محمد می‌گوید این جا فضای باز است، یکی در برود، لشکر می‌آورند رئیس‌ان، قلعه ویران می‌کنند، مثل ایسُف خان، اگر در رفت، کار ما خراب است. صبر می‌کنند نهار تمام می‌شود. می‌آیند رئیس‌ان داخل راهرو، که دو در دو طرفش داشته، برای مذاکره با دوست محمد. آخرین نفر که وارد راهرو می‌شود درها می‌بندند. از دو طرف تیرباران شروع می‌شود. جهانگیر خان به ایسُف خان می‌گوید در را بشکن، بزنیم بیرون. از

سوراخی سر دوست محمد پیدا می‌شود، ایسف خان با وجود تیر زیادی که خورده بود، اسلحه می‌کشد، از سوراخ تیر می‌زند به پاک دوست محمد، پاک دوست محمد می‌اندازد. یکی از رئیس‌ها در انباری گوشه تالار پنهان می‌شود، بقیه کشته می‌شوند. دوست محمد می‌شنود صدای تیر می‌آید، پنج نفر می‌فرستد، می‌گوید برید بگردید، داخل جسد‌ها بگردید، کی مرده؟ کی زنده؟ همان یک نفر در انباری هر پنج نفر می‌کشد. دوست محمد خان می‌گوید این زنده است، زنده بماند همه را می‌زند، کاری می‌کند که دانه دانه تیرهایش تمام می‌شود، بعد یک شبانه روز تیراندازی، می‌آیند، دستگیرش می‌کنند. دوست محمد خان می‌گوید حالا که همه سران رئیس‌ان کشته شدند تو را نماینده خودم در جالق می‌کنم، به قرآن دست بزن به ما خیانت نکنی، یک تف می‌اندازد به ریش دوست محمد. می‌گیرندش، با وضع فجیعی می‌کشند. می‌گردند، جسد‌ها می‌شمرند، می‌بینند کام خان گم است. داخل جسد‌ها نیست. می‌گردند، در طویله اسب‌ها پیدایش می‌کنند. می‌آورند. دوست محمد می‌گوید همان پاک قرمز که گفته بودم، الان بخشش می‌کنم به تو. دستور می‌دهد، زبانش از حلقوم می‌کشند بیرون، می‌برند، خودش با وضع فجیعی می‌کشند. فقط یک نفر از غلام‌های رئیس‌ها به اسم مراد فرزند فاروگ (فاروغ) اسبی برمی‌دارد، فرار می‌کند، می‌رود به جالق:

شاد باش مراد فاروگا

که جسته به دورین کاروگا:

آفرین به این مراد فاروق

که فرار کرده از میان مسیر رودخانه

- ... بعد از کشتن بزرگان رئیس‌ان، لشکر می‌آورد به جالق، حیلی می‌کشد، عده‌ای از جوان‌ها که باقی می‌مانند فرار می‌کنند می‌روند به ماشکیل بلوچستان.

فصل سی و پنجم

عین باغ بود هوا، باعی در انحنای پائیز، وقتی راه افتادیم از سراوان، تلق تلوق ماشین، در کوچه باغ پائیزی جاده: قارقار. می رفت ماشین: قارقار، آبادی های داور پناه، برگنده، زنگیان، محمدی، آسپیچ، زیارت و کلپورکان:

ایستاد ماشین، جلوی قهوه خانه، لنگه درها: چوبی، یک لنگه تو، یک لنگه بیرون: لنگه گیوه های تابه تا، چه غنیمتی، در بیابان. رفتیم تو. دود چلیم: پیچ در پیچ، کجا می سوختند خرمن ها؟ پیچ و تاب دستارها، سفید مات و قهوه ای روشن، میان پیچ و تاب های دود. اخرائی بودند رنگ گل دیوارها، همرنگ سفال های کلپورکان، بغل هم، پائین دیوارها:

چلیم: کوزه قلیان

سر چلیم: سر قلیان

کَپَل: کاسه

کُلو: ماست خوری

دیگ: شبیه دیزی

کوزه آب: کوزه آب

گُلدان

حُم: حُم

حمیرو: حمیردان

گُلک: قُلک

دیم شوری: آفتابه (دیم: صورت، چهره)

بُزدوشی: شیردوشی

طشت

لیوان

بُشگاب: بشقاب

- بُشگاب: گدیم نبود. حالا درست کنند.

- خاک این سفال‌ها را از کجا می‌آوردید؟

- از کان کلپورکان، دوری نیست.

- کان کی پیدا شد؟ چه کسی کان را پیدا کرد؟

- گدیم است. خیلی خیلی گدیم است. پیروک‌های ما هم یاد ندهند.

- مرحمتی خداوند تبارک و تعالی است.

- چطور از خاک معدن استفاده می‌کنید؟

- رویم، بیل، کلنگ بریم، خاک برداریم. بارکنیم. آوریم.

بار الاغ می‌کنند خاک و کلوخ را. می‌آورند. خالی می‌کنند کنار کوره‌ها. می‌کوبند با سنگ. خاک می‌شوند کلوخ‌ها. الک می‌کنند. گل می‌کنند. حالا نوبت زن‌هاست. شکل می‌دهند به گل‌ها، با دست. می‌چینند ته گودال. روی گودال‌ها هیزم می‌چینند. هیزم را مردها جمع‌آوری می‌کنند در بیابان. بار الاغ می‌کنند و می‌آورند. روشن می‌کنند. می‌سوزند همه‌ها، می‌سوزند، تا وقتی پخته می‌شوند گل‌ها. کنار می‌زنند آتش و خاکستر را. سفال‌ها را می‌آورند بیرون. هر خانواده، کوره‌ای داشت - گودالی، گوشه حیاط، جلوی کپر، یا گوشه اطاق خشت و گلی. برای خودش درست می‌کند، هر خانواده. بار الاغ می‌کند و می‌برد به آبادیهای اطراف معامله می‌کند.

- گدیم، عوض می‌کردیم. کپل، کلو، می‌دادیم، گندم می‌دادند، جو

می‌دادند، حرما می‌دادند، بسته به محصول آبادی. گدیم داد و ستد

بود، پول نبود. پیشرفت شده، پول آمده، حالا فروشیم. پول دهند.

- زن‌ها این کار را چطور یاد می‌گیرند؟ استاد هست در کلپورکان که یاد می‌دهد؟

- زن‌ها از ماتشان یاد گیرند. ساختن، کار زن‌ها. بردن، داد و ستد.

فروختن، کار مردها. گدیم است این رسم. تا بوده، این بوده. هنی

صنایع دستی آمده.

- از کجا آمده؟

- از تهران.

- خوب.

- صنایع دستی گوید هستم. نمایش شده آگای مهندس. استفاده نشود از

سفال‌ها. گذارند تماشا کنند، نمایشی شده. ملامین آمده، حالا بیشتری

ملامین حرنند، استفاده کنند. صنایع دستی آمد. حراب شد کار ما.

- این معدن که گفتید، کوچک نشده، کم نشده.

- نه، خاک است. تمامی ندارد. الله بدان.

- نام هم دارد معدن است.

- ها: گوئیم: گِل دیگی.

- کشاورزی چی دارید؟

- کِشت و کار: گندم، جو، پَلِیل، گشنیز. هر چه می‌کاریم. آب کم است.

- آب چی؟

- گنات دارد کلپورکان. گدیم است.

- تقسیم آب به چه ترتیب است؟

- گدیم، ده شبانه‌روز بهر کردن. گدیم هر شبانه‌روز مال یک خانوار بود.

به دَهی بهر شد. بین بچه‌گان بهر شد. طاس آمد. حالا حساب کردیم.

دو طاس گدیمی برابر است با یک ساعت آب. ساعت نبود گدیم. ۴۸

طاس یک شبانه‌روز می‌شد، به طاس بهر کردند. هر خانوار سهم طاس

برد.

- جز این قنات، قنات دیگری ندارید؟

- جدید است. گُم بان گوئیم. سنه ۱۳۳۲ آباد کردن. هپت نفر زدن.

خودشان زدن، خودشان بهر کردن بین خودشان. هنی به بهر است بین

بچه‌گان. پدران مُرتَن.

- چه زراعتی می‌کنند با آب قنات گُم بان.

- باگ درست کردن. پرتگال آوردن، کِشتن، لیمو، موز.

- خوب ثمر می دهد؟

- ها،

- به یاد می آورید دوره چه پیروکی، سرداری، قنات کلپورکان آباد کردند؟

- جد بر جد زدن. ما را یاد نیست. خیلی خیلی گدیم بودن، پیش از

روزگاری بوده که موگولان آمدن.

- از کجا معلومه مغول ها آمدن این جا؟

- کلاتی بوده کلپورکان. بالای تپه بوده کلات. آمدن، زدن، بردن، کشتن،

سوحتن. هنی تپه اش هست. سوحته. مگولا سوحتن. شکسته شکسته

سهال، خیلی خیلی هست میان خاک تپه. نشان بدهد آن روز هم مردمان

کلای کلپورکان سفال ساحتن. زندگانی داشتن. سوحتن مگولان.

- اهل ده چه طایفه ای هستند؟

- طایفه ده، دهواریست. یکدست دهوارن. برزگر نبود، گدیم برزگر

نداشتن. این روچ هم برزگر نداریم. حودمان کاریم. حودمان برداریم.

دهگانیم.

- سردار کی بود؟ حالا سردار کیست؟

- دوز محمدحان بود. عشر می گرفت به زور. پدران ما گفتند. دور ما

نبود. رضاشاه بندش کرد. بُرد. الحمدالله آزاد شدیم. حالا مرید واجه

عبدالرئوفیم. سگ دربار واجه هستیم. هر شب، ذکر کنیم. ذکرحانه

داریم. هر شب، بعد نماز شب، ذکر کنیم. پدر واجه عبدالرئوف دو سال

پیش پرواز کرد. حلیفه دارد واجه در کلپورگان. حلیفه ذکر کند، ما ذکر

کنیم. گاه شود حاجی واجه عبدالرئوف آید.

- چه ذکر می گیرید؟

- ذکر ما: الله، یا الله، الله هو، لا الله الا الله.

- خلیفه را چه کسی معین می کند. چطور معین می کند؟

- حلیفه را واجه معین کند. به حکم واجه است، با حکمی که دارد از

واجه های پیش. با حکمتی که دارد:

شریعت کشتی دارد، طریقت بادبان اوست.

-... جد واجه عبدالرئوف فرموده، پانصد سال پیش فرموده، آن وگت وهابی نبوده، پیش بینی کرده، وهابی آید. تاریک شود:

در سنه آخر زمان علم وهابی باز بید (بود)
تا دوزخ باز سوزد بر وهابی شاد بید
بر محمد بغض دارن بر فگیان کینه‌ای
این سخن را من نگفتم این ندا از حگ بید
این سخن را من نوشتم بر جمیع اولاد خود
گر کسی علم وهابی جمع کند کفار بید

-... گلندری بوده جد واجه، پنج صد سال پیش، پیش بینی کرده، عَلم وهابی بلند شود:

یک نمازی می‌کنند بر این نماز مگرور شوند،
ای کور نادان تو چه دانی این پنج وگت فرض بید.

-... پنج صد سال پیش، پیش بینی کرده، با حکمتی که واجگان ما دارن، کسی دیگر ندارن. دو صد سال پیش عبدالوهاب پیدا شد، همه گیرها صاف کرد. هر که گوید یا علی، می‌گشته. روح الست، همه برادریم، یکی هستیم، برابریم، حضرت آدم درست نشدن، بودن، در لوح محفوظ بودن.

- واجه عبدالرئوف پیر و مرشد چه طریقه‌ای هستند؟

- سلسله، چشتی است. تا بوده چشتی بوده.

- واجه طریقت چگونه معین می‌شود؟

- از گدیم خود واجه پیر بوده، مرشد بوده، پدرش جای خودش، خودش جای پدرش، خودش جای خودش. از گلندر شهباز حکم دارن.

- چه حکمی؟

- حکم واجگی دارن.

- غیر از ذکر خانه، مسجد ندارید؟

- مسجدی داشتیم در محمدی. نماز جمعه می خواندیم. الان بندش کردن.

- چرا؟ کی بند کرده؟

- رو از مولوی محمدی پرس، از وهابی پرس.

- این همه راه؟

- ... یا علی.



راه افتاد ماشین، یک ستاره، سه کنج آسمان.

فصل سی و نهم

شب و دهک و خانقاه خواجه عبدالرئوف، سلامی و نشستیم، صحبت مولوی شهاداد بود:

-رفتم پنج گور. گشتم. گورها جُستم. گورها سگف گنبدی داشت. ۸ متر ارتفاع دیوارها بود. آجرها بزرگ بود. روی همه نقش شتر بود یا نقش اسب بود. یکی مهار شتر گرفته بود. یکی افسار اسب گرفته بود. سنگ‌ها سبز بود. روش گل‌کاری بود. گنبدها، بیرون، آجر نما بود. داخل، حشت حام بود. مولوی شهاداد کنار یکی از همین گورها خوابیده بود. گور بالای تپه است، مولوی شهاداد پائین تپه. یک سنگ گبر درست کرده. بودند این جا. برده بودند، گذاشته بودند روی گبرش. مولوی شهاداد مفسر گران بود، دو جلد کتاب جامع المسائل بود، مورخ بود.

... مادرش اهل سرجو سراوان بود. پدرش اهل سوران بود. از طایفه اسکان زهی بود. در آزادی هند فعالیت داشتند. تعریف می‌کرد در مدرسه دی یوبند درس می‌خوانده است، در نزدیکی دهلی. مولوی عبدالعزیز، مولوی عبدالوهاب، معروف به حضرت صاحب، همان مدرسه درس خواندند. حضرت صاحب حلیفه پیران نقشبندیه است. مولوی شهاداد تعریف می‌کرد علمای هند که ماشاگرد آن‌ها بودیم، ما را می‌فرستادند با گاو کاری به دهات مسلمانان. می‌گفتند به مسلمان‌ها بگوئید اجازه ندهید که کشوری از هند جدا شود به نام پاکستان. زیرا هندی‌ها تاجرند. بعد از جدا شدن پاکستان از هند باز تجارت می‌کنند. سیاستمدارها مسلمان هستند. هند مُستگل شد، سیاستمدارهای

مسلمان حکومت بدست خواهند گرفت. پزشک هندی آمده بود. مسلمان بود. استاد دانشگاه بود، می گفت هندوها به ما می گویند: هند مادر ماست، شما مسلمان ها مادر ما را تکه تکه کردید. کتاب ها، روی هم، جلوی زانوان راوی و اینک، جلد کتاب اول مولوی شهادت:

وَمَنْ يُرِدَاللَّهَ بِهِ خَيْرًا يَفْقَهُهُ فِي الدِّينِ

جامع المسائل

جلد اول

از تالیفات

حضرت مولانا محمد شهادت

اسکانزهی سراوانی

چاپ اول ۱۳۶۱

و در شرح کرامات مولانا:

- قبلاً، پیش از دولت، حکام بلوچ، سردارها، از مردم عشر می گرفتند. ما می گوئیم ده یک. دولت آمد، سال ۱۳۰۷، ملغی شد. بعد از مدتی، کاری نداشت، اگر کسی مایل بود، ده یک می داد. سردارها می گفتند دولت اجازه داده است. ده یک باید بدهید. مولوی آمد، گفت قبلاً ده یک می دادند، چون حکام باید خدمت می کردند به مردم. اما حالا که دولت هست، خدمت به عهده دولت است. تکلیف دولت است. ده یک نباید بدهید به سردارها. یکی از خان های ستم کار بخشان سراوان به نام هاشم خان به زور می گرفت. دهگان ها جمع شدند، ریختند سرش. کتکش زدند. پایش شکست. به فتوی مولانا این کار کردند. کتاب دیگر مولانا شهنسوار اسلام است. باز هم کتاب دارد.

- نسب نامه مولانا را می دانید؟

- بله، همه می دانند. خواهید. این است، نویسید: مولوی شهادت، فرزند مراد محمد، فرزند ابن شهدوست، فرزند ابن حبیب، فرزند ابن ملا - قلندر شیرازی، فرزند احمد شاه شیرازی.

- اصلیت احمد شاه شیرازی از کجاست؟ غیر از این شیرازی‌ها، هستند مردمانی که اصلیشان شیرازی باشد، در سراوان؟

- غیر از مولانا شهداد هستند سیدهای در سراوان که اصلشان شیرازیست. سیدهای اصیل بلوچستان شیرازی هستند. در بلوچستان پاکستان هم پخش هستند. فتنه شد. سیدها، ویلان بلاد شدند. وجودشان در هر شهری برکت بوده است. در حوآزم سید نبوده. آمده‌اند گرگان سیدی ببرند. هیچ سیدی حاضر نشده برود حوآزم. شبانه سیدی دزدیدند، بردند.

- چرا؟

- اعتقاد داشتند سید اصیل برکت می‌دهد به آب و خاک، زمین و آب می‌دادند به سیدها.

- مولانا شهداد چه کارهای دیگری کرده است؟

- مدرسه مجمع‌العلوم را بنا نهاده است، در سرجوب سراوان. طلبه‌ها درس می‌خوانند در این مدرسه. مولانا مدرّس مدرسه بود.

- می‌خواستند، مجرمی را تنبیه کنند، در سراوان، چه رسمی بود برای تنبیه مجرم؟ البته در

قدیم.

- تپه زرد رنگی است به نام زیارت میرعمر. یک مُگار است بالای تپه. آب و نمک می‌جوشد در این مُگار. سابق متهم دزدی را می‌بردند بالای تپه. پایش می‌کردند در این مُگار. در نمی‌آمد، می‌گفتند دزد است. باید مال پس دهد.

- ... دیگر تاس کرمانی بود، پُر آب می‌کردند. طناب می‌بستند به تاس. می‌گفتند تاس گردین. ملا دعا می‌خواند. ورد مخصوص می‌خواند. تاس به حرکت در می‌آید. می‌رفت دَم در خانه دزد. می‌رفتند مال دزدی در می‌آوردند.

دیدم فحول علما جمع هستند در مجلس. ملا هستند، صاحب نظرند، علم الرجال می‌دانند و تاریخ. مغتنم شمردم و پرسیدم.

- اصل دهقان‌ها مال کجاست؟ چه کار می‌کنند دهقان‌ها. کجا هستند بیشتر؟
 - دهگان زادگانند. گدیمنند. تا زمین بوده است و آب، بوده‌اند. پشت در
 پشت دهگانند. خودکارند، خود بردارند. ملک دارند. آب دارند.
 پراکنده‌اند. همه جا هستند.

- به ستاره پروین چه می‌گویند دهگان‌ها؟

- پُر

- چه نقشی داشته است پُر در کشاورزی؟ در تقسیم اوقات؟
 - تگویم زمانی مردمان بوده است، برای زراعت زمستانه. موگع شام،
 وگتی در مشرق طلوع می‌کرده است. می‌دیدند مردم. می‌گفتند موقع
 جوکاری است. موگع گندم‌کاری است. تا موگعی که در افق شام
 می‌دیدند، دهگان فکر می‌کرده است موقع گندم‌کاری است، موگع
 جوکاری است. اردیبهشت ماه باز ستاره پُر طلوع می‌کرده است، در
 حدود دو، الی سه بامداد. می‌گفت دهگان موگع کوبیدن جو و گندم
 است.

پُر شام: جو پشان

پُر کوه: جو به کو (بکوب)

- ... وگت کوه یا پُر کوه، موگعی بوده است که مزدور یا بازیار می‌رفته.
 است کوه برای آوردن حشم، هیزم. دهگان کسی داشته است به نام
 بازیار. وگت کوه، گبل از کروس حان بوده است، همان حدود دو الی سه
 بامداد، وگت طلوع صبحگاهی پُر. بازیار می‌دیده است. می‌آمده است
 پائین، می‌گفته است به دهگان: پُر کوه جو به کو

- وقت‌های دیگر هم داشته‌اند؟

- بله:

ملا بانگ: وگت اذان

جلوتر ملا بانگ: پیش ملا بانگ

طلوع خورشید: روچ درهت (هنگام برآمدن خورشید)

نهار: وقت چاشت.

بین ساعت ۹ تا ۱۰: وقت آرد سروش (خمیر کردن آرد)، سروش به رشته کردن هم معنی دهد.

بعد از ظهر، عصر نشده: پیش عصر: وقت نماز عصر، نماز دیگر

بعد از عصر: عصر قضا

بعد از عصر: وقت گروب

شام: وگت نماز شام

بعد از نماز شام: نماز شام و پشت



تشریف فرما شدند حضرت مولانا صاحب عبدالرئوف. اهل مجلس: بر پا.

- بفرمائید، بفرمائید.

نشستند کنار در، قزی و پیش شد در، خودش، کنار زاویه در خانقاه بود
مصطفی حضرت مولانا.

- خودش آمدید آگای دکتر. شنیدم رفته‌اید ناهوک و جالق. کلای
نوشیروان تماشا کردید. حوش گذشت؟

- بله.

- کلپورکان بودید؟

- بله

گفتند به ما.

- ... حوش آمدید. چلیم آورید برای آگای دکتر. حسته هستند.

برخاست مریدی. رفت طرف چلیم که تکیه داده بود، یکوری، به دیوار خانقاه. مشتی
تنباکو برداشت از جعبه‌ای توی طاقچه و رفت بیرون.

- ... حواهم شیرری (شعری) حوانم برای شما، از عطار نیشابوری. جوهر

و ذات، معراج نامه، اسرارنامه، الهی نامه، لسان‌الغیب. کتابهای عطار

است. مشهورترین کتاب عطار پیش ما جوهر و ذات است. عطار
نیشابوری گوید:

ای دل دیدی که هر چه دیدی هیچ است
هر قصه که گفتی و شنیدی هیچ است
چندان که ز هر سو دویدی هیچ است
امروز که هم گوشه گزیدی هیچ است

... برای شما خواندم آگای دکتر. در احوال شما خواندم. حالا حواهم

شیری حوانم از کلیات عطار، در شرح منصور.
همچنان که ورق می زدند دیوان عطار را، زمزمه می کردند:
سَر بی سر نامه را پیدا کنم
عاشقان را در جهان شیدا کنم

... اینجا است:

منم الله در عین کمالم
منم الله در دید و وصالم
منم الله یکتا در صفاتم
منم الله کلی نور ذاتم
منم الله اندر هر زبانم
کنم در شرح خود شرح و بیانها
منم الله و اندر دید بینا
شدم در دیده خود عین الله
منم الله و خود در خود بدیدم
به خود گفتم، کلام خود شنیدم
منم الله و دیدار حقایق
شدم بر حویشن، بر حویش عاشق
منم الله و جویای عیانم
چرا در بود من خود می ندانم

منم الله و یکتا در نمودار
تمام اندر این جا سرو اسرار
توای از عطار اندر بود مائی
نمود ما شده اندر لگائی

جرعه‌ای چای و فرمودند:

چار بودم، سه شدم، اکنون دوام
از دوئی بگذشتم و یکتا شدم

- شمس فرماید. بنویس:

از چار مادر زاده‌ام، از سه پدر افتاده‌ام
از شش جهت آزاده‌ام، من عاشق دیرینه‌ام
- نوشتی؟

- بله.

- ... این هم بنویس. پشت جلد کتاب کلیات نوشته است. عاشقی
نوشته است. دیوان برده، بحواند. نوشته است:

گفتا به لبانت که سراسر نمکی
گفتا تو چه دانی لب من تا نمکی
گفتم که بدین موینه هستی تو رسول
گفتا محمدم ولیکن نه مکی

شیری حوانم از اشعار ملا صاحب حضوری:

حدای پاکی الله الله مبرا از زن از فرزند
حدای پاکی الله الله که بی چون است و بی مانند
حدای پاکی الله الله نه جا و نه مکان دارد

تکرار اهل مجلس.

چای و فرمودند:

- خوب کنی گردش کنی در جهان، حتماً شنیده‌ای:
جهان گشتن از جهان وارتن بهترنت.

(جهان گشتن بهتر است از جهان خوردن)

... حضرت مرشد صوفی عارف صاحب گلامحسین گوید، گوم ماست صوفی

گلامحسین:

مسلمانان چنان مستم که من خود را نمی دانم
جهود و گبر یا مومن یا ترسا نمی دانم
دلم گم کرده، می جویم، چهل سالست نمی یابم
که او از زلف او پیچان بی او ما نمی دانم
اگر در گورمن الرَبک پرسند بگویم من
حدا را هم حدا داند برو زین جا نمی دانم

... شیری بود حمله که می خواست بر دشمن کند، هم می گُرید، هم
می گوزید. گفتند چرا می غری؟ گفت خواهم دشمن بترسد، خوف کند.
گفتند چرا می گوزی، گفت آخر خود من هم می ترسم. از لطائف عبید
است، حالا آدم نداند چه کار کند؟ نشیند؟ رود؟ مگر حداوند تبارک
تعالی مشکول کند ظالمین را به ظالمین.
... سعدی فرماید.

دیار مَشْرِگ و مَگرب مگیر و جنگ مجوی
دلی به دست کُن و زنگ خاطری بزدا

فصل سی و هفتم

مورتی - ده از دهستان بم پشت سراوان ۷۳ ک جنوب خاوری سراوان - نزدیک مرز پاکستان.
کوهستانی - گرمسیر مالاریائی - سکنه ۳۰۰ - سنی - بلوچی. آب از چشمه. محصول غلات و خرما
لبنیات - شغل زراعت گله‌داری.
راه مالرو.

سنگ، گل خار بود هوا، وقتی راه افتادیم از سراوان، این دفعه، می‌رفتیم، به طرف بم-
مورتنی. یکی پس از دیگری، گذشتیم از خم‌ها و چم‌ها و پیچ‌های جاده خاکی،
دور پناه، بره‌کند، زنگیان، محمدی، آسپیچ، زیارت، گنجان، و کلپورکان. کرت‌ها:
یکی سبزک زردک، اندازه خزان یک برگک، نخل‌ها: علم‌های سوگ، باد:
موزیست، الاغکی، گوش‌هاش: دو نوای موازی شیپورهای عقب‌گرد.

به رودخانه ماشکید. بستری سنگلاخ و سرگردان در ژرفای دره‌های کوهستانی،
گواره‌هاش، آفتاب. گوشه و کنار فرورفتگی‌های مسیل‌ها، در حاشیه بیابان و دامنه
کرت‌ها و تپه‌ها، خوشاب‌ها: کرت‌هایی به شکل مثلث. بند می‌بستند اهل روستاها،
دای خاکی و سنگچین، در حاشیه‌های بستر رودخانه، جریان باریکی از سیلاب می‌افتاد
درنگی، تبخیر شده بود آب، در خورشید، حالا: باد هوا، ته نشین می‌شد گل ولای
بند پست بندهای خاکی، کرتکی درست می‌شد، بیشتر به شکل مثلث، در اصطلاح محلی:
خوشاب، گندم می‌کاشتند و جو، بیشتر دیمی. نشت آب سنگ آبی، گاه‌گذاری قد می‌داد و
خوشاب، می‌شد زراعت آبی: گندم و جو، به اضافه ذرت.

کوره راهی هم نبود، قدم، قدم، تلو تلو می‌خورد ماشین، می‌افتاد- غُرمب،
زوزه و زوزه و پیش می‌رفت، لابلای تخته سنگها، آبرفت مسیل‌ها،
ساحل رودخانه، گاهی رد پای محو سیلابی، وسط بستر رود، این دست
چاله، چاله، چاه، چاه، چاله، مُغاک.

نمانده بود برسند بریدگی‌های سنگی کناره‌های بستر رودخانه، به سنگستان بیابان،
به جیبی خاکستری- خاک و خاکستر، پخش و پلاکنار سبزواره‌های پراکنده سه،
خوشاب، اندازه پره‌های سبز قبا و امتداد نم آب چشمه‌ای، لابلای تخته سنگ‌ها، ده

دوازده نخل - عُتق، موکب فرمانداری سراوان بود و حومه. خرسنگی و جناب فرماندار، که جلوس فرموده بودند صدرِ خرسنگ: زلفه‌ها را بریده چشمها: سبز، یقه‌ای سفید و زردابی و کراواتی مثل جُل دخیل، کتی چهارخانه و کلاه ابرو راه، یک جفت کفش چرمی مشکی، براق. دست راست آقای فرماندار، پیرمردی، ایستاده بود. کت و کراواتی - خبردار، زونکن سیاهی سنگینی می‌کرد زیر بغلش، قوزکی بیرون داده بود. پشت یقه کتش، اندازه یک نارگیل، گردنی: اریب، کله‌ای و کلاه شاپوئی که پائین افتاده بود. گیر کرده بود به دو شاخ گوش‌ها. ریاست دفتر فرمانداری بودند. بخشدار حومه کلاهش را به پشت خرسنگ، یعنی پشت سر آقای فرماندار. کاپوت جیب بالا بود و راننده مشمران، پیرمرد بود به موتور ماشین، کاری نداشت به باقی کارها، پر بود گوش‌های راننده. مثل گشتی که ماشین.

معلوم شد، طرف‌های عصرِ روز پیش، راه افتاده‌اند آقای فرماندار، از مقر فرمانداری سراوان. آمده‌اند جناب فرمانداری و ملتزمین رکاب فرمانداری و ماشین فرماندار. رسیده‌اند به آبادی کلپورکان. توی راه بود شب، می‌رفت به کلپورکان، چشمش به راه بود. جیب فرمانداری، چه گرد و خاکی، بوق بوق، می‌کشد خودش را کنار، راه می‌دهد به جیب جلیل جناب فرماندار، می‌ایستد، وسط بر بیابان، این پا آن پائی، تا برسند به کلپورکان. فرماندار، صحیح و سالم و سرِ دماغ. «رسیدند، جاخوش کردند، راه می‌افتم، جائی که آبادی کلپورکان، نشسته همینطور و تکیه داده پای تپه کلا، چند روز دیگه، میشه به آبادی سال، چه عجله‌ای، کار شیطونه عجله، سری که درد نمی‌کنه، دَسَمال نمی‌بندن به عجله اختلاط می‌کند، شب. فرود فرموده بودند در خانه کدخدا جناب فرماندار: اترافی، نسبی خوابی، صبح که شده بود - در این فاصله - آمده بود و رفته بود شب - صبح‌های صبح افتاده بودند، رسیده بودند به این خوشاب‌ها و نخل‌واره‌ها، ایستاده بودند، نفسی تازه قرار بود، راه که افتادند، تشریف ببرند به مورتی، انشاءالله، مرکز دهستان بم پشت، قرار پروژهای عمرانی، پروژه‌های انجام شده، و پروژه‌های در حال انجام و پروژه‌های قرار بود، روزی روزگاری انجام شود، آمین.

سلامی و علیکی و شروع کردند به فرمایشات، از میان بادی که گره خورده بود و گره شده بود وسط گلویشان، کمی بالاتر از گره کراوات، بله، شمالی بودند جناب فرماندار.

تاکیدهای مکرر خودشان، که پهلوی چی هستند و اجدادشان همگی صیادان بنام ماهی سپید و ماهی آزاد و ماهی کپور و ماهی اوزون برون - ... - این یکی، قاچاق - ... - ولی جنابشان، به جای رفتن به دریا و پارو زدن، تشریف برده بودند به مدرسه و قلم زده بودند، مشق کرده بودند، همتی کرده بودند و دیپلمکی گرفته بودند - به جای ماهی دریا، قاچاقی - که پدرشان می گرفت هنوز، بعد هم مدرسه عالی حقوق و دوره بخشداری، سه سال بخشداری، و حالا، چشم حسود کور، گوش حسود کر، پنج ماهی بود، شده بودند جناب فرمانداری سراوان. چه اسپندی، دود و دمی راه انداخته بود، رئیس دفتر فرمانداری سراوان، سرفه می کردند نخلک ها.

اشاره کردند به بلوچ ها: کوتاه و بلند و وسط، چشمها: قیقاج، و فرمودند: نشسته بودم بالای تخته سنگ، داشتم نگاه می کردم به منظره رودخانه، این بلوچها که می بینید، مشغول آبیاری بودند، وجین می کردند، صحبت می کردند با هم، دیدم، عجب، حرف هائی که می زنند، آشناس به گوشم، می فهمم، خوب که گوش دادم، دیدم، چهل در صد حرفهایشان حرف های خود ماست؛ تعجب کردم، به رئیس دفتر دستور دادم، احضارشون کرد، آمدند جلو، پرسیدم: کجائی هستید؟ گفتند اهل همین جا، راستی راستی که خیلی عجیب است، عین اینکه نشسته ام کنار دریا، میان هم ولایتی ها، بروم زاهدان، به استحضار جناب استاندار می رسانم، خوشحال خواهند شد.

باز بود نیش آقای فرماندار، مثل پسته خندان رفسنجان، بوی خوش هم ولایتی رسیده بود به مشامش و بوی شور دریا، کنار خوشاب ها، زیر سایه پرپری نخلک ها، میان سنگلاخ حاشیه رودخانه ماشکید، که همچون جزیره ای بود سنگی، میان امواج غلتان دریای آفتاب.

حالا مشغول مکالمه بودند با بلوچ ها، که مثل شاگردان مدرسه، صف کشیده بودند جلوی خرستگ، نگاه می کردند به دهان آقا معلم:

- ما می گوئیم: من بشویم، این ها می گویند من شُتن، ما به بچه می گوئیم: زاگ، این ها هم می گویند: زاگ، به صورت می گوئیم: دیم، این ها هم می گویند: دیم، از کجا یاد گرفته اند این جور حرف بزنند؟

- مال چه طایفه ای هستید؟ پرسیدم از بلوچ ها.

- طایفه دهواری.

یاد آقای گل محمد صالح زهی افتادم که می گفت، طایفه دھواری از طوایفی است که در سراوان زندگی می کنند و گویش آن ها به گویش شمالی ها شبیه است و بعضی معتقدند از شمال مهاجرت کرده اند به بلوچستان.

دست بردار نبودند جناب فرمانداری، همچنان مشغول بودند به تجزیه و ترکیب اسماء و افعال و صفات و ماورای صفات. حیران مانده بود ریاست دفتر، نمی دانست باید یادداشت کند این گفتگوها را، بگذارد لای زونکن، که مثل بغچه حمام زائوباد کرده بود زیر بغلش، و وقتی برگشت به سراوان، داخل کند در گزارش بازدید آقای فرماندار از پروژه های عمرانی و اقدامات انجام شده، یا زیر سبیلی در کند، و نیاورد به روی مبارکش - اسپند دود کند - منتظر دستور بود.

کسب اجازه کردیم، خداحافظ و راه افتادیم. دو، سه، کیلومتری رفتیم. رسیدیم به آبادی دومکی: تپه ای خاکی، روی شیب تپه که مانند سیلاب، جاری بود به طرف دشت، آلونک های گلی، کلوخ هایی که داشتند و می رفتند در سیلاب آفتاب، کپرها و پلاس ها، مثل تخته سنگها، پوک و سیاه، و در انحنای دامنه تپه، نخل ها، تنه ها: لندوک، شاخه ها: خشک و تر، داشتند - می سوختند، در آفتاب، چهار شاخ، چهار تا چهارتا، پنج تا، پنج تا، و کرت ها، به زردان میزدند سبز وصله وصله کرت ها.

چهل خانواری می شدند اهل آبادی دومکی، هر خانوار: سه تا چهار تا بزر داشت که ویلان بودند در آفتاب بیابان و سایه لای تخته سنگها، ده، دوازده نخل، که خشکشان زده بود پای تپه، پنج یا شش من بلوچی زراعت گندم، عایدی و دخلی از حصیربافی. مردها می رفتند، در گوشه و کنار بستر رودخانه ماشکید، می گشتند، برگ و شاخه خرما می وحشی می چیدند، می آوردند و می گذاشتند جلوی زن ها. می یافتند زن ها، حصیرهایی دو متری، دو متر و نیم. باز نوبت مردها بود، بار شتر می کردند حصیرها را و می بردند سراوان، می فروختند: هر تکه حصیر، به بهای ۵ قران. جبه قندی و کف دستی چای و برکت می کرد و می رسید، قاشقی روغن نباتی، می خریدند و می آوردند، ره آورد شهر.

گذشتیم از کنار روستاهای گروگان و کله چاکی، روی خطوط کج و معوج، سربالا و سرپائین جاده، عین هم، همه: آبادی ها برادران دو قلو، سه قلو، پنج قلو. آب خورشان: زه آبی که جمع می شد ته کاسه سنگی گودال ها، خورد و خوراکشان: خرما و نان و باد و آفتاب.

رسیدیم به آبادی مندر، یکی دیگر از چند قلوها: عکس برگردان آبادی دُمکی روی سنگ عتیق آفتاب و ... مدرسه عشایری روستای مندر.

تابلوئی حلبی، بالای چهارچوب دری چوبی و لنگه به لنگه، زیر نوک نوک‌های کج و کوله کنده‌های خرما، که بیرون زده بودند از میان کاهگل طاق کلاس:

وزارت آموزش و پرورش

اداره کل آموزش و پرورش استان سیستان و بلوچستان

اداره آموزش و پرورش شهرستان سراوان

مدرسه عشایری مندر

زدیم به در: دَقی و توقی، اجازتی و رفتیم تو، نیمکت‌های چوبی، دوردیف، پشت سرهم، جلوی نیمکت‌ها، میزهای باریک چوبی، بیست دانش آموز، کلاس اول و کلاس دوم و کلاس سوم و کلاس چهارم، تنگ هم، مثل نیمکت‌ها و میزهای کلاس، و آقا معلمی، سپاهی دانش، سیاه سوخته و لاغر، اهل زابل، راضی بود از بچه‌ها و خوش بود دَلکش، که علاقمند بودند و باهوش، و پدر و مادر بچه‌ها، که احترامش می‌کردند.

داشت گل می‌انداخت گفتگوها، که غرش موتور جیب آقای فرماندار و ریشه چهار دیوارِ اطاق، و ناگهان سروکله آقای فرماندار، وسط چهارچوب در اطاق، قاطی جیرجیر فترها، کراوات و شیشه‌های آفتابی عینکش، دنبالش، ریاست دفتر فرمانداری، زونکن زیر بغلش، و یک متر بالاتر از کلاه شاپو ریاست دفتر، دستار آبی و رخسار سوخته و دو چشم چهارطاق، یکی از همان بلوچ‌های دهواری بود. دل برنکنده بود به آسانی آقای فرماندار از هم صحبتی بلوچ همزبانش، و شاید روزگاری هم ولایتیش. از کنار یکی از خوشاب‌ها، مانند ساقه خشکیده گندم، کشیده بودش بیرون، انداخته بودش بالا، توی جیب و آورده بود، که هم راهنما بود و هم همصحبیت، هم سر نمی‌رفت حوصله جناب فرمانداری طی راه، یک تیر بود و چند نشان، بس که تیر زن بود جناب فرماندار.

چرخ زد دور خودش، نگاهی انداخت به تخته سیاه، برگشت، ایستاد روبروی بچه‌ها: خبردار، بالا آورد دست راستش را، مشت کرد در هوا، هوای آمیخته به ذرات سپید گچ، و بوی تن و پای بچه‌ها، و همرنگ کُنده نخل‌ها، تکانی و تکانی، پیچید صدایش میان چهار دیوار کلاس - حالا افتاده بودند به غیر غیژه، فترها:

- به نام نامی اعلیحضرت همایونی، محمد رضاشاه پهلوی، شاهنشاه آریامهر، هی بیب، هورا، هی بیب، هورا، هی بیب، هورا.

چشمان بچه‌ها: ریگ‌های ته جویباری که سال‌ها بود، از یادش رفته بود آب.
قدمی برداشت جناب فرماندار، استاد بین معلم سپاهی و بچه‌ها، دستش، همچنان، بیرقی نیمه افراشته، زیر کُنده‌های خرما، سقف کلاس، سر و گردن و چشمان و دهان و صورتش - همه فرمان:

- ... هی بیب هورا، هی بیب هورا، هی بیب هورا.

و نجوای بچه‌ها:

- بی بیب هورا.

- ... مقام معظم استاندار بلوچستان، دستور داده‌اند، چندین اکیپ مهندسی، راه - افتاده‌اند از زاهدان، - اشارتی هم به حقیر راقم و یک دفعه شد حقیر راقم، اکیپ مهندسی، هزار ماشاءالله - طبق اوامر جناب آقای استاندار، ماموریت دارند این اکیپ‌ها، بیایند بم پشت، شهرک بسازند برای شما، کشتارگاه بسازند برای شما، حمام بسازند برای شما، غسالخانه بسازند، برای شما، پارک جنگلی بسازند، برای شما... یک لحظه سکوت، توی دلم گفتم، الان است که بگویند: دریا بسازند، برای شما، یعنی برای بچک‌ها، نه که اهل ولایت دریا بود، با دیدن بلوچ‌های دهواری، شاید یاد هندوستان کرده بود فیلس، آباء و اجدادش هم که همگی صیاد بودند و دریائی، خودش هم در این لحظه خطیر، نیمی دریائی بود و جنگلی، نیمی صحرائی و کویری، جنگل را فرموده بودند، دریا را هم می‌فرمودند، تکمیل شده بودند پروژه‌های عمرانی، نه، نه، کوتاه آمده بودند، نفرموده بودند. درست در لحظه دریا، مثل علی یویو، جستکی زد ریاست دفتر به طرف سقف اطاق، حالا استاد بود روی نوک انگشتان شست پاهاش. تا توانسته بود، راست کرده بود کمان قدش را، فرو کرده بود لب‌ها و دهانش را توی سوراخ گوش آقای فرماندار: ورور، ورور، نیمرخش عین جای ته استکان چای بود، گوشه پوشه مخصوص بایگانی. سرکی تکان دادند جناب فرماندار و ادامه دادند:

- ... راه روستائی بسازند، درمانگاه بسازند، انبار شرکت تعاونی بسازند... بار دیگر،

تکان‌های چفته مشت جناب فرماندار و هی بیب هورا، هی بیب هورا، هی بیب هورا، هی بیب هورا، اشاره‌های آقای معلم، با گوشه‌های ابرو و اشاره‌های نگاه، لب‌ها و لپ‌ها، و نشدند

صدای بچه‌ها، توی هوا.

این پا، آن پائی کردیم، تا ترکید غیرغیر استارت ماشین فرمانداری: پت پتی و تپ تپی، راه افتاده بود.

خداحافظی کردیم با دانش‌آموزان مدرسه عشایری مندر. آمدیم بیرون. بدرقه می‌کرد معلم سپاهی.

پرسیدم از محصولات روستا. گندم بود و جو، یک و جب آبی و یک و جب دیم، یک کف دست ذرت و به شماره انگشتان دست، نخل خرما. آسیابی داشت موتوری، روستای مندر. پشت آسیاب، چاله‌ای بود. زه آب، شب‌ها، نشت می‌کرد از ته چاله و می‌آمد بالا، تا نیمه‌های چاله، در حدود ۴۰، ۵۰ دلو لاستیکی، حداکثر پمپی را راه می‌انداخت موتور آسیاب، هر شبانه روز، یک بار. آب گودال را می‌کشید، تا ته. می‌افتاد آب توی جویباری باریک و خاکی و می‌رفت طرف خوشاب‌ها، کرت‌های گندم و جو و ذرت. دریا و رودخانه و قنات و چاه آب اهل آبادی مندر، نشدند همین چاله خاکی بود و غنیمت بود، مثل لنگه گیوه - کهنه وسط بیابان. می‌آمدند زن‌ها، صبح زود، دیگ و بادیه و مشک می‌آوردند، پر آب می‌کردند و می‌بردند، آب آشامیدنی و پخت و پز و شست و شوی ظرف و رخت و لباس و سر - و تن، آنچه باقی می‌ماند ته چاله، قسمت خوشاب‌ها بود،... و کشت آبی در آبادی مندر، یعنی همین.

دو پیاله بود چشمان آقای معلم سپاهی، لبریز نگاه و نگاه‌ها: آب زلال، که می‌پاشند پشت پای مسافر، بدرقه راه، یاد باد آن نگاه، یاد باد. سوار ماشین شدیم. تازه راه افتاده بودیم که دیدیم دارد پت پت می‌کند و عقب عقب می‌آید جیب آقای فرماندار. ایستاد، رئیس دفتر آمد پائین، قدم، قدم آمد جلو: صورتش، نیمرخ کلاهش، میان قاب فلزی پنجره ماشین. شمرده شمرده، پیام آقای فرماندار، ابلاغ شد، رسید، امضاء. چرخ می‌زد و برگشت و رفت بالا:

طی ده ماه سال جاری، هر ماه، دو نامه، پست کرده بودند به آدرس استانداری در زاهدان، شکم داده بودند سقف اتاق‌های فرمانداری سراوان، و داشتند می‌افتادند کف اتاق‌ها. تبله - کرده بودند گچ دیوارها و میریختند مدام، روی سر و کله کارمندان آقای فرماندار. تقاضای تامین اعتبار کرده بود جناب فرماندار، برای تعمیر ساختمان فرمانداری. عطف به هر نامه پاسخی رسیده بود از استانداری زاهدان، پاسخ‌ها: وعده‌های سر خرمن، که نه به گوش دیوارها

فرو می‌رفت، نه دست کم، مثل جوشانده آنغوره بیابان‌های سراوان، ضد باد بود، باد شکم سقف‌ها را می‌شکست و خالی می‌کرد. ده نامه جداگانه هم نوشته بود ریاست دفتر، هر نامه، پیرو نامه قبلی. امضاء کرده بودند شخص جناب فرماندار. تقاضای تأمین اعتبار کرده بودند برای کشیدن نرده آهنی گرداگرد باغ ملی سراوان، لابد برای این که فرار نکنند درخت‌ها و چه درخت‌هایی: سه، چهار درخت گز، هفت هشت جفت درخت تاغ، باقی: طرح باغچه‌ای در ذهن دریائی آقای فرماندار.

امیدوارکننده بود پاسخ‌ها: بزک نمیر بهار می‌یاد.....

اما متأسفانه، نرده آهنی که هیچ، یک میله آهنی هم حواله نشده بود، به دنبال آن همه پیروها و عطف‌ها و نامه‌های فدایت شوم، که تحویل بگیرد جناب فرماندار، ببرد و علی‌الحساب، بنشانند وسط باغ ملی سراوان، به عنوان مستوره درخت و آهن. حالا التماس دعا داشت فرماندار. خوب گوش کردیم، بله، بله، چشم، چشم و حتماً و قول مردانه که به رسیدن به زاهدان، آب دستان باشد، بگذاریم لب طاقچه، برویم اول استانداری، پیغام جناب فرماندار را برسانیم، بعد، برگردیم و لبی تر کنیم. طرف را راه نمی‌دادند به ده، سراغ کدخدا را می‌گرفت.



نه مهر، نه ماه، تهی بود آسمان، تپه‌های سنگلاخ، کوه پایه‌های سنگی، خیمه‌های غروب بودند و همرنگ غروب بودند، در انتهای مشرق غروب. کورمال کورمال، پیلی پیلی، راه می‌رفت ماشین، دنبال روشنائی چراغ‌ها، که همچون روشنائی فانوس‌هائی بودند لرزان، که دست باد می‌کشید، جلوی ماشین، از میان باریکی‌های آبرفت بستر مسیل‌ها، تنگنای دالان تنگه‌ها، شیب حاشیه کوه پایه‌ها و لب پرتگاه‌ها.

پشت تپه سنگلاخی، چند قدمی خط باریک و شکسته جاده، ناگهان، خرمن آتشی، کنار شعله‌های ارغوانی و کشیده آتش، لاشه سیاه بزی و آن طرف‌تر، جیب فرمانداری. ایستاده بود بلوچی، کنار جاده. دست تکان می‌داد. ایستادیم. قاطبه اهالی روستا، آمده بودند به استقبال جناب فرماندار، نیم ساعتی پیش از اینکه ما برسیم. قدم رنجه فرموده بودند جناب فرمانداری

و فرود آمده بودند در خانه کدخدای آبادی. شام، مهمان کدخدا بودند و اهل آبادی. شب هم، اُتراق می فرمودند و می خوابیدند و خستگی در می کردند در خانه کدخدا، و صبح قرار بود راه بیافتند بطرف روستای مورتی، که هائل بود راه و طولانی. مصلحت نبود سفر، در شب. فرموده بودند ماهم برویم - اکیپ مهندسی - به حضور ایشان، به مهمانی کدخدا. طفیلی کم بود، قفیلی ها را هم صدا فرموده بودند. سپاسگزاری کردیم و راه افتادیم. دو پا داشت ماشین، دو پا هم قرض کرده بود، می رفت. سیاهی لاشه بز و ارغوانی خرمن آتش، سفره شام مقام. فرمانداری، پشت سرش. رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به آبادی مورتی، تپه ای و روی شیب تند تپه به سمت شرق، شبح اطاق های گلی و پلاس ها، میان تاریکی سنگین شب، همچون طرح کمین چهل، پنجاه جانور، وحشت زده. دویست کیلومتری راه آمده بودیم.

سراغ گرفتیم و نشانی و پیاده شدیم جلوی دری چوبی، خانه کدخدا، که به شنیدن صدای ماشین، آمده بود و ایستاده بود وسط چهارچوب در. رفتیم و نشستیم توی اطاق. روشن بود بخاری چوبی گوشه اطاق، لوله ای سیاه بیرون زده بود از شکم بخاری و فرو رفته بود در شکم گلی دیوار، تلی خار و خاشاک و شاخه های گز جلوی دریچه بخاری.

صاف بود سقف اطاق و کوتاه، فانوسی می سوخت لب رَف گلی، کمرکش دیوار. یکی، یکی، می آمدند اهل آبادی. می نشستند روی حصیری که بهن بود کف اطاق، زانو ها میان دستها. نگاه ها، مثل ریش ها، آویزان.

پرسیدم از کسب و کار و اهل و عیال و اولاد یکی از بلوچ ها:

۶ نفر بودند: زن و مرد و چهار فرزند، چهار بز داشتند، و چهار نخل، ۶۰ کیلو بندرافشان گندم، زمین. یعنی بخور و نمیر. راه افتاده بود، چهار سال پیش، رفته بود قطر. کار کرده بود در قطر، شش ماه. هر ماه، دویست تومان مزد گرفته بود. دیده بود فایده ای ندارد. خرج خورد و خوراک و کرایه اطاق خودش بیشتر بود از دویست تومان، طی یک ماه. کم هم می آورد. چیزی باقی نمی ماند ته جیش تا ذخیره کند و بفرستد برای اهل و عیال به مورتی بم پشت.

نشسته بود به لانچ و رفته بود کویت. بیست و هشت ماه کار کرده بود - فعلگی - به ماهی ۸۰۰ تومان. پنجهزار تومان فرستاده برای خانه اش در بم پشت. مریض شده بود، بدیاری که شاخ و دم ندارد، ۵۰۰۰ تومان خرج حکیم شده بود و دوا و بیمارستان. چهار هزار تومانی مانده بود ته کیسه اش. برداشته بود و آمده بود به مورتی. شانزده ماه بود برگشته بود. باد هوا

شده بود چهار هزار تومان و رفته بود هوا. حالا خالی بود کف دستانش و دریغ از باد. مانده بود ویلان. چه کند، چه نکند؟ راهی نمانده بود برایش، جز اینکه بار دیگر، بار سفر ببرند و برگردد به کویت، و داشت این در آن در می زد، به دنبال جواز. و حدیث دومی:

۵ فرزند داشت، بزرگش، پسری چهارده ساله، که می رفت به مدرسه بم پشت و کلاس پنجم بود. دو من بلوچی زمین آبی داشت و ۵ من بلوچی زمین دیم. محصولی بر نداشته بود سال گذشته از زمین ها، به خاطر خشکسالی، مانند همسایه اش. ۶ نخل داشت، ۸۰ من بلوچی خرما محصول داده بودند نخل ها. خورده بودند، یک قلب آب هم روش. ۸ بز داشت، همه ماده، و دو گاو ماده، پنج هزار تومانی هم قرض. سالی هزار تومان، برادرش می فرستاد از دوی، کمکی به گذران زندگی و سخت سپاسگزار بود از اینهمه عنایت و مهر برادری.

- الله سلامت داردش، حفظش کند،... انشاء الله.

گله ها داشتند، هم کدخدا و هم اهل آبادی از شرکت تعاونی و فروشگاه تعاونی، کاش صدا می کرد گوش وزارت تعاونی. ۲۵ هزار تومان گذاشته بودند روی هم، به هزار زحمت، سرمایه گذاری کرده بودند. بیشتر پول را مردانی فرستاده بودند که رفته بودند به کویت و دوی و قطر، فعلگی می کردند و مزدوری. شهریور ماه، تحویل داده بودند بیست و پنج هزار تومان را، ۵ روز پیش، بیستم بهمن ماه پنجاه و دو، تازه روشن شده بود چشمانشان، به دیدار جمال چندگونی قند و شکر و آرد. کیسه ۴۰ کیلوئی آرد، ۶۰ تومان، می رسید به دستشان. عدس را می فروخت فروشگاه شرکت کیلوئی ۳۰ و ۳۵ ریال. دو قدمی، آن سوی مرز، در پاکستان، کیلوئی ۶/۵ ریال بود بهای یک کیلو عدس. ۶۰ ریال بود قیمت یک کیلو کشک در فروشگاه تعاونی و در دکه پاکستانی ها کیلوئی ۱۹ ریال. جای می خریدند کیلوئی ۱۲ روپیه، (هر روپیه ۶/۵ ریال). برنج فروشگاه کیلوئی ۴۰ ریال بود و برنج پاکستانی، کیلوئی دو روپیه (۱۳ ریال). شش ماه بود روغن نباتی نیاورده بود فروشگاه شرکت، باید می رفتند بندر (چابهار)، می خریدند کیلوئی ۸۵ ریال.

به آسمان رسیده بود فریاد ها، از دست سلف خر ها، احتیاجشان می افتاد به سه هزار تومان، روزی که می خواستند جواز بگیرند، بروند به دوی یا کویت. قحطی اسکناس بود توی جیب ها. روپیه، بیشتر پیدا می شد. ناچار بودند، بروند سراوان، خدمت سلف خر.

بار شتر می کردند ریش ها را، خودشان هم می نشستند پشت شتر، ترک ریش ها. می رفتند سراوان، خدمت حضرت سلف خری. ریش گرو می گذاشتند، یک وجب، دو وجب. قول می دادند. سوگند می خوردند، به پیر و پیامبر، که هنگام برداشت خرمن، ۷۲۰۰ کیلو گندم بار شتر کنند، ببرند سراوان، خالی کنند در انبار سلف خر، در عوض، رضایت می داد سلف خر، سه هزار تومان قرض بدهد یک ساله.

سر سال که می شد، ده، دوازده هزار تومان پول، که صنار صنار جمع کرده بودند، و به خون جگر، می فرستادند به بم پشت، از کویت و قطر و دوی، برای برادر، فرزندان، قوم، یا خویشی، پول که می رسید، راه می افتاد وکیل مقروض، می رفت سراوان. ۷۲۰۰ کیلو گندم می خرید، کیلوئی ۱۲ ریال، ۱۵ ریال، در بازار سراوان. می برد و خالی می کرد در انبار سلف خر، به جای ۳۰۰۰ تومان قرض. پول نقد می دادند، ده هزار تومان، یازده هزار تومان، قبول نمی کرد. می شد رباخواری و گناه بود. نمی ارزید به آتش دوزخ. گندم پیش خرید کرده بود، ۷۲۰۰ کیلو، به سه هزار تومان، کیلوئی دو ریال و نیم، کاری نداشت به این کارها. تازه چه کسی بازار گندم را می چرخاند در سراوان، می خرید کیلوئی دو ریال و می فروخت کیلوئی ۱۵ ریال، دو تا سلف خر، یکی سگ زرد و آن یکی برادرش، شغال. از انبار این یکی باید تحویل می گرفتی، بار شتر می کردی و می بردی و خالی می کردی در انبار آن یکی. زحمت بار کردن و خالی کردن بار و کشیدن بار، می افتاد به گردن وکیل و اُشتر زبان بسته - نه سر پیاز، نه ته پیاز - نوعی کلاه شرعی بود، ولی چاره ای نبود، آتش کشک خاله بود.

له له می زدند برای راه، دو قدم راه. به قول کدخدا، قدیم، هر بنده خدائی اسبی داشت و مادیانی. اسب که بود، بیابان، سرتاسر و کوهستان، از سرتا به پا، راه بود، راهی مثل کف دست. حالا یک راس اسب هم پیدا نمی شد در سرتاسر بم پشت و سراوان. «موتور سیکل روسی» بود، تک و توکی، یکی، دوتا، وانت سیمرخ امریکائی الاصل، و «بلانست بلانست آگای مهندس، کلی حر (خر)» و پای پیاده.

پرسیدم غیر از کشت و زرع، مشی گندمی و جوی، آبی یا دیم، کف دستی ذرتی، نخلی و خرمائی، سفر به امارات، هَلّ و تَلّ کردن، پول و پله ای اندوختن، برگشتن، نشستن در سینه کش آفتاب و خوردن، دیگر چه کاری؟ باری؟ مشغله ای؟ مثلاً دامداری؟

هر خانوار، چهار، پنج بز داشت، و گاهی، یکی، دو میش. شبان بود، صبح به صبح، می آمد

و جمع می‌کرد، گله می‌کرد و می‌برد صحرا. غروب که می‌شد، برمی‌گرداند و تحویل می‌داد دام‌ها را به اهل خانه‌ها. ده یک کهره، سهم می‌برد، پشم دو سه میش و موی چهار پنج بز، کله قندی، طاس گندمی و یکدست جامه، سالانه.

خانوارهایی که بیشتر دام داشتند. بهار که می‌شد، می‌رفتند کپری می‌بستند گوشه صحرا و می‌نشتند همان جا. شیر میش و بز را می‌دوشیدند، کشک درست می‌کردند. ذخیره می‌کردند برای زمستان و اشکنه کشک.

بلوچ‌هایی که زندگی می‌کردند در کوه، دامدار بودند، بیشتر به دنبال بهار (سبزه و علف)، جمع می‌کردند پلاشان را از این طرف کوه و می‌بردند و علم می‌کردند آن طرف کوه، دامنه این دره، دامنه آن یکی دره. موی بز، پشم گوسفندی، کشکی، گاهی روغنی، می‌آوردند. سربه‌سر می‌کردند، با خرما و گندم و جو ذرت و قند و چای و جامه و کفش. برمی‌گشتند به کوهستان.

دو، سه سال بود، خشکسالی بود. رخت بر بسته بود و رفته بود برکت از صحرا. گم شده بود بهار. لاغر و نزار شده بودند به تدریج دام‌ها. افتاده بودند از شیر. تلف شده بودند، یا خودشان، کشته بودند، از روی ناچاری و خورده بودند.

وضع حکیم و درمان و دارو را پرسیدیم. درمانگاه بود در اسفندک. ولی دور بود، مثل سراوان. هفته‌ای یک بار، پزشک سپاهی می‌آمد به مورتی، اگر راه بدان نکرده بود سیل، می‌دید بیمار را، نسخه می‌داد، دارو می‌داد و می‌رفت: کاجی به از هیچی.



رسیدیم به نقل طایفه‌های بم پشت که تا داغ است تنور، باید جنبید و چسباند نانکی و گرنه دریغ، دریغ: اما نقل و شرح طایفه‌های بم پشت به دو روایت:

- ۱- روایت: آقایان: بارانی درازهی و ابوالقاسم درزاهی، معروف به محمد عمر.
- ۲- روایت: آقایان: اسماعیل و دل مراد، فرزندان میهم، فرزند سلطان محمد و نوادگان میر شهسوار، پسر رگام.

روایت اول:

طوایف عمده بم پشت:

۱- دُرزاهی

۲- بلوچان

۳- چاکری

۴- درزاده

۱- دُرزاهی‌ها: در اصل و ریشه، رند هستند، تیره‌ای هستند از طایفه رندان. در هر می‌تک (روستا، آبادی) بزرگی دارند. پراکنده هستند در آبادی‌های سرتاسر منطقه بم پشت. مالک زمین هستند و آب.

۲- بلوچان: کشاورزند. مال دارند: نه حادم هستن، نه محدود. خودشان کار خودشان می‌کنند. برزگری کنند. مال‌داری کنند. اُشترداری کنند. یک رده بالاتر از چاکری‌ها.

۳- چاکری: غلام‌زاده‌اند. غلام دُرزاهی‌ها بودند. خدمت می‌کردند به درزاهی‌ها. برده- بودند دز روزگار گذشته: گُلامی منحل شد در زمان رضاشاه. آزادی شدن.

۴- دَرزاده‌ها:

- از نظر طبقه، یکی بودن با چاکری‌ها. آزادان.

- دُرزاهی‌ها از کجا می‌رسند به رندها؟ کی جدا شدند از رندها و آمدند به بم پشت؟

- وقتی جدا شدند، میرشیرو بزرگشان بود. میرشیرو از بزرگان رند بود.

قبرش در مورتی است. سه تا میرشیرو بودن. قدیم‌ترین میرشیرو، پسر

عبدالرحمن بوده. مقر حکومتی‌اش از سرباز بوده تا پنج‌گور، در شهری

به اسم عیسَهِی (عیسی آباد). بعد، میرشیروئی است که قبرش مورتی

هست. این میرشیرو پدر میرشاهی است. میرشیروی سوم پسر

میرشاهی است.

نوادگان و فرزندان همان میرشیروئی هستند دُرزاهی‌ها، که در مورتی دفن است. بعد از میرشیرو، پسرش میرشاهی است. امیر کرمان لشکر می‌آورد به بم پشت. میرشاهی را در بند می‌کند. می‌برد به کرمان و در کرمان - زندان. میرشاهی در رفت و آمدی که داشته است با امیر کرمان، عاشق دختر امیر می‌شود، به نام زرناز. فرار می‌کند نیم شبی از زندان کرمان.

برمی‌دارد زرناز را و می‌آیند به بم پشت، پناه می‌گیرند در ستیغ کوهی به نام کوه سرخ. خویشان میرشاهی گرد می‌آیند اطراف کوه سرخ و یاری می‌کنند به میرشاهی. می‌آید پائین از کوه میرشاهی و حمله می‌کند به لشکر کرمان، که آمده بودند و کوه سرخ را محاصره کرده بودند، مدتی ادامه داشته است این جنگ و گریز:

- ... برای این که گذرت نمائی کند میرشاهی، چه می‌زنند در نوک کوه سرخ. ماهی می‌گیرند از رودخانه نهنگ. می‌برند می‌اندازن در چه آب. ماهی نوک تیر می‌زنند، پرتاب می‌کنند میان لشکر امیر کرمان که حالی کنند ما کمبودی نداریم. آب داریم. ماهی داریم. بعد چند جنگ، شتر ناسوار (کره شتر)، می‌برد بالای کوه. نی و جگن بار شتر ناسوار می‌کنند. داخل نی و جگن پراز شوره و باروت می‌کنند. شب که می‌شود، تاریک می‌شود. شتر ناسوار می‌آورند نزدیک لشکر کرمان. بارش آتش می‌زنند. صدای توپ می‌دهد، انفجار می‌شود. شتر حیران می‌شود، ناسوار هم بوده، می‌افتد وسط لشکر. لشکر خیال می‌کند حمله شده، بلند می‌شوند، می‌افتند به جان هم. تا این که روشن می‌شود هوا. می‌بینند خودشان خودشان کشته‌اند. امیر کرمان تسلیم می‌شود به میرشاهی. دحترش به عقد میرشاهی می‌دهد. با هم صلاح و سازش می‌کنند.

- چرا امیر کرمان لشکر آورده بود به بم پشت؟ چرا میرشاهی را اسیر کرده بود و برده بود کرمان؟ انداخته بود زندان؟

- علت این بوده که حراج و باج به امیر کرمان نداده. آمده گرفتارش کرده، برده، پیغام کرده، حراج و مالیات بم پشت جمع کنید، آورید کرمان، امیرشاهی آزاد کنم.

- خوب، بعد از صلاح و سازش امیرشاهی و امیر کرمان، چه شد؟

- شیرو متولد می‌شود. معلوم نیست شیرو از میرشاهی و زرناز بوده، یا از زن دیگرش بوده. امیرشیرو می‌شود سردار و حکومتی بم پشت. تا این تاریخ ما ۶۶۰ سال سابقه داریم که در بم پشت اجداد ما بودن، یشت در

پشت اجدادمان شناسیم.

- بعد چی شد؟

- جنگ می شود. جدل می شود با حان کلات، با حکومتی های اطراف. در یکی از این جنگ ها، امیر شیرو کشته می شود. جسدش می آورند مورتی. ۲۱ روز در راه بود. دفن می کنند در مورتی. بعد از مدتی جنگ می شود. اختلاف می شود. این بکش، آن بکش. دو زن می مانند بس، کشته می شوند بقیه. بی بی کوشی می ماند و فاطمه، فاطمه دختر بی بی است. طایفه ای بلوچ به نام میروزی می برد این دو زن را به سلیده پاکستان. تحویل می دهد به فامیل های رندشان. رندان می برند این دو زن را پیش خودشان. بعد مدتی این مادر، دختر ازدواج می کنند. بی بی کوشی عقد دُرا می شود. فاطمه عقد رگام می شود. مردم بم پشت بی سرپرست می مانند. از هر طرف حکام می آیند، بم پشت گارت می کنند. می روند پیش فامیل رندشان. این دو زن و شوهرانشان برمی گردانند. تعهد می کنند هر چه بخواهند، برایشان تأمین کنند. جنگی شود. جمع شوند، این ها را حمایت کنند. وسایل جنگی تهیه کنند. می آیند بم پشت، سرپرست می شوند در بم پشت. دُرا، بزرگ بزرگ همین طایفه دُرازی کنونی است.

- بعد از دُرا چه کسانی بزرگ طایفه دُرازی می شوند؟

- اول دُرا، بعد درا این ها هستن.

دُرا.

میرشسوار

حسین و رگام (دو برادر)

حسین فرزند جدا دارد. رگام فرزند جدا دارد. فرزندان حسین می شوند رئیس

طایفه، به ترتیب، بعد فرزندان رگام.

فرزندان	حسین فرزند میر شهسوار. سه زن داشته، ۲۱ فرزند میر پتی محمد میر یار محمد. با سه خواهر از یک مادر میر غلام محمد میر عبدالرحیم: با شش خواهر از یک مادر میر عبدالکریم: با شش خواهر از یک مادر
فرزندان رگام	میر بی بکر میر شهسوار میر زمان شاه

- ... آنوقت تقسیم بندی می شود بم پشت. قسمتی حکومتی فرزندان میر حسین می شود. قسمتی حکومتی فرزندان میر رگام می شود. زمان میر یار محمد جنگ می شود با انگلیس ها. میجرش کشته می شود در کشتگان. می خواسته انگلیس کشورش توسعه دهد به طرف ایران. جنگ می شود. میجر مصطفی کشته می شود. ملا داد رحیم میجر را می کشد.

- کی بود ملا داد رحیم؟

- ملا داد رحیم پسر میر یار محمد بود.

- رابطه درازهی ها و بارک زهی ها چه طور بود؟

- بم پشتی ها حمایت می کردند از بارک زهی ها. میر حسین درازهی دختر میر باران عقد می کند. حویش و قوم می شوند. این حمایت بود تا سال ۱۳۰۷. قشون رضاشاه آمد سراوان. شکست افتاد در لشکر بارک زهی. آخرین سرداران قدرتمند درازهی هیبت حان بود و صفرحان، پسرهای نادر حان درازهی هستند. در اردوی دوست محمد حان بارک زهی بودند. جنگ کردند با قشون رضاشاه. هر دو برادر شهرت دارند در چابکی، دوندگی، و پیاده روی. نماز عصر ساعت ۴ می خواندند در مسجد شستون، نماز عشا، ساعت ۸، می رسیدند به سرچنگان. کوه به کوه دویده اند.

- آخر و عاقبت میرهیت خان و میرصفر خان چه شد؟

- کشته شدند.

- در جنگ؟

- نه، سر اختلاف خانوادگی، قوم و قبیله‌ای.

- بعد چه شد؟

- قشون آمد. قوم قبیله‌ای منحل شد. آحرش همین هیبت حان بود.

- وضع زراعت چه طور است؟ وضع آب چطور است؟

- آب بیشتر چشمه است. در کشتکان قنات هست، بس: کهن کهن، نوکن

کهن، کهن علی آباد. بقیه هر چه هست چشمه است. حوشاب هم هست.

حوشاب ها کنار رودخانه است. ته نشین گل و لای است. بعضی گریس

می سازند. به بند گوئیم گریس. آب ذخیره می کنند در گریس. پائین

گریس از آب استفاده می کنند. گریس گدیم است. سابقه دارد در

بلوچستان. مال عهد ساسانیان است. بلوچستان آباد شده گریس است.

- چه کشت‌هایی دارید؟

- گندم، جو، باقلا، ذرت، یونجه، عدس.

- چطور می کارید؟

- شخم زنند. نم زنند، بعضی گویند ماله مالند، همین.



روایت دوم:

میرکان است مرکزیم پشت. طوایفی که زندگی می کنند در سرتاسر منطقه بم پشت عبارتند از:

دُرازی.

سید زاده: شجرشان می رسانند به امام حسین و امام حسن. گویند ما از امام حسن و

امام حسینیم.

بلوچ زهی: امیریان	
پُرکی	
آسکانی	
سامی راد	فامیل‌های
روشن زهی	بلوچ زهی
عالی زهی	
قلندر زهی	
زهره زهی	
سپاسی	

دُرزاده یا دُرزاده.

چاکری.

دُرزهی‌ها: ابراهیم درازهی سردار دُرزهی‌هاست. سردار ابراهیم، فرزند صاحب خان است. بیشتر زمین دارند درازهی‌ها. مالکند. گندم می‌کارند و جو و یونجه. چاه دستی می‌زنند کنار رودخانه برای خوردن و آشامیدن خودشان و دامشان. از آب چشمه برای آبیاری کشت و باغ استفاده می‌کنند.

- بستگی دارد به باران. رودخانه آب داشته باشد، چاه آب دارد. چشمه

روانست. باران نیاید. رودخانه خشک شود، چاه خشک شود. چشمه

بند آید.

- چه فصلی گندم می‌کارند؟

- آبان می‌کارند، بهمن بردارند.

- مال هم دارند؟

- ها، بیشتری بُز و گوسفند، شتر، گم. هر خانوار پنج شش بز دارد،

گوسفند دارد. شوپان جمع کند. برد چرگ، صباح برد چرگ، گروب

برگردد، دهد در حانه‌ها.

- سید زاده‌ها، بلوچ زهی‌ها، چه کار می‌کنند؟

- زمین دارند. مال دارند.

- دُرزاده‌ها و چاکری‌ها چطور؟

- درازده‌ها خودشان را بهتر می‌دانند از چاکری‌ها. غلام بودن. حالا

آزادن. برزگری کنند. تازکی، بعضی زمین خریدند. مال خریدند.
کشاورزی کنند. مالداري کنند.
- حالا ديگر غلام نيستند.

- دوره رضاشاهي گدگن شد غلامی. الان غلامی ورافتاده است. ولی
هنوز غلامی، کم، در خانواده‌ها هست. غلام هست $\frac{1}{4}$ مال منه، $\frac{1}{4}$ مال آن
یکی است، $\frac{1}{4}$ مال ديگری، و $\frac{1}{4}$ مال آن ديگری. کم است. منحل است.
- اصل و نسب دُرازی‌ها، نسب‌نامه درازی‌ها به نظر شما چیست؟

- ميردُرا چهار پسر داشته است: ميرعالي، ميرنگدار، ميرشهسوار،
ميرعباس.

... ميرشهسوار سه پسر داشته است: ميرحسين، ميررگام، ميردُرا و يك
دختر به نام کوشی.

... پسران ميررگام: ميربی‌بکر، ميرشهسوار: نوه شهسوار اول، ابراهيم،
ميردين محمد، ميرقادر داد. فرزندان ميرقادر داد رفته‌اند نصرت آباد و
در نصرت آباد زندگی می‌کنند.

... پسران ميردين محمد: ملاعلي محمد، ميرتاج محمد

... پسران ميربی‌بکر: شريف حان. نواب حان

... پسران شريف حان: ميرمحمد رحيم. چراغ حان

... پسران ميرمحمد رحيم: ميرحسن.

... پسران چراغ حان: ميربرکت. مُلک محمد

... پسران علي محمد: جان محمد، فقير محمد، حسين

... پسران جان محمد: حاجی مدد، شوکت

... پسران فقير محمد: علي محمد، بلوچ، ابوالقاسم، نواب.

... پسران حسين: شيرمحمد

... پسران تاج محمد: دين محمد

... پسران دين محمد: نور محمد

... پسران نورمحمد: حید، بيک، غلام محمد، دين محمد،

محمد عظیم. به غیر از حیدر بیک که جان دارد، باقی کشته شدند، در

سال ۵۳، ۵۴.

نسب نامه میرو شهسوار پسر رگام

- پسران میر شهسوار: میر اسماعیل، میر بوهل، قادر بخش.
 پسران میر اسماعیل: نادر خان، شهسوار، میر علی خان
 پسران نادر خان: هیتان، صفر خان، شیردل خان
 پسران میر هیتان: باهو. ابوالحسن
 پسران میر صفر خان: محمد
 پسران شیردل خان: نور محمد و محمد شریف، محمد ایوب
 پسران میر بوهل: میردر محمد، ولی محمد، میرداد محمد
 پسران ولی محمد: ملا بوهیل، میر عبدالکریم، نور محمد
 پسران در محمد: محمد رضا، محمد مراد
 پسران داد محمد: شیر محمد، عبدالرحمن
 پسران ملا بوهیل: آدینک، ولی محمد، غلامحسین
 پسران نور محمد: میر محمد، شیران، داد رحمان، تاج محمد
 پسران میر علی خان: میر اسماعیل، حاج رحیم بخش
 پسران میر اسماعیل: غلام، نواب، بلوچ
 پسران باهو: هیتان، غلام محمد
 پسران ابوالحسن: عبدالناصر، نادر، بی بکر، عبدالحمید
 پسران محمد: صفر، علیم، حلیل
 پسران حاج رحیم بخش: محمد علی، عبدالغنی، عبدالواحد، کمال
 پسران عبدالکریم: یار محمد
 پسران یار محمد: لال محمد
 پسران میر حسین: میر پتی محمد، میر خان محمد
 پسران میر یار محمد: میر غلام محمد، میر عبدالرحیم، میر عبدالکریم
- (با دخترها)، ۲۱ فرزند داشته است.

پسران ملا صاحب خان: پتی محمد

پسران پتی محمد: صاحب خان

پسران صاحب خان: ابراهیم

پسران میرخان محمد: سلطان محمد، حسین خان، ملک محمد، بی بکر

پسران سلطان محمد: میهم

پسران میهم: اسماعیل و دل مراد.

اما، نسب و سلسله سرداران درازهی و چگونگی آمدن و نشستن آنها در بم پشت و پیش از شجرنامه سرداران دُرَازهی، شجرنامه راویان: اسماعیل و دل مراد دُرَازهی.

- میراسماعیل فرزند میرمهم، فرزند سلطان محمد، فرزند

میرخان محمد، فرزند میرحسین، فرزند میرشهبسوار، فرزند میر درّا،

فرزند میررگام، فرزند میراحمد، فرزند میرحسین، فرزند میرنوت، فرزند

میر آجب، فرزند میرکیجا، فرزند میرکیسر (قیصر)، فرزند میر بیم داد،

فرزند میربُجار، فرزند میرهیتان، فرزند میربی بکر، فرزند میرباهو،

فرزند میرفیروز، فرزند میرگلو.

از میراسماعیل تا میردرّا، فامیل درازدهی می گیرند، از میرگلو و میرفیروز، تا میردرّا، فامیل همه سرداران رند بوده است و در سوره زندگی می کرده اند، در منطقه ای به نام مَکُبل حلبی.

- بعد شهادت امام حسین فرار می کنند. سه نفر از بزرگان طایفه:

میرفیروز، نور بَندک، شیهک، فرار می کنند از میدان جنگ. می آیند در

میناب پیاده می شوند. از میناب می آیند بمپور. ۷ سال می مانند در

بمپور. عده ای می آیند در سوران. کهن کار می شوند، می مانند. با آمدن

مغول، کهن ها حراب می شود. مردمان اواره بلاد می شوند. این ها هم

فرار می کنند، می آیند به مَند. ده سال می مانند درمند و بُرلو. عده ای کم

می مانند در بُرلو، بقیه می روند به کولوا. از کولوا می روند سیبی. چاکر

پسر شیهک در کولوا متولد می شود. فیروز در کولوا فوت می کند. به

جای شیهک میرچاکر سردار رندها میشود، می آید سیبی. تا حالا ۷۰۰

سال است. میر چاکر می ماند در سیبی. اختلاف می شود بین میرشیهک و نور بَندک. برادر هستند. میرگهرام پسر نور بَندک است. جدا میشوند. چاکر در سیبی اقامت می گیرد. گهرام می آید در لاشار هند، می نشیند. پا در میانی می کنند اسپیدریشان طایفه. میرگهرام و میرچاکر صلح و سازش می کنند. متحد می شوند، می آیند دهلی را فتح می کنند. مدتی می مانند. بعد می آیند به سیبی و لاشار. علت ول کردن دهلی این است که وقتی دهلی را فتح می کنند، همه می روند روی تخت پادشاه دهلی می نشینند. تحت شاهی می شکنند. شاه هند دستش بسته بوده است، لبخند می زند. میرچاکر می گوید چرا می حندی؟ پادشاه گوید: حندی که که خیلی دلاوری ولی افسوس سواد نداری، عقل نداری، این تحت برای یک نفر درست شده است، نه برای چهار نفر. میرچاکر می گوید: دست پادشاه باز می کنند. به شاه هند می گوید، بنشین روی تخت، به جای من حکومت کن. اختلاف می افتد بین چاکر و میرگهرام. علت اختلاف این است که گفتم. چاکر شکست می خورد. سرلشگر میران شکست می خورد. چاکر می رود افغانستان. پناهنده می شود. گهرام به لوهان حواهرزاده چاکر می گوید: چاکر رفته است کابل لشگر جمع کند، بیاورد، مرا نابود کند. پول جمع می کند، می فرستد کابل که پادشاه کابل خودش چاکر را نابود کند. پادشاه کابل قبول می کند. سر صبح شیر رها می کند طرف چاکر. با شمشیر می زند شیر را می کشد. مادر پادشاه می بیند. این دفعه فیل رها می کند، فیل مست. فقط آفتابه مسی دستش بوده، فیل می آید، آفتابه می زند کله فیل. می میرد. مادر شاه کابل می بیند. چند روزی می گذرد. اسبی رام نشده می فرستد برای چاکر. می گوید سوار شود که از بین برود. میرچاکر می فهمد که کاسه زیر نیم کاسه است. شب می خوابد. دعا می کند. صبح برمی حیزد. دعا می خواند. اسب می آورند، بدون لگام و زین. سوار اسب می کنند. ول می کنند در شهر. پرواز می کند. تا می تواند می دود. اسب حسته

می شود. پیاده می شود. چوب برمی دارد. می زند سر اسب، می آورد. باز مادر پادشاه می بیند. زن پادشاه و مادر پادشاه به پادشاه می گویند: شما نامردید. این چاکر مرد است. هر چه می خواهد، قبول کنید. چاکر لشگر جمع می کند. پادشاه کمک می کند. می آید. یکی می فرستد به نام چنگان سعید (چنگ نواز یا طبل نواز لشگر)، می رود چنگان سعید پیش گهرام. گهرام می پرسد از احوال چاکر، چنگان سعید دروغ می گوید که چاکر زندان بود. الان شش ماهست مرده. چنگان سعید حرکت می کند، می رود. شب مادر گهرام خواب می بیند. باران باریده است، آب رو به بالا می رود. صبح مادرش خواب به میرگهرام می گوید، می گوید سنگرهای خود محکم کنید. میرچاکر در راهست. می آید. میرگهرام قبول نمی کند. می گوید چاکر شش ماهست مرده است.

- ... اما میرچاکر، وقتی شکست می خورد از میرگهرام، در جنگ اول، سه عهد می کند با خودش، به میرگهرام هم می گوید: زنده بمانم برگردم، شما را ای میرگهرام به گاوچرانی می فرستم، لشگرت می کشم، از کله های لشگرت تحتی می سازم، روی تحت می نشینم، در مرحله سوم، از محل سکونت بیرون می کنم. این ها را میرچاکر در جواب طعنه های میرگهرام می گوید. میرگهرام طعنه می زند به میرچاکر، بعد شکست میرچاکر، می گوید: چاکر که تو را نابود کردم، تباه کردم، سلی محکمی به تو زدم. چاکر در جواب این طعنه ها، آنها را می گوید. چاکر با لشگر می آید. یادش هست حرفهایش. حالا پیر شده است. چاکر عادت داشته است گوشت را می حورده است با استخوان، استخوانش نمی اندازد بیرون. می آید. شب می آید محاصره می کند. صبح جنگ می شود. لشگر گهرام تباه می کند. میرگهرام روبرو می شود با حواهرزاده پادشاه کابل که سرلشگر بوده است. چاکر می بیند. می گوید نکند حواهرزاده پادشاه گهرام را بکشد و او نتواند شرطش انجام دهد. می آید، حواهرزاده پادشاه را می کشد. گهرام را بندی می کند. مالش تاراج

می‌کند. لشگرش می‌کشد. عهدش انجام می‌دهد، می‌نشیند روی کله‌های لشگر گهرام. بعد گهرام را برمی‌دارد، برمی‌گردند به کابل. پادشاه می‌گوید گهرام را بیاندازند زندان. میرگهرام به پادشاه می‌گوید چاکر حواهرزاده‌ات کشته است. پادشاه چاکر را که می‌بیند، چند روز بعد، می‌پرسد: حواهرزاده من را که کشته است؟ چاکر می‌گوید من کشتم، چرا کشتی؟ برای این که گهرام را نکشد. پادشاه که می‌بیند راست گفته است، می‌بخشد. چاکر راه می‌افتد با گهرام طرف سیبی. می‌رسند نزدیک سیبی. چاکر به حواهرزاده‌اش می‌گوید: وقتی گهرام می‌رود طرف آب، برای وضو، گاوها ول کن، به گهرام بگو گاوها ببر آب بده. من می‌خواهم برگردم. گهرام می‌برد گاوها آب می‌دهد. وضو می‌گیرد. نماز می‌خواند. در نماز یادش می‌آید چاکر به وعده‌اش وفا کرده است. سکت می‌کند. خودش چادر می‌کشد روی خودش، می‌میرد.

- ... میرگهرام که می‌میرد، چاکر دو قوچ می‌گیرد. یک قوچ اسمش می‌گذارد چاکر، یک قوچ اسمش می‌گذارد گهرام. هفته‌ای یک بار قوچ‌ها شاح به شاح می‌کند. بعد مصاف دادن، قوچ‌ها جدا می‌کند از هم و می‌گوید: چاکر کنار برو، گهرام کنار برو، هر هفته. یک دفعه، قوچ‌ها مصاف می‌دهند، می‌رود چاکر وسط سواشان کند. در اثر ضربه شاح قوچ‌ها، در وسط زخمی می‌شود. در این وقت پیروکی بود میرچاکر. خوب نمی‌شود. زخم‌ها سحت بوده، می‌میرد. پسر نداشت، گهرام هم پسر نداشت. میربی بکر نوه میرچاکر سردار می‌شود. میربی بکر پسر میرباهو بوده است، نوه حواهری میرچاکر.

- ... می‌آید سرداری تا دُرا، رند می‌گفتند. از دُرا به این طرف می‌گویند درازهی. دوره سرداری میراحمد و میررگام از مَند بیرون آمده‌اند، آمده‌اند به مورتی. پایتحت بوده است مورتی.

- چه وقایعی در مورتی و سم پشت اتفاق افتاده است؟

- میرشہسوار پسر میردُرا، جانشین میردُراست. حاکم دِزک میرہاشم است. میرہاشم برادر شاہ نعمت اللہ. شیخ عمر حان نوشیروانی حاکم تربت میری است. مذہبی هست به نام ذکری. چند ہزار نفری جمع می شوند، شیخ عمرحان را شہید می کنند. کلات را می گیرند. جائی هست به نام کھینگان (محل جمع شدن آب)، نزدیک تربت است. زن و بچہ عمرحان فرار می کنند، می آیند کھینگان، میان کوہ ہا. نامہ می نویسند، زن و بچہ شہید، یکی بہ میرشہسوار در مورتی، یکی بہ میرہاشم در دِزک. یکی می نویسند برای حان کلات، یار احمدحان، بیائید کمک کنید بہ ما. میرہاشم می گوید من نمی روم. میرہاشم بزرگ زادہ است. میرشہسوار ہمراہ ۳۰ نفر می روند، ۲۹ نفر دُرازی، یک نفر غلام. یک اسب بودہ کہ شہسوار سوار بودہ: بقیہ پیادہ. می روند پیش بچہ ہای شیخ عمر. سہ روز می مانند. زن شیخ عمرحان اسمش مہ بی بی است. مشورت می کنند. می گوید میر شہسوار حملہ می کنم بہ کلای میری. مہ بی بی می گوید شما ۳۰ نفرید، ذکری ہا ہفت ہزار نفر. چگونہ حملہ می کنید؟ می گوید حملہ می کنم برای این کہ حوبی دو چیز است: شہادت و دیگری نام نیک. اگر من بمانم تا یار احمدحان از کلات بیاید، جنگ بہ نام آنہا تمام می شود. اگر شہادت نصیب من باشد، آن ہا ہم بیایند شہید می شوم. نیایند و خودم حملہ کنم، شہید می شوم. شب حملہ می کنند بہ کلای میری، مرکز بی نمازہا. رئیس ذکری ہا ملا کمال حان بودہ است. در کلا می شکنند، جنگ می شود داخل کلا. ۵ نفر از میر شہسوار کشتہ می شود. ہفتاد نفر ذکری کشتہ می شوند. خود ملا کمال حان مردار می شود. ۷۰ نفر داخل کلا می کشند، بعد می روند سِنگانی سر، بہ کوہ مراد. کوہ مراد عبادتگاہ بی نمازہا بودہ. آن جا ہم ۱۵۰ نفر ذکری می کشند. بقیہ لشگر ذکری ہا فرار می کنند و می روند بہ گُلاج، بین گوادِر و پنسینی (بندر تیس). زن و بچہ شیخ عمر می آورند بہ کلای میری. بعد ۲۷ روز یار احمدحان از

کلای کویته می‌رسد به کلای میری. مشورت می‌کند مه بی بی با یار احمد خان. پس از مشورت گنه را می‌بخشد به میر شهسوار، به خاطر شجاعتش. نعلستانی بزرگ بوده گنه. دو سالی میر شهسوار می‌ماند آن جا. پیر زالی در گنه بوده، به میر شهسوار می‌گوید، همان پیر زال، چند سالی بنشینی این جا، نام و شهرت سرداری تو مضمحل می‌شود. دهگان می‌شوی. برمی‌گردد به مورتی بم پشت. بعد چند سال فوت می‌کند.

... بعد میر شهسوار، میر حسین سردار می‌شود. طایفه گمشادزی حمله می‌کنند به بم پشت.

- کی؟ در زمان کدام سردار؟

- در زمان میر حسین و میر گام. گله گوسفند غارت می‌کنند. کوسفندها می‌آورند به کوه سفید، نزدیک گشت. بزرگ طایفه گمشادزی پهلوان بوده است. اسمش پهلوان بوده است. میر حسین لشکر می‌آورد به کوه سفید. ۹ نفر گمشادزی می‌کشد، صلح و سازش می‌کنند. عهد و قسم میکنند به هم کار نداشته باشند. تا امروز هم پابرجاست.

... میر گام برادر میر حسین جنگ می‌کند با دهواری‌ها. دو نفر کشته می‌شود. میر غلام خان دهواری و ملا صاحب خان درازهی کشته می‌شوند. میر گام زخمی می‌شود. کر می‌شود. باز عهد و قسم می‌کنند. صلح و سازش می‌کنند. هنوز هم پابرجاست.

... بعد میر گام، پسران میر گام، شهسوار و بی‌بکر سردار می‌شوند. اختلاف می‌افتد بین پسران میر حسین. سردار پتی محمد با دو پسر عموها، میر بی‌بکر و میر شهسوار. میر پتی چند نفر می‌فرستد، میر شهسوار را بکشند.

- چه اختلافی داشتند پسر عموها؟

- اختلاف پسر عموها سر مالیات‌هایی است که از مردم جمع می‌کردند. ۱۳ نفر می‌ریزند سر میر شهسوار. میر شهسوار تیر می‌کنند. تیر

می خورد. خودش می انداز روی زمین. می آیند اسلحه اش بردارند. شمشیر می کشد دو نفر می کشند بقیه فرار می کنند. شمشیر ول می کند، یک نفر دیگر، از فراری ها، سرش قطع می شود. یکی از کشته شدگان نامش آدینه است. میرشهسوار تمام می کند. برادر میرشهسوار، میربی بکر فرار می کند، می رود حاران. لشگر جمع می کند، می آید. سردار پتی محمد فرار می کند، می رود طرف وکائی، نزدیک مند و بلو، نزدیک است به تربت. بی بکر به انتقام خون برادرش حمله می کند به بم پشت، ۹۹ نفر می کشد. اموالشان تاراج می کند. ۱۰۰ سال قبل بوده است این تاراج. علم حان بزرگ زاده نامه می فرستد از دژک به حکومتی کرمان. حاکم کرمان قشون می آورد. بی بکر فرار می کند. می رود توی کوه. به جنگ حریف نمی شود. پیغام می فرستد بیائید پائین، کاری با شما نداریم. می آیند پائین. دستگیر می کنند، می برند کرمان. دستگیری ها، میربی بکر بودند و ملانور محمد، تاج محمد و قادر داد و پتی محمد. دستگیری ها را می برند نصرت آباد و بم. قادر داد و پتی محمد فرار می کنند در بم. قادر داد می آید نصرت آباد، زنی می گیرد و می نشیند نصرت آباد. درازهی ها نصرت آباد که بعد فامیلشان می شود ناروئی، فرزندان قادر داد هستند. پتی محمد فرار می کند از بم، می آید بم پشت.

- ... باقی دستگیری ها را سپاه کرمان می برد کرمان. زبان ملامحمد از بیخ درمی آورند در کرمان. چون شاعر بوده ملامحمد، به چند زبان صحبت می کرده.

- چه زبان هائی؟

- ترکی، انگلیسی، فارسی.

- چون به چند زبان صحبت می کرده زبانش را از بیخ در می آورند؟

- نه، کرمائنها مسخره می کرده. به همین خاطر زبانش از بیخ درمی آورند. میربی بکر چهار انگشتش می برند، چون آدم کشته و غارت

کرده. خودش می آید پنجمین انگشتش، یعنی شستش را قطع می کند. بعد می گویند حار آسیاب کن. میربی بکر بعد قطع انگشتها، چون درد می کرده، در زندان، از درخت می رود بالا، همراه تاج محمد، می روند سر دیوار. می روند بیرون. در همسایگی زندان خانه پیرزالی می رود. دستش را پیرزال می گذارد میان روغن داغ، سرح می کند. زحمش که خوب می شود - پیرزال زحمش خوب می کند - برمی گردد زندان. حاکم کرمان حوشش می آید از این عمل جوانمردی. نامه بدستش می دهد. آزادش می کند، می فرستد به بم پشت. نوشته شده بود در نامه شما مجازید بروید بم پشت عوض قطع شدن پنجه، مالیات جمع کنید. مالیات بحورید. فرمان هست. تاج محمد همراهش می آید بم پشت. بعد این دو پسرعمو را مردی به نام حضرت آشتی می دهد. از بزرگان طایفه سیدزاده بوده است حضرت. بم پشت به دو قسمت تقسیم می شود. مورتی به طرف آسکان و کشتگان مال سردار پتی محمد. مورتی به طرف بوروئی، سیرکان، میندز، سرچنگان، انارک مال سردار بی بکر. جلوتر، بی بکر عهد کرده بود، قسم خورده بود ۱۰۰ نفر مردم بکشد در بم پشت. ۹۹ نفر کشته بود. قَسَمش هنوز بر جا بود. ۹۹ نفر که کشته بود از مردم بم پشت بود، که مال پسرعمویش پتی محمد بود. یک نفر مانده بود که بکشد، تمام شود قَسَمش. بی بکر به جای یک نفر باقی مانده، هر شش ماه یک صد من گندم، دو تا گاو نر، تحویل می گرفت.

- تا کی بود این رسم؟

- تا آمدن رضاشاه.

- تا آمدن رضاشاه مگر بی بکر زنده بود؟

- نه خودش مرده بود. قَسَم بود هنوز. مردمانش می گرفتند از مردمان پتی محمد. رضاشاه آمد. این قَسَم منحل شد. مالیات بحشید. گفت سردار حق ندارد مالیات جمع کند. مالیات مال دولت است. بحشیدم. تفنگ مردمان گرفتن از دستشان.

- کی تفنگ مردم گرفت از دستشان؟

- قشون رضاشاه گرفت. بعضی به زور گرفت. بعضی خودشان دادند.

سرداری منحل شد. بودن سردارا. قدرت قدیم نداشتن.

- سرداری بعدی کی بود در بم پشت؟

- پس از این پسرعموها، سردار بم پشت می شود میرحان محمد.

میرحان محمد برادر پتی محمد است، فرزند میرحسین است. زنش

دختر بی بکر بوده است. در نتیجه همه بم پشت می شود مال میرحان

محمد. سردار پتی، حاکم هیدروج، از طایفه دُرازه‌ی، لشگر می آورد به

بم پشت. شبانه حمله می کند به کلای مورتی. میرحان محمد می کشد.

صد سالش بود میرحان محمد وقتی کشته شد. چون فرزندانش

شجاعت نداشتند، غیرت نداشتند، حواهرزاده‌های زنش، نادرخان و

میررستم و حواهرزاده خودش، مرادخان، جمع می شوند. چند نفری

جمع می کنند. می روند هیدروج. حمله می کنند. کلای هیدروج

می گیرند. صفرخان برادر سردار پتی می کشند. میرهارون درازه‌ی در

هیدروج کمکشان می کند. از آنها مهمانی می کند. سردار پتی محمد به

شخصی به نام زمان حان آسکانی می گوید. به تو حواهرزاده‌ام می دهم،

یک شبانه روز سهم آب می دهم، نادرخان در عوض صفرخان بکش.

زمان حان آسکانی می رود. شش ماه اسکورت و لشگری نادرخان

می شود، هر جا نادرخان می رفت، زمان حان همراهش می رفت. این

مدت نادرخان در آبادی سرچنگان زندگی می کرده است. پُرسه‌ای

بوده است در مورتی. عازم مورتی می شود. برمی گردد از پُرسه. در

روستای بورئی، همراهان نادرخان عقب می مانند. زمان حان می بیند

حوب و قتیست. از پشت تیر می کند. می خورد تیر به قفسه سینه

نادرخان، از پشت. فکر می کند از کوه حمله شده، صورتش برمی گرداند،

می بیند همراهش، زمان حان، در حال فرار است. نشانی می گیرد. در دم

آحر عُمر، نشانی می گیرد. کله زمان حان نشانی می گیرد. تیر می کند. از

پشت، گلوله می‌زند پس کله‌اش، مغزش می‌ریزد بیرون. جلوترِ نادرخان می‌میرد. بعدِ چند ساعت صفرخان و هیبتان، پسران نادرخان - صفرخان هفت ساله، هیبتان ۱۳ ساله - می‌روند، به انتقام خون پدرشان محمد یعقوب خان، پسر سردار پتی می‌کشند. جنگ بین طایفه درازهی هیدروج و طایفه درازهی بم پشت تمام می‌شود. خون بست می‌شود.

- ... حالا جنگ می‌شود بین طایفه درازهی مورتی و طایفه درازهی سرچنگان. به خاطر یک بزغاله جنگ شد که چراغ‌خان گرفته بود از کریم داد، از طایفه پُرکی. لجبازی شد، لجبازی باعث جنگ شد. سردار، صاحب خان بود. چراغ خان نوه بی‌بکر بود. چراغ‌خان هم ادعای سرداری می‌کند. می‌رود پیش رعیت سردار صاحب خان، یک بزغاله، مالیات می‌گیرد. بنده حدائی که بزغاله به چراغ‌خان می‌دهد، می‌رود پیش سردار صاحب خان. می‌گوید در یک محل چند مالیات بگیرند؟ جواب می‌دهد یک مالیات بگیرند. یک نفر بگیرد آن هم منم. می‌گوید چراغ‌خان آمد، گفت مالیات ده. گفتم من مالیات به سردار صاحب‌خان دهم. گفت سردار منم. باید دهی به من. گرفت. رفت. سردار صاحب خان دو نفر تحریک می‌کند: میرآدینه و محمدعثمان. می‌گوید بروید چراغ‌خان کتک بزنید. می‌روند، چراغ‌خان کتک می‌زنند. این دفعه چراغ‌خان پسرعموهای خودش برمی‌دارد، صفرخان و شیردل خان، می‌آیند، سردار صاحب خان و پسرش می‌رفتند به بوروئی، عروسی بوده است. راه می‌بندند، سردار صاحب خان و پسرش می‌کشند: همان روز امیر دوست محمد، پسر پتی محمد می‌رود محمد علی فرزند میرهارون می‌کشد. میرآدینه، محمد عثمان و دادرحیم می‌روند به روستای کشتگان - در همان شب، محمدرحیم، برادر چراغ‌خان می‌کشند. مجدداً میردوست محمد و میرآدینه به واسطه مأمورین، چراغ‌خان می‌کشند. رشوه هم دادند. مأمور ژاندارم‌ری

اسمش بلوچ بود و از طایفه ریگی بود. پول گرفت کشت. محمد عثمان همراه مامورین ژاندارمری پاسگاه سرچنگان می‌روند به مورتی، تعدادی زن به اسارت با خودش می‌برد طرف پاسگاه سرچنگان. میان راه خودش و غلامش به نام به داد، بدست صفرحان کشته می‌شوند. در سراوان لشکر جمع شده بود به سرداری میرمراد منیرمراذهی و میرعلم‌حان بارک‌زهی (اسعدی)، همراه چند نفر اهل سراوان به نام حسن صاحب داد از طایفه جنگی زهی و آخر داد از طایفه حسین‌زهی، همراه مامورین دولت که بیشتر ریگی بودند، می‌روند به سرکوبی میرهیتان و صفرحان، میرهیتان و صفرحان در محلی به نام شومی کو می‌روند پیش سرهنگ فاتح فرمانده ژاندارمری، صحبت می‌کنند، قول می‌دهند کار خودشان کنند، کاری به کار مردمان نداشته باشند. سرهنگ فاتح قبول می‌کند. به توافق می‌رسند، جنگ قطع کنند. برای این که تکلیف دو طرف روشن باشد، توافق می‌کنند منطقه بم پشت را تقسیم کنند بین میردوست محمد و میرآدینه، از یک طرف، میرهیتان حان و صفرحان از یک طرف، البته از نظر نفوذ. از مورتی به طرف انارک، نفوذ میرهیتان و صفرحان باشد. از مورتی تا اسکان، میردوست محمد و میرآدینه.

- ... مدتی می‌گذرد. میرمراد، اهل سیب و سوران، دعوت می‌کند میرهیتان حان و میرصفرحان را به سیب و سوران. میرهیتان حان و صفرحان می‌روند به سیب و سوران. شخصی شایع می‌کند که هر دو این‌ها را مأمورین کشته‌اند، وسط راه. خبر می‌رسد به پسر خواهر میرهیتان حان و صفرحان. شایعه باور می‌کند. می‌رود پاسگاه ژاندارمری میان، در محاصره می‌کند. ۹ نفر بودند مأمورین. هر ۹ نفر می‌کشد. میردوست محمد و میرآدینه می‌آیند و شکایت می‌کنند به دولت که بیائید این‌ها باز دارند قتل و غارت می‌کنند. میرآدینه و میردوست محمد از طرف دیگر، از در آشتی در می‌آیند با صفرحان و

هیبت حان دعوت می‌کنند و می‌آیند در کرسوچی جمع می‌شوند. مأمورین مراقب بودند. خبر شده بودن، ریختن پاسگاه، ۹ مأمور کشتن. وارد می‌شوند به کرسوچی. میرهیبت حان و صفرحان اوضاع را نامساعد می‌بینند، فرار می‌کنند طرف رودخانه گل‌گر، طرف مرز پاکستان. مأمورین تعقیب می‌کنند. کشته می‌شوند. هر دو برادر در محلی به نام درتنگ تیر می‌خورند، کشته می‌شوند. فرزندان میرهیبت - حان و میر صفرحان می‌روند به کیچ پاکستان. چهارسال می‌مانند. برمی‌گردند. محمد، پسر صفرحان اسلحه‌ای به نام یازده تیر با خودش می‌آورد. قاچاق بوده، دشمنان قبلی حبردار می‌شوند. گزارش می‌دهند به مأمورین. محمد ۱۳ سال داشت وقتی برگشت بم پشت. مأموری به نام سید محمد، می‌رود پیش محمد، پسر صفرحان، می‌گوید اسلحه داری. برو اسلحه بیاور. کسی کار ندارد با تو. اسلحه نمی‌دهد. می‌گوید پس بیا برویم پاسگاه.

- ... میان راه، میرمحمد صفرحان به سید محمد ژاندارم می‌گوید، بیا برویم برایت شکاری بزنم. دست حالی نروی پاسگاه، شکار همراه داشته باشی. ژاندارم را می‌آورد به کوهی به نام هانان. میرمحمد صفرحان می‌رود از صحره بالا، به سید محمد می‌گوید، بیا بالا. اول اسلحه‌ات بده، بعد خودت بیا بالا. ژاندارم اسلحه می‌دهد دستش. برنو بوده است. میرمحمد حان نشانه‌گیری می‌کند. سید محمد می‌کشد. برنو برمی‌دارد. فرار می‌کند تربت. میهم و ملا بوهر میروند، اسلحه ژاندارم را از میرمحمد صفرحان می‌گیرند. می‌آورند، تحویل می‌دهند. میرمحمد صفرحان می‌رود پاکستان، می‌ماند در سیرکی زه زامران. دو زن می‌گیرد، یکی دختر هیبت حان، یکی دختر بلوچی بوده، از بلوچ‌های سیرک زه. چهار پسر دارد. زنده بود تا زمان انقلاب. پاکستان بود.

- ... بعد آمد ایران. سه سال پیش در نگور ساتک، نزدیک سراوان،

درگیر شد با مامورین، شهید می‌شود. بعد از کشتن میرمحمد صفرحان همه پسران میرهیت حان، میرصفرحان، شیردل حان، می‌روند به زامران بلوچستان پاکستان. ۷۰ خانواری می‌شدند. بعد هفت ماه، فرمانداری و اطلاعات تامین دادند، برگردانده شدند.

ابوالحسن درازهی پسر میرهیتان، اسماعیل درازهی فرزند معین، حاجی علی مدد درازهی، عبدالقادر سیدزاده، فرزند مولوی عثمان هم بودند در مجلس و یادگشته می‌کردند و یاری می‌دادند به راویان، یادشان به خیر، باد؛ اسماعیل درازهی میر فرزند معین، حاجی علی مدد درازهی، عبدالقادر سیدزاده فرزند مولوی عثمان.

- حالا چطورید؟ بعد آن همه کشت و کشتار؟

- شُکری، خدا بدان.

- راجع به شکار صحبت کردید، چه شکارهایی هست در بم پشت و سراوان؟

- بُز، پاجَن (بزِ نر)، قوچ، میش کوهی، آهو، کم. نسل آهو برانداخته‌اند.

- کجا پیدا می‌شود آهو؟

- دشت سوران، دشت حُشک، کهن داود.

- پرنده هم هست؟

- هَسَن: قُمَری، تیهو، آهو بره، مرغابی مهاجر، زمستان می‌آیند. آهو بره

هم زمستان آید. از سیبری آید. کبک، غیرشکاری هم هَسَن: عقاب،

شاهین، پلنگ، شغال، روباه، گراز، کم‌کم، نسلش برافتاده. حرس، کم.

یک حرس باقی مانده. خیلی بود. کُشتن.

- چرا نسل این‌ها برافتاده؟

- تفنگ آمد. هر کس تفنگی داشت. تیر کرد. کُشت. حالا هم کُشند.



ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

حافظ

مهمان کدخدا بودیم شام: نان و پلو و اشکنه فلفل و گوجه فرنگی. بعد چای بود و چلیم و سرانجام: خدا حافظ، خدا حافظ مهمان‌ها و آخر همه کدخدا.

خسته بودیم، خیلی راه آمده بودیم، چه راهی - خطوط معما، که باد رقم زده بود، کف دست خاک، وسط سنگِ پیشانی صخره‌ها، شاید سر در می آورد خود باد، می خواند، گاه و بیگاه، هر وقت می خواست دلش، شاید، چه کسی می داند؟ آفتاب هم می توانست بخواند، ماه و ستاره‌ها؟ «حدا بدان».

بستر گسترديم و ناگهان، ضرب آهنگ انگشتان باران روی کاهگل بام، که نازک بود و خشک، مثل پوست ضرب، و زمزمه‌های زیر و بم، نارنجی و زرد و کبود شعله‌ها، سرک- کشیدنشان پشت پنجره فلزی بخاری و سرانجام، باران.

چه خلوتی، چه خاموشی و چه ژرفائی، انگار، سرتاسر بیابان‌ها، دشت‌ها، همه مسیل‌ها، کوه‌ها، صخره‌ها، ستاره‌ها، آمده بودند و نشسته بودند توی اطاق و گوش می دادند به لالائی باران و نجوای شعله‌ها، به خیر باد یادش، آن شب، اطاقک گلی کدخدا، آبادی مورتی، بم پشت سراوان و.... ضرب آهنگ باران، باران، باران.

در گوشه سلامت مستور چون توان بود
تا نرگس تو گوید با ما رموز مستی
آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ
چون برق از این کشاکش پنداشتی که جستی
حافظ

فصل‌هایی که می‌آید - به قاعده - می‌باید بیاید دنبال فصل‌های بندر چابهار و بندر کنارکت و
پسابندر و تیس، در کتاب سوّم، چه نقل دریاست و آفتاب و اهل آفتاب و جامعه دریا، پیش آمد
مشکلی و تارفتم، سیر آفاقی و تازه کردن دیداری، سلام و علیکی، چونی؟ و جوری؟ جمع و جور
شده بود کتاب سوّم، خلاصه، نشد و به قول حافظ: تقدیر چنین بود و: وقت را غنیمت دان آن قدر که
بتوانی... اکنون می‌آید، به دنبال فصل سی و هفتم، کتاب چهارم، و شکر که باز به قول حافظ:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرانی
زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی

فصل سی و هشتم

می‌رفتیم به کَهِیر، جاده اسفالت چابهار به کُنارک، اسکله صیادی لانچ‌ها، پلاژ منطقه آزاد، روبرو زمینه اخرائی بلندی‌های تیس، دودی، خیس - بندر تیس، قلعه پرتغالی‌ها: قهوه‌ای تیره که می‌زند به سیاه، پائین‌تر، مسجد جامع تیس، سفید شفاف، آفتاب در آفتاب و برگردانش در دریا - مهتاب، می‌رویم، سمت چپ، تل‌های ماسه، موج و اخرائی، درخت‌های کهور، چترهای سبز، می‌بارد همچنان، باران نه - آفتاب، سایه چترها، خاکستری، خاکستری تیره، گله گله، روی اخرائی شناور ماسه‌ها، بعد دریا، همرنگ آسمان و آسمان، بغضی که، همین الان است، بترکد، سر تا سر راه، مدام. سمت راست جاده: کوه‌ها، فرسوده، تکه تکه، دامنه کوه‌ها: درخت‌های کهور، ماسه و تپه‌های ماسه بادی، می‌رسیم به منطقه صنایع کوچک منطقه آزاد: خیابان راست می‌کنند، همسفرم گفت و مشغول بودند ماشین‌ها، میان ماسه‌ها و خاربه‌ها و آفتاب و غُرْ غُرْ دریا. حالا باوری دان، سمت راست جاده و دان یعنی دشت، به نقل آقای سدازهی، درخت‌های کهور و آن سوی درخت‌ها، کوه‌ها، آبی‌های بنفش، انعکاس دریا در آفتاب، می‌رسیم به کَهِیر، بازار کَهِیر و محله چهاربیتی کَهِیر، دیوارها و درخت‌ها، درخت‌ها بیشتر کهور و دیوارها، خشت و گل، رودخانه کَهِیر، از تنگ سرحه می‌آید و پوزک و می‌پیوندد به دریا، ریگزار بستر رودخانه و چرخ‌های ماشین، نشت آبی به رنگ سبز جلبکی، متحیر، وسط آفتاب. آن یکی ساحل و خیابان اسفالت، دکه‌ها، سایبان‌های پوشالی جلوی دکه‌ها، خانه‌ها: خشت و گل، بلوک‌های سیمانی، خشتی‌ها، قدیم و بلوک‌ها، جدید و به روایت اهل یکی از خانه‌ها: حِشت عمرش زیاد است، دو صد سال، سه صد سال، از بلوک هم بیشتر، بلوک عمر ندارد. ردیف دکه‌ها، درها آهنی، جلوی درها، سایبان: پایه‌ها: چوب، سقف‌ها: حصیر و شاخه‌های خرما، بقالی: جعبه‌های چوبی پرتقال و سیب، گوجه‌فرنگی: سبز و زرد، بنزین، گالن‌های بیست لیتری، قارچ‌های سیاه و قهوه‌ای، مملو ماسه و کرم: می‌شوری،

حوب شود، از قارچ‌های دیگر بهتر است، بقال می‌گفت و گفته‌اند: کس نگوید که ماست من تُرُش است و باز نقل بقال کهیری که غیر از قارچ محصولات دیگری هم دارد کهیر، هندوانه و خرما و موز:

- حوشه بود یک صد و پنجاه موز داشت. حالا، کم‌کم.

- چرا؟

- از کشاورزی بریده‌اند، بهترین کشاورزی داشت: گوجه کهیر، صیفی

کهیر، هندوانه کهیر، موز کهیر.

- چرا از کشاورزی بریده‌اند؟

- زحمت دارد، صرف ندارد، حالا صرف با گاچاگ است.

خداحافظ و راه می‌افتیم، بچه شتری که ولو شده است روی ماسه‌های قهوه‌ای، مثل یک پیاله روغن ریخته، نذر آفتاب، و مادرش، دو قدم بالاتر، بارش: دو جوال، پُر آفتاب، می‌پیچیم توی یک کوچه، زباله‌ها، تَل تَل، تخته کفش‌های پلاسکو، خاک، کُپه کپه، ماسه، بو، بو، باد، آفتاب: قاراشمیش و چه قاراشمیشی و درخت‌ها: درمان عقرب، چش، کهور، خانه‌ها: گرداگرد خانه‌ها، پرچین شاخه‌های خرما، بعد از پرچین‌ها، نخل‌ها و میان نخل‌ها، سنگ فرش سایه و آفتاب، وسط سنگ فرش: اطاق‌ها، خشت و گل، بعضی بلوک‌های سیمانی، حالا، آلونک‌ها، کپرها: ثانیه‌های این وَر و آن‌ور ظهر روز مکافات: شاخه‌های نی و روی نی‌ها، حصیر، محله غلام‌ها و دهقان‌ها، دانشور می‌گوید و اشاره می‌کند به سواری که می‌گذرد، نشسته است پشت الاغ، مرد سوار، پاها، آویزان، دو طرف شکم الاغ، بالاتنه، خدنگ، نه به چپ نگاه می‌کند نه به راست، دهقان یا غلام؟ حدا بدان؟ بلوچی روی بام کپر، یکوری، هم بام، هم بلوچ، دارد شاخه‌ها و برگ‌ها را پس و پیش می‌کند، گوشه و کنار بام.

- چه کار می‌کنی؟

- شغلم؟

- بله.

- دریا.

- شغلت دریاست؟

- ها.

- چه کار می‌کنی با این شغل؟

- ماهی‌گیری.

- غیر از ماهی‌گیری، کاری، شغلی؟

- دریا نیست، این کار کنم. سه ماه دریا بودیم، ماهی بیست هزار تن

ماهی گرفتیم.

- چقدر حقوق گرفتی؟

- حقوق مانده به صید، ماهی بیست هزار تومان شود.

- درآمد لانچ چطور تقسیم می‌شود؟

- دو بهر، مال صاحب لانچ است. یک بهر تقسیم شود بین کارگران.

- چند سال است ماهی می‌گیری؟

- یک سال و نیم ماهی‌گیری می‌کنیم، قبلاً درس می‌خواندیم، تا ۵

ابتدائی درس خواندیم، کشاورزی کاری نکنیم، بگیه دریا، یک چوک

هم داریم.

- تا کجای دریا رفتی؟

- تا جاسک رفتیم، دیگر جائی نرویم، دیگر دریا نهلند، همیشه تا

جاسک رویم.

اطاق‌ها، پراکنده، کپرها، پرت و پلا، بزها، بچه‌ها، یک کبوتر، سپید، مثل برف، برف و آفتاب، دو، سه گاو، لمیده‌اند زیر سایه‌سار یک کپر، تل آجر، آجرها قرمر اخرائی، تیرهای آهن، سرتا سر زنگ، و استاد بنا که دارد می‌چیند آجرها را روی هم، یکی یکی، دو کارگر، همه آذربایجانی.

- سرد که می‌شود، می‌آئیم این جا، گرم که می‌شود برمی‌گردیم تبریز.

سه هزار تومان بود مزد استاد و هزار و پانصد تومان مزد کارگرها. می‌رویم، گل‌های سرخ، کاغذی، خوشه خوشه، روی خشت خشت هره‌ها و آن طرف گل و آفتاب و کاغذ و خشت، مناره باریک مسجد کهیر و خشت خشت بلندگوی مناره، توی گوش باد:

- جنازه‌ای، هر کس آماده‌این، بیاین.

رسیدیم به باغ‌های آبادی، و یکی از باغ‌ها - دروازه‌ای آهنی و بعد از دروازه، بلافاصله،

باغ، درخت‌ها: زیتون، انبه، لیموترش، نارگیل، سیتاپل، سیب، خربزه درختی، فالکه: میوه‌ای دارد شبیه زالزالک، استبرق، اکالپتوس، مانجلی، کلیر، چگرد، وُلُو، جور (زهر)، خرزهره، شی ریش، سورچک (شورک) و مرغی که پرواز می‌کند بر فراز درخت‌ها، سیاه و می‌خواند در آفتاب، نغمه‌ها - زرد و خاکستری: تی تی - آی، تی تی - آی: کجائی؟ امان، امان، از دست جفت دَدَری، آن هم در این بگیر ببند خار و آفتاب و گل کاغذی. تی تی - آی، تی تی - آی. و به نقل مسکان:

- مُرگ تی تی یاس است. بومی است. دو تحم می‌کند، حاکی رنگ و حال سیاه، بزرگتر از تحم کبوتر، روی زمین تحم می‌کند.
پاکستانی بود باغبان و گله‌ها داشت از «مهندسا»:

- انبه‌ها مریضی داره، کرم کوچک داره، می‌خوره، مهندسا آمدن، گفتن:
برگ قطع کنین خوب می‌شه، برگ قطع کردیم، برگ آورد، دیگر گل و میوه نداد.

این هم دسته گل مهندسا: برگ‌ها، چَپور و مالا مال پشه.
- انبه‌ها بیشترین عمر دارن، تا صد سال جوان هستن، حوب محصول دهند.
یاد آقای باشندۀ افتادم، بزرگواری اهل قصرقند، رفته بودیم به تماشای باغ در قصرقند و به نقل آقای باشندۀ، نه قصرقند، گنج اوگ:

- اسم این جا گنج اوگ و بعد گُند اوگ بوده، بعد شده گُسرگند (قصرقند)، محصول این جا آنقدر بوده که مثل گنج بوده، چهار فصل محصول برداریم، خرما، مرکبات، خربزه درختی، برنج، گندم، باقلا و انبه. قدمت چند هزار سال دارد درخت انبه. درخت هست چند هزار سال است، درختی داشتیم دو، سه هزار نفر شریک دارد، مال یک نفر بوده، هی به ارث رسیده، حالا دارند از بین می‌روند، سابق هوایی سمپاشی می‌کردن، اما حالا سمپاشی نمی‌شود، از بین می‌روند، می‌آیند نگاه می‌کنند، می‌روند، کاری نمی‌کنند. شاید انبه از این جا رفته به هند، سی رشته قنات دایر داشته قصرقند: ریدیک، سوردو، مدیک کُهن، استرآباد، شوردو، کَرک دان، نوآباد، چوته‌آباد، بوگان،

بوگان جدید، هلون پنخ گان، لونگان، لارک، جان آباد، شیخ ملک، هیت، سعید آباد، هنوز هستند، مستانه جریان دارند. چهار فصل محصول داریم، هیچ فصلی نیست محصول نداشته باشیم، در سال سه نوبت برنج می کارند، یونجه در بهار و تابستان هر ۱۵ روز یک چین دارد، زمستان هر ماه یک چین دارد، تا ۱۸ سال یک کشت محصول می دهد، حالا ممر درآمد اهالی بیشتر دامداریست، هر خانه، جلوی خانه چند دام دارد، از محل زاد و ولدش زندگی می کنند.

- ... محصول خرما نخریدند، ریختند زیر درخت، بسته بندی نیست، پارسال ما کیلوئی ۱۵۰ تومان دادیم، امسال ۵۰ تومان نخریدند، ماند، تهران ۳۰۰، ۳۵۰ تومان است، ۱۰۰ تومان مردم راضی هستند بفروشند. هند خرما می خواهند، پاکستان می خواهند، اجازه نمی دهند صادر کنیم. از هندی ها پرسیدیم چرا خرما ندارید، گفتند خرما درختی است زحمت دارد، چند دفعه باید بالا شد، پائین شد، گرده افشانی کرد، چید، بسته بندی کرد، درخت های دیگر این زحمت ندارد، مثل درخت انبه، نگاه کن به این درخت انبه، یک کوه است، آزوم است (عظیم است)، پیش هزار سال دارد، نه کود می خواد، نه چیز دیگر، هر دانه انبه دو ثلث یک کیلو، یک کیلو. این آفت سابقه ندارد، جدید است. حالا فصل گل انبه است، بهمن ماه، فصل سرماست، از حالا تا اول تیر که محصول می رسد، عطر انبه پُر می کند گسرگند را ...

حالا، در کهیر و باغ کهیر، همانگونه نگاه می کرد به درخت انبه، باغبان کهیر، که آقای باشند در قصر قند: درخت نه، معجزه.

- خریزه های درختی چطور؟

- خریزه درختی عمرش تا پنج سال است، پنج سال می رسد به آخر. ۸

ماه بار می دهد. یک تکه چوبش بکاری درخت شود.

- محصول باغ را چطور می فروشید؟

- یکی می آید انبه می برد، یکی می آید موز می برد، مشتری داریم،

مشتري شیرازی داریم، انبه می برد، تهرانی داریم موز می برد، زیتون مقاومتش کم است، زود خراب می شود، چابهار مصرف می شود، تا شیراز هم می رود.

سهم باغبان، نصف محصول درختی باغ بود و سهمی هم می برد از صیفی و یونجه که ۱۸ چین می داد در هر سال.

خاصیت درخت مانجلی و چگرد را پرسیدم؟ گفت:

- مانجلی سندی است، برای جلوگیری از باد، درخت چگرد، بومی است، زغال خوب دارد.

- درخت شی ریش چه خاصیتی دارد؟

- چسب شی ریش تهیه می کنند، با پشه میانه ندارد، زنبور عسل کند و می گذارد میان شاخه های درخت شی ریش.

و درخت شورک درختی بود مورد توجه شتر:

- شتر می خورد، هضم غذای شتر بیشتر می کند.

کرت بزرگی را نشان داد، نزدیک چاه آب، و تپ تپ موتور چاه. نیشکر کاشته بود در کرت و در انتظار شکر بود باغبان، بادا.



نوبت می رسد به طایفه ها و مردمی که در کهیر زندگی می کنند و روستاها و روستا - بندرهای زیر نفوذ کهیر و مشغله هر طایفه و می نشینیم پای صحبت آقای مولابخش جهانگیری فرزند میران، فرزند قادر داد، فرزند داد کریم ... همه شیخ و در زمره بزرگان کهیر: - چه طایفه هایی زندگی می کنند در کهیر؟

- رند و لاشار و هوت از طایفه های قدیم هستند، در بلوچستان، پاکستان، کهیر، مسکوتان، دشتیاری. دو تا کهیر داریم، کهیر هوتان، این و رودخانه، کهیر چهاربیتی آن و رودخانه. به فامیل های مختلف مشهور شده اند حالا: جهانگیری، بی نیاز، هوت.

- غیر از هوت‌ها چه طایفه‌هایی زندگی می‌کنند در کهیر؟

- جولاهک: پارچه باف، که تیره‌ای از قوم بلوچ هستند، نوکر و غلام و برده بودند، کشاورزی می‌کنند. طایفه براهوئی که در مسیر رودخانه کهیر سکونت دارند، دامدارند، کشاورزی می‌کنند، زیر نفوذ هوت‌ها بودند و جزو طوایف کهیر هستند. طایفه دیگری در کهیر هوت در مسیر رودخانه به طرف دریا سکونت دارند، دامدار و صیاد و کشاورزند، به نام طایفه زشتکانی، زیر نفوذ هوت‌ها هستند. بلوچ‌های کوهی یا کوهی بلوچ، طایفه‌ای هستند که در آبادی‌های گوزر، گودن، گو، هنژم، زیردان، شمیل، جوگن، مالی سر و گئووجک زندگی می‌کنند. این آبادی‌ها کوهستانی هستند و زیر نفوذ کهیر و بیر بودند.

- زشتکانی‌ها در چه آبادی‌هایی بیشتر سکونت دارند؟

- روستاها به نام گزو، شکوش، هیکتاکان، دگری، روغنی، مچی، بندر گوردیم، زیر نفوذ طایفه الله بخش زهی و مرادزهی و باهیان زهی هوت بودند. غیر از این طایفه‌ها، طایفه جت هم بودند که شتر دارند. زیر نظر هوت‌ها بودند، طایفه رئیسی که در منطقه کهیر به آن‌ها ترانی می‌گویند، زیر نفوذ هوت‌ها هستند.

- رئیسی‌ها جزو طوایف قدیم کهیر هستند؟

- نه، جامک هوت فرزند هوت دگار، رئیسی‌ها را که معروف به ترانی هستند از گنز جیوانی بلوچستان انگلیس آورده‌اند. دامدار هستند و کشاورز. محل سکونت آن‌ها چگردان لاش است و تران در ۲۵ کیلومتری کهیر.

- قلعه‌ای هم دارند هوت‌ها، که مقر حکومت آن‌ها بوده؟

- هوت گل محمد امیر منطقه بوده است، از کهیر تا پارک، الان قلعه آن‌ها در پارک هست. تا پارک و تیس زیر نظر گل محمد هوت بوده که از طرف سردار دوست محمدخان بارکزی انتخاب شده‌اند، به نام امیر کهیر.

- طایفه هوت تقسیم‌بندی داخلی هم دارد؟

- بله، هوت چهار طبقه است:

۱- مرادی زهی، نوه و نبیره هوت گل محمد فرزند محمود هستند.

۲- قادربخش زهی، که نوه و نبیره اش هوت مراد است و هوت رستم.

۳- باهیان زهی، که نوه و نبیره اش هوت لال محمد است.

۴- الله بخش زهی، که نوه و نبیره اش هوت فقیر محمد است.

- طبقه های چهارگانه سلسله مراتبی ندارند؟

- سلسله مراتب طبقاتی داشتند. اوائل الله بخش زهی ها بوده اند، قلعه

دارند در پارک. این ها نفوذ قابل توجهی داشتند. بعد از الله بخش

زهی ها، باهیان زهی ها بودند، بعد قادربخش زهی ها بودند، بعد

مرادبخش زهی ها بودند، آخرین شان هوت گل محمد بوده.

- هر کدام قلمرو نفوذی داشتند برای خودشان؟

- بله، از کهیر تا پارک چند تا دهات بوده، با بندر کنارک، تعلق داشته به

قادربخش زهی ها، از کهیر تا شهاد کهیر و چگردان لاش مال باهیان

زهی ها بوده، پارک مومان و سور کُنب، مال الله بخش زهی ها بوده،

بُرسر تا ساحل گوردین تا پُزم و اطراف روستاهای سِرگان، مال مراد -

زهی ها بوده.

- مشغله اصلی این ها چی بوده؟

- کشاورزی، دامداری، تجارت. ساحل نشینان صید ماهی می کردند

برای طایفه هوت، خود هوت صیادی نمی کرده، تجارت می کرده و

کشاورزی. کشتی بادبانی داشتند از بندر کنارک می رفتند بمبئی و

هندوستان و کم افریقا، شکر و پارچه و چای و ادویه می آوردند.

-... خور نمکی تیس مال الله بخش زهی ها بوده که سردسته آن ها حسن

شاه بوده، بعد نور محمد و هوت فقیر محمد که بعد رسیده به مرادی

زهی ها که هوت گل محمد بوده. پرتقالی ها و انگلیسی ها می آمدند با

کشتی به خور نمکی تیس، نمک می خریدند، می بردند.

-... این چهار تیره با هم وصلت می کردند، با خودشان و شیخ زاده های

نگور و حیوانی پاکستان، با طایفه دیگری ازدواج نمی‌کردند.
 - کالاهائی که می‌آوردند با کشتی، کجا می‌فروختند، در عوض چه کالاهائی می‌خریدند؟
 - با کشتی طلا می‌آوردند از امارات، می‌فروختند. با شتر، پشم و موی بز می‌بردند به گوادور پاکستان، می‌فروختند، از آن طرف پارچه و شکر می‌آوردند تا فنوج و مسکوتان می‌بردند و می‌فروختند. قدیم تجارت برده بوده، تجارت اسلحه بوده. کشتی‌هائی که از افریقا می‌آمدند مال انگلیسی‌ها بودند، مال پرتغالی‌ها بودند، تجارت خور نمکی می‌کردند، به جای نمک که می‌بردند، برده می‌دادند. این‌ها هم برده‌ها را می‌بردند در بلوچستان، به بلوچ‌ها می‌فروختند. اسلحه هم می‌رفتند به امارات، عمان و کویت و عراق، تهیه می‌کردند، می‌آوردند و می‌فروختند به بلوچ‌ها.

- شیخ‌ها که گفتید چه طایفه‌ای هستند؟

- جلوی اسم‌ها شیخ است. در اصل شیخ‌زاده‌های حیوانی و نگور هستند، با شیخ‌زاده‌های سراوان فرق دارند. آن‌ها منشاء مذهبی دارند. این‌ها طایفه قدیمی هستند که به ۷۰۰، ۸۰۰ سال می‌رسد.
 - هوت‌ها با چه طوایفی در بلوچستان بیشتر ارتباط داشتند؟
 - هوت‌ها در بلوچستان ارتباطشان با خوانین شیرانی و سردارزهی بوده.
 - بطور کلی، نفوذ هوت‌ها، کنار دریا، چه در سمت غرب، چه شرق، تا کجا بوده؟ در روستاهای زیر نفوذ آن‌ها چه تیره‌ها و طوایفی زندگی می‌کردند، مشغله این طایفه‌ها و اهل روستاها چی بوده؟

- از کهیر، ۴۰ کیلومتر به طرف غرب منطقه‌ای است به نام بیر، در بیر طایفه‌ها میر هستند و چاکرزه‌ی و سینگل و ملک. سردسته همه این طوایف میرشه بیک بوده، پسرش میررسول بخش است. محل نفوذش از تران، چگردان لاش، تنگ، تا برسد به نزدیک کلات زراآباد.
 - ... روستاهای بین چگردان لاش تا تیس، به نام‌های شهداد کهیر، بَرسر، بندر گوردیم، راشدی، شَیه سر، باوری دان، بان شنت، گبولان،

بندر پُرم، بندر کنارک، جهلی یان، چراغ آباد، سرگان، نوکن بوکان، جمیدی گو، سور کُنب، مومان، پارک (پارک هوتان، پارک شیخان) تا تیس، تحت نفوذ هوت‌های کهیر به سرپرستی هوت گل محمد بوده.

... شیخ سلطان القاسمی در اصل ایرانی است مال تُمب کوچک و بزرگ است. در اصل شیخ راشد حاکم دُبی و پسرش شیخ مکتوم ایرانی هستند که مهاجرند از بَستک فارس، وقتی رفتند قدرتی داشتند، حاکم آن جا شدند.

... ولی شیخ زاده‌ها جدا هستند. شیخ زاده‌ها هستند که وصلت نزدیک با طایفه هوت دارند. ما چهار نسل است که مقیم کهیریم. به دلیل اختلافات طایفگی در منطقه دَمیدف و نگور، اجداد ما کوچ کردند آمدند کهیر.

... آن موقع هوت‌ها از چابهار و کنارک تا فنوج و مسکوتان و بَنت تجارت می‌کردند. پارچه، اسلحه، برده، می‌بردند و می‌فروختند، در عوض روغن، پشم، موی بز، برنج می‌خریدند، می‌بردند امارات می‌فروختند. به تاجر در بلوچستان با پاری می‌گفتند. گندم و ذرت و ارزن محصول زمین‌های خود هوت‌ها بود که مازاد مصرف را به جاهای دیگر و کشورهای عربی می‌فروختند.

طایفه اصلی بندر کنارک چه طایفه‌ایست؟

- طایفه اصلی کنارک مید است. مید ماهی‌گیر است. ولی مدتی است از اطراف طوایف مختلفی مهاجرت کرده‌اند به کنارک. وصلت کاری می‌کنند. می‌گویند به آن‌ها کنارکی.

... روستاهای تران به طرف غرب، بندر تنگ، روستاهای بیردف، هوتک، درانگو، هوندان و کلات، ساحل نشینند، روستاهای ساحلی هستند که زیر نفوذ آبادی بیر بوده. روستاهای بالا، در قسمت شمال بیر، این‌ها هم زیر نفوذ بیر بوده، کارشان صیادی بوده و دامداری و کشاورزی. طایفه‌های میر، ملک، چاکرزه‌ی، سینگله، ملک و شیخ،

طایفه نوکر و غلام، طایفه‌های قلندرزی، امیرزی، تاجوزهی و مید، مال بیر هستند. زیر نفوذ شاه بیک بودند. پسران مانده سینگله حاج فقیربخش، از طایفه شیخ، علی هست. از طایفه ملک، کدخدا محمد، همه ساکن بیر هستند.

... بعد از کلات ده کیلومتری بندینی، طایفه‌های حیروزی، لی - پُرزی، نوکر و غلام، سردسته فردیست به نام حاجی رحمدل، که یک زن در امارات دارد، یک زن در بندینی، رفت و آمد دارد. روستاهای متعلق به بندینی، دَرک، پشتی، جُد، صیادی هستند، کنار دریا هستند. ... بعد منطقه زَرآباد، شامل جُهلُو، لاش، سُماعیل چات (چاه اسماعیل) مراوی کِشک، بَلک، دو در، سردسته طایفه‌ها میروزی است. رئیس طایفه نواب است. طایفه‌های گُم بکی و بُلکی مال زَرآباد هستند. ... روستای مستقلی است به نام سورو، که روستاهای اطرافش که تابع هستند، این‌ها هستند: تلادر، شَردر، سول، ریگ، کَی در و کم بکی، براگ.

... طسایفه هوت‌های سورو وصلت دارند با مسلازهی‌ها و کدخدازهی‌های بنت و دُهان که در سورو هم هستند، شغل این‌ها بعضی صیادی است، تجارت هم می‌کردند در قدیم با امارات. ۵۰ درصد خانوار این مناطق در امارات هستند. طایفه‌های زیر نفوذ سورو عبارتند از جَت، بلوچ، نوکر و غلام.

... شمال سورو منطقه‌ای به نام کاروان، مرکزش سَبد سر و تنبلان، روستاهای اطرافش: دوکی، گَنجگ، جوز در، می یان، کلیری. طایفه‌ها: سینگله، شاهوزهی: کارشان کشاورزی و دامداری، ارتباط تجاری دارند با کشورهای عربی. هر آبادی کدخدائی دارد و مستقل است. مثلاً درهی یان، کدخدا محمود، در گَنجگ، حسن علی است. بعد از کاروان منطقه سَوَرک است، طرف غرب که جزو جاسک است، بلوچ هستند: طایفه‌های بلوچ، سینگله، شاهوزهی. روستاهای اطراف: لیره آپ،

گوخُرت، به لفظ مردم گوهرت، چنالی، شِمشی، خَبد، گوک سر یا گُونک، پی پشک، همه ساحلی هستند. طایفه عمده، سینگله است. سردهسته کدخدا عبدالله. در سورک کدخدا حیرو و دوست محمدعلی خان که طایفه اش گرگیج است.

... در روستاهای ساحلی بی یائی، کلنی رک، اکرتی، طایفه های بلوچ و جَت هستند. کارشان بیشتر صیادی است.

... بعد از سورک، روستاهای سَدیچ، هون، هیمِن، گابریگ، جَگین، یگ دار، نزدیک هستند به جاسک، طایفه ها: بلوچ، شاهوزهی، هوت گورگیج، جنگی زهی، فولاد زهی، هوت، جُلّی زهی، و جَت، شغل این طایفه ها دامداری است و کشاورزی و صیادی و تجارت و تردد به امارات.

... منطقه جاسک، بلوچ های جاسک و جاسک کهنه.

... جاسک سه قسمت است، لوران، تَحَلّ، بنگولان، یک بُنی، چند طایفه بلوچ هستند. ماهی گیری می کنند. دیگر طایفه ها، سَید و هوت و شیخ. جاسک تحت نفوذ طایفه ملک بوده که سردهسته، ملک میرزا بوده که هم نوشیروانی بوده، هم هوت. منطقه گیابان بین جاسک و میناب: طایفه های نوشیروانی، گورگیج (طاهرزهی) طایفه های بزرگ بودند. قبل از طاهرزهی ها، نوشیروانی ها حاکم آن جا بودند. میرزا، پدرش برکت بوده، معروف به میربرکت بهادر. این لقب بهادر از طرف انگلیس ها داده شد که تا زمان رضاشاه حاکمیت منطقه بوده، با رضاشاه درگیر می شود. دستگیر می شود، تبعید می شود به مشهد. قدرت به دست پسرش میرزا می رسد. طایفه طاهرزهی توطئه می کند علیه میرزا، سردهسته طاهرزهی، علی جلال یا رئیس علی بوده و دوست محمد کرم - داد. در اصل طایفه طاهرزهی، گرگیج بوده که مهاجرند از پاکستان به آن جا. با شاه می سازند، دوره محمدرضا شاه، میرزا درگیر می شود با دولت. تا این که میرزا به تنگ می آید، از طریق پاکستان کوچ می کند به

امارات که قدرت بدست طاهرزهی‌ها می‌افتد که سردسته آن‌ها علی جلال بوده، تا انقلاب. بعد از انقلاب مدتی کوچ می‌کنند، حالا برگشته‌اند.

- ... یک طرف دریا (غرب) یک طرف جاسک (جنوب) یک طرف بشاگرد (مشرق) یک طرف میناب و حسن لنگی و بندرعباس، غیر از این طایفه‌ها، طایفه‌های بلوچ هستند و مَلک و هوت و طایفه تُنَبکی (هوت تُمب پاکستان) که فامیلشان حالا اسدی است و طایفه جدگال و جَت و طایفه بَشگردی. بعد از طاهرزهی‌ها، طایفه عمده هوت هستند: هوت عُمَر و هوت جامگ.

- ... روستاهای گیابان، از جاسک به طرف میناب: کپوتی، کواگ، بهمدی، نگور، گروک، کوه مبارک بُنجی، بی ریزگ، زراواد، سی کوئی، میشی، سیریک، طاهرو، کُرپان، کوهستک، بُمونی، لب بُنی، زیارت، گوجتگ پیرداد، بندر کلاهی و کرگان، روستاهائی هستند ساحلی و کوهستانی - شرق: کوه، غرب: ساحل - بَن زَرک، گبرانی و خود میناب، از میناب تا ۸۰ کیلومتر به طرف بندرعباس، بلوچ‌نشین هستند، طایفه‌های کُرَش، گُلنگ، شغل: شترداری، کشاورزی، صیادی.



تمام شده بود شب، توی اطاق. می‌خواند سحر، پشت پنجره، کجا تمامی داشت کرامت و مهربانی آقای جهانگیری؟ کجا؟ یادش بخیر، دادا.

فصل سی و نهم

آفتاب - دریا، دریا - آفتاب، وقتی راه افتادیم از چابهار، جاده چابهار - ایرانشهر، اسفالت، سمت چپ، بلندی‌های سنگلاخ، قهوه‌ای، خاکستری و سمت راست، بیابان، ماسه و خاک، درخت‌های کهنه و انتهای بیابان، کوه‌ها، قاج قاج، برزخ، رنگ‌ها: قهوه‌ای و قهوه‌ای پوست فندقی، کوه‌های کمپل: آبی خاکستری، در زمینه رُسی یکدست خاک‌های بیابان، کیلومتر ۳۰۰ چابهار به ایرانشهر، پیچید ماشین سمت راست، درخت‌های کهنه و چش و کنار و عرعر، دو سمت جاده، آبادی نگور، آبادی نه، شهرکی شده است برای خودش نگور، و چشم برهم بزنی، شده است شهری و چه وبالی و فرمودند وبال روباه دُم روباه است. خانه‌ها: بلوک‌های سیمانی، دکه‌ها و دکان‌ها، خشتی و گلی، درها: آهنی، خیابان و فلکه و بلوار، جاده و دشت و بته‌های خار، تنوره‌های گِردباد، قهوه‌ای رسی، گذشتیم از کنار بندر بَریس، خور لنج‌ها، آبی فیروزه‌ای، هفت هشت لنج، دشت: یکسره اخرائی، دریا: آبی موج، متمایل به سبز، پسابندر و یادش بخیر، می‌رویم، گواتر، فلکه و خیابان و نقل ثابت دانشور: سرشماری جمعیتی، یک خانوار دستجمعی ثبت کردیم فقط: پاسگاه ژاندارمری، باقی جمعیت کوچ کردند. حوضچه پرورش میگو، خالی، پاسگاه ژاندارمری، ایست و سمت راست پاسگاه دروازه‌ای و آن طرف دروازه، گواتر و ماهی‌گیرها که می‌آیند، گروه گروه، به استقبال آقای سدازهی، و خوش آمدید، خوش آمدید. می‌رویم و می‌نشینیم توی مسجد گواتر. چاق سلامتی، راهنمایی، همه، به همت حمیدالله خان، رخصتی و راه می‌افتیم و نقل راهنما:

- زمانی این جا بوده.

- این جاکجاس؟

- گواتر، گواتر بوده و تیس بوده، چابهار و جیبوتی نبوده، کشتی‌های

بادبانی بوته، ماش و گندم بردند مسگط، پارچه و حوراک آوردند، جز مسگط، هر جا می شدند، گمرگ هم بوته.
- کجا گمرگ بوده؟

- گواتر، گمرک بوته، گواتر بوته، بعد کراچی بوته، چیز دیگر نبوته، هنی مُشتی کپر است، ماهی گیرها آیند، نشینند در کپر، چاهی جورند، روند.
- اهل گواتر چه طایفه ای بودند؟
- میدها بوتند، صیاد بوتند میدها، گورها هم بوتند، تاجر بوتند، شتردار هم بوتند، از طایفه کلمتی، این جنگل هرا بیٹی؟
- بله.

سبز چمنی، یکدست، شاور در حاشیه آبی دریا و آن سوی سبز و آبی جنگل و دریا، اخرائی موج ساحل دشتیاری.

- ... این جنگل هرا پدران ما از کَلَمَت پاکستان آورده اند، با دست کاشته، حوراک اُشترست، اُشتر برای بردن بار بوت، ماده شترها شیرشان حوردیم، هرها (بچه های شتر) گوشتشان حوردیم.
- کجا رفتند میدها؟ گورها؟

- میدها بوتند، تا بوته میدها بوتند، زندگانی نبوته، شدند پاکستان، جیبونی، گواڈر، شهرهای پاکستان، گورها شدند هندوستان.
- کی؟

- مردمی که شدند، ۸۰ سال پیش، ۸۰ سال پیشی، چارصد، پانصد، لوگ (خانه) بوته، دو صد لوگ همیشه بوته، باگی همه شدند، مراوادت داشتند با امارات، با افریگا، با هند، آثار هستن، گمرک هستن، لوگ هستن، کلات بوتن، آخرین حاکم جلال حان بوته، جلال حان سدازهی بوته، آخرین مرحله دین محمد حان سدازهی می گیرد از جلاحان، بعد می شود مثل حتم نبوت.

- چرا میدها شدند؟ ظلمی؟ ستمی؟ خشکسالی؟
- نه، گذران نبوته، شده اند، پرتگالی ها جنگ کرده با گوم ما، حَمَل

پدر بزرگ ما بوته از کَلَمَت، جنگ کرده با پرتگالی، حَمَل اسیر کردن
بُرتَن.

- کی اسیر کرد؟

- پرتگالی.

- کَلَمَتی ها کجا زندگی می کنند؟ مال کجا هستند؟

- هم زمان، آبادی گواتر، ما کَلَمَتی ها در وِتک بوتیم، میدها این جا
بوتن، وِتک جای ما بوت. میدها کوچ کردند، شدند، ولی ما هنوز در
وتک هستیم، گدیدیم، ما شتردار بودیم، در کوچ بودیم، یک جا،
ننشستیم، سند داریم، مالکیت زمین ها مال کَلَمَتی ها س، میدها تعلق
نداشتن، اما کَلَمَتی ها هر جا شدند، برگشتند.

- این جنگل هرا فقط برای شترها کاشته شده یا استفاده دیگری هم می کنید؟

- این جنگل حوراک شتر است، بس، برای شتر کاشتیم.

- آب خوردن از کجا می آوردید؟

- گدیدیم چات بوته (چاه)، بچه بوتم شیرین بوت، هنی شور شده، هنی
آب از نگور آورند، ریزند در چات سیمانی. حورند.

- ماهی که می گرفتند میدها، چه کار می کردند؟

- ماهی، گورها می خریدند از میدها، خشک کردن، بردن هند و افریقا،
فروختن. اشتردارها هم بردن سریاز و لاشار، دادن، حرما و آرد گرفتن،
آوردن.

- حالا چطور؟

- ماهی را هم شیلات حَرَد، هم آزاد حَرَد، آزاد حرنند، برند کشورانی:

چابهار، تهران، با ماشین حاور، با یخ.

- چه ماهی هائی صید می کنند؟

- ماهی گور (شیر ماهی)، کِر (میش ماهی)، سارم (سلیمانی)، مُشکو، حلوا سیاه، حلوا

سفید.

- چه ماهی از همه گرانتر است؟

- گور از همه گرانتر است، ارزانتر سلیمانی و کِر، گور الان نُه صد است، شش صد است.

- چطور ماهی می گیرند؟ با لانچ؟ با قایق؟

- با لانچ و قایق گیرند.

- لانچ ها پیدا شان نیست؟

- حالا رمضان، تعطیل است دریا، زمستان صید خوب است. روچ شود ۱۰ تا ۴۰ لانچ آید.

- میدها که رفته اند، صیادها از کجا می آیند؟

- حالا ماهی گیرها از کلانی آیند، از گوم کلمتی.

- چند نفر می آیند؟

- زمستان سه صد حانواری آیند، مردها آیند بس، بیشتری از کلیر آیند،

نزدیک نگور، شش ماهی مانند، هر چند روچی روند، نشینند به حانه،

باز آیند، گرما و بهار نیایند، نشینند.

- کجا نشینند؟

- نشینند حانه.

سری زدیم به «گمرگ حانه»، چهار اطاق، روی دیوارها، کاهگل، دیوارها: تخته - سنگ های ماسه ای، رسوبات دریا و گل، فرش اطاقها، سقف ها و آن سوی ساختمان گمرگ، نوک صخره ای، کمرکش راه، کلاهی گواتر، دیواری ویران و چند قدمی ویرانی دیوار، مسجد گواتر، نیمه ویران و سرانجام رفتیم به زیارت اهل قبور، سنگ های ماسه، مملو گوش ماهی، گوش ماهی ها، خاکستری، سر پا بودند سنگ ها، نیمی میان ماسه، نیمی آفتاب و باد، زمزمه دریا.

- گورها گیرستان ندارند، مرده ها سوزانند.

خاکستر مرده ها؟ آب؟ یا - باد؟ آخرش، باد.



برمی‌گشتیم به نگور، آفتاب یکوری بعد از ظهر و آبی مواج دریا، بندر پسابندر، اهل بندر: بلوچ و مید، کسب و کارشان، صید و دامداری و کشاورزی، آب بندر، آب باران. - باران نیارد؟

- از نگور آب می‌برند، بوسیله تانکر، یا از چابهار، بوسیله لانچ. می‌رسیم به آبادی پُشت، اهل پُشت: بلوچ و مید، مشغله پُشتی‌ها، صید و دامداری و کشاورزی: دیمی، و بعد از پُشت، بریس، بریسی‌ها مید هستند و بلوچ و رئیس. می‌رویم، آبادی‌های رودی و کالبر: بیشتری بلوچ، دامدار و کشاورز و آب - آب باران، آبادی سماج میر و سماج کرگ، بلوچ: (دامدار خُرد) و کشاورز. حالا رسیده‌ایم به نگور و اهل نگور:

- شیخ زاده عمدتاً. اکثر شیخ‌زاده‌ها مخلوط با سداذهی‌ها هم هستند،

طایفه نوکرها، جت‌ها، زیر نفوذ سداذهی‌ها بودن، جزو دشتیاری بودن،

شغل اهل آبادی، کشاورزی و دامداری و شغل جت‌ها، شترداری.

- جلاخان خاکم گواتر هم سداذهی بود؟

- بله.

- چه نسبتی داشت با دین محمدخان سداذهی.

- مولوی نگور بهتر می‌داند، برویم پیش مولوی.

رفتیم، تشریف نداشتند مولانا، نه در مسجد و نه در خانه.

راه افتاد ماشین، می‌رفتیم چابهار، آبادی‌های دو طرف جاده، وشنام، دَم دَف، بالاد، کمپل، پلانی، شیران، گوران کَش، لیپار، کچویا، رَمین. اهل آبادی‌ها بلوچ، رئیس، شیخ زاده، هوت، جت، کسب کار، آبادی‌های ساحلی مثل رَمین، صید و دامداری و کشاورزی و باقی آبادی‌ها، دامداری و کشاورزی، جت‌ها، شتردار و اهل آبادی دَم دَف، همه جت.

چابهار و باردیگر، مشکل‌گشا می‌شود همت آقای سداذهی، مولوی نگور و نقل سلسله سرداران سداذهی و حسب و نسب جلال خان آخرین حاکم گواتر. نخست سرداران سداذهی به روایت مولوی نگور و نقل آقای حمیدالله سداذهی: عبدی سداذهی، مادر عبدی سداذهی، مراد خاتون، پسر دین محمد سداذهی، مادر دین محمد، مَه دیم، دین محمد پسر عبدی، مادر عبدی، بی‌بی حیاتو، عبدی پسر دین محمد، مادرش

زرخاتون. دین محمد پسر عبدی، مادرش بی بی سمانی، عبدی پسر شعبان، شعبان پسر سریا، سریا پسر سدا، سدا پسر سریا، مادرش بی بی کنه‌ای. عبدی سدا زهی، فرزندش: میر عبدی و یوسف خان و یار محمد و مولاداد. ورثه میر عبدی: ابراهیم که در قید حیات است و ادهم که در گذشته است. خدایش پیامرزا، آمین.

ورثه میر مولاداد: حبیب الله و حمید الله، اسد الله و مهر الله، همه برقرار. ورثه یوسف خان: دین محمد و رستم.

ورثه یار محمد: نیاز، پسر عموها همه، سر حال.

اما نسب جلال خان آخرین حاکم گواتر: شعبان، برادرش داد کریم و داد شاه (درویش بود داد شاه)، داد کریم، پسرش گل محمد، گل محمد، پسرش محمد علی و اعظم خان (آزوم خان)، محمد علی، پسرش اشرف، اشرف، پسرش شعبان، شعبان، پسرش اشرف، در قید حیات است اشرف خان، شکر خدا و سرانجام ورثه آزوم خان: میر احمد و باهی خان و جلال خان که همان آخرین حاکم گواتر است در روزگار دین محمد خان سدا زهی و بقول شتردار کلمتی: آحری حاکم جلاخان سدا زهی بوته، آحری، سردار دین محمد سدا زهی می گیرد از جلاخان و بعد می شود مثل ختم نبوت. صحبت کلمتی شد و هنگام حکایت کلمتی است به نقل آقای سدا زهی: کلمتی یعنی شتردار، از آبادی های کلانی و رندان می روند به گواتر، ماهی می گیرند، باری برسد - چه از آب گذشته و چه از خاک گذشته - بار شتر می کنند، می برند، می آورند، بعضی کلمتی ها از جیبوتی پاکستان می آیند به گواتر، که فقط بیست دقیقه فاصله دارد با گواتر، از راه دریا، آبادی کلانی نزدیک است به گواتر و طایفه عمده آبادی، کلمتی است که شتردار است و کشاورزی هم می کند.

- آقای سدا زهی ساحل دشتیاری ادامه دارد بعد از بندر گواتر هم، طایفه های عمده

دشتیاری کدامند؟

- جدگال، عمدتاً، هوت، سینگلو، جت، بلوچ، نوکری. تیره های جدگال:

سردار زهی و در اصل سدا زهی، بجار زهی، میر، سی ساد. آبادی هائی

که مسکن تیره های جدگال است و عمدتاً جدگال نشین: بنگول زهی،

صدیق زهی، محمد زهی، گزانی، چوکات، گُندو، کارانی، بنارو، صفرزهی، کوچ، پیر سهراب، کلسِگان، تَلنگ، دیرمان، کوچو، چوَرک، اوَرکی، اوَره‌ای، کوچ، پلنگی، گارکندی. در این آبادی‌ها هوت و بلوچ هم هستند ولی مرکز دشتیاری همه جدگال هستند.

- اصلیت طایفه جدگال از کجاست؟ چه زمانی آمدند بلوچستان، نخستین بار کجای بلوچستان وارد شدند؟

- حالا در بلوچستان به طایفه ما می‌گویند سردارزهی، درست نیست، اصلش، درستش، سدازهی است. سدا شخصی بوده که نخستین بار از سند وارد بلوچستان شده، زبان طایفه شاخه‌ای از زبان سندی بوده، منطقه‌ای که طایفه وارد شده، باهو و دشتیاری بوده، دین محمد سدازهی از باهو و دشتیاری می‌آید به چابهار. جای سکونت اصلی در دشتیاری میربازار بوده.

- ... جدگال کلمه بلوچی است. خود طایفه به زبان خودشان به قومشان می‌گویند نومَر، ولی بلوچ‌ها به آن‌ها می‌گویند جدگال، به این خاطر که گال یعنی گویش، زبان، جدگال، یعنی گویش جدا، زبان جدا از بلوچی، جد هم یعنی جدا، جد مادر کسی است که دو برادرند، مادرشان یکی نیست. در بلوچستان پاکستان کسانی هستند که به آن‌ها می‌گویند جدگال، که ارتباطی با این طایفه ندارند، بلکه مردمی هستند که غیر از زبان آن منطقه صحبت می‌کنند، به مرور زمان جدگال شده است نام طایفه و نومری در تس بیل پاکستان زیاد است.

- ... در چابهار کم هستند جدگال‌ها ولی جای اصلی دشتیاری است و باهو، ولی بعد، در سال‌های اخیر مهاجرت کرده‌اند به چابهار.

- طایفه اصلی چابهار چه طایفه‌ای است حالا؟

- چابهار ساکنین اصلی اش می‌دها بودند. مید طایفه است. غوث بخش بینرنجو می‌گفت این‌ها مادها بودند که بتدریج مید شدند در زبان محلی. شغل اصلی آن‌ها ماهی‌گیریست. بقیه طایفه‌ها همه مهاجرند،

مثل جدگال، میر، بلوچ و بیشتر طوایف بلوچستان که از لاشار و دشتیاری و وشنام و سایر نقاط آمده‌اند، مثل دُرزاده‌ها، بلیده‌ی ... چابهار قدیم جزو حکمرانی سرداران بنت بوده، در زمان سردار سعید خان شیرانی پدر حسین خان، جزو حکومت بنت بوده، دین محمد خان سداذهی که زن بلیده‌ی می‌گیرد، حکومت چابهار را بدست می‌گیرد، مقرر حکومتی دین محمد خان سداذهی دشتیاری بوده. در زمان سعید خان شیران زهی دشتیاری دو قسمت می‌شود، یک قسمت را دین محمد خان سداذهی مالیات می‌گیرد، یک قسمت را عمویش، محمودخان سداذهی مالیات می‌گیرد، بعد مصادف می‌شود با حکومت پهلوی، دیگر حکومت محلی مطرح نبوده. در زمان دین محمد خان سردار معمول می‌شود. قبلاً هر رئیس طایفه، ریش سپید طایفه بوده، سردار، از زمان دین محمد خان سداذهی مطرح می‌شود.

- چه مالیاتی می‌گرفتند؟

- مالیات ده یک می‌گرفتند، هر حاکمی، قاضی داشته که راهنمایی می‌کرده برای گرفتن مالیات، مثلن مالیات پنجایک که قرار می‌شود از دام و شتر بگیرند، یک سال بیشتر دوام نمی‌کند. با مخالفت مواجه می‌شود، لغو می‌شود.

فصل چهلیم

راه افتاده بودیم، بوی دریا می داد خورشید و می رفتیم که برویم و خدا حافظ، خدا حافظ، چابهار، تا چه قسمت باشد و چه نصیب - خدا بدان - که یاد دامادش افتاد مسکان و به نقل خودش: داماتمان.

- چه کار می کند در چابهار؛ حضرت دامادی؟
- عامل فروش ماهی است، ماهی صادر می کند.
- به کجا؟

- به تهران.

پس برویم و می رفتیم به دیدن داماتمان هم فال و هم تماشا. خانه ای آجری و سیمانی و سقف ها، تیر آهن، نویر بهار در چابهار و آقای دامادی، جوان و فعال و سرحال، نوع جدید جوان ها در چابهار، ماهی پیش خرید می کرد از صیادان و بار کامیون می کرد و می فرستاد تهران.

- چرا این قدر گرانه ماهی، ماهی که مرغ نیست. مرغ هر روز گران می شه، می پرسیم چرا؟
می گن، مواد گران شده، دان مرغ گران شده، مزد زیاد شده، سوخت گران شده، ماهی که تو دریاست، سوخت نمی خواد، مواد نمی خواد، دان نمی خواد،
راننده بود، طاق کرده بود طاقتش را گرانی، شاید هم یکی دیگه بود، یه رهگذر، جن، پری؟

- فایده گرانی به ما نمی رسد. امسال ورشکست شدیم، سود ما همان
کیلوئی ۱۰ تومان بوده، چهار ماه - کیلوئی ۴۰ تومان هم گذاشتیم روش،
دادیم به کارگر افغانی، دادیم بابت کرایه انبار و ...

- حالا می‌شود، با حساب و کتاب، بفرمائید وضع چگونه است یا چرا این طور شده؟
 - بس که دخالت کردن، کاغذبازی شد. نمونه، ماهی تن، افزایش قیمت ماهی تن، نمونه خوبی است، چون این ماهی قیمتش ثبات بیشتری دارد.
 - چرا؟

- چون خریداران مشخصی دارد. کارخانه‌های تهیه ماهی تن می‌خرند. سال ۷۱ قیمت ماهی تن بود کیلوئی ۳۵ تومان تا ۴۰ تومان، سال ۷۲، ۴۵ تومان تا ۱۲۵ تومان، سال ۷۳، ۱۲۵ تومان تا ۱۴۵ تومان تا ۱۹۰ و ۲۰۰ تومان، سال ۷۴، از ۲۰۰ تا ۳۰۰ و ۳۵۰ تومان، ۷۵ از ۳۵۰ شروع شده تا حالا، برج ۱۱، که شده ۴۵۰ تومان، می‌پرسم از صیاد، چرا گران کردی؟ می‌گوید شیلات سال ۷۱ کیلوئی ۱۰۰۰ تومان تور می‌فروخت، تور تمام می‌شد ۲۰ هزار تومان، حالا باید آزاد بخرم ۲ میلیون تومان، به نرخ دولتی بعضی می‌خرند، به قیمت آزاد می‌فروشند، من هم گران می‌فروشم. بدبخت‌ترین این وسط تاجر و عامل است. تازه این یکی نیست.

... - صیاد می‌یاد، تحویل می‌دهد، ۲۰ تن ماهی، می‌زنیم به یک ماشین باری، می‌خواد راه بیفتد. اتحادیه تعاونی‌های صیادان بابت خروج ماهی از چابهار، کیلوئی ۳ تومان می‌گیره. تعاونی مبدأ، نماینده تعاونی، در بندر بریس، بندر پسابندر، بندر چابهار... کیلوئی ۵ تومان می‌گیره. تعذیرات حکومتی کیلوئی ۲ تومان می‌گیره. دامپزشکی کیلوئی ۵ ریال می‌گیره. شهرداری کیلوئی ۴ تومان می‌گیره. پلوم، کیلوئی ۵ ریال می‌گیره. سردخانه، بار را بریزیم توی تونل از این طرف و ظرف سه روز تحویل بگیریم از آن طرف تونل، کیلوئی ۴۰ تومان می‌گیره، دلال، در تهران، هر تریلی ۲۰ هزار تن، ۳۰۰ هزار تومان می‌گیره، ۶ درصد کل قیمت می‌گیره. مستقیم بفروستیم کارخانه، قبول نمی‌کنه، باید دلال بفروسته. یک ماشین ۲۰ تنی سهم ما ۲۰۰ هزار تومان

است. سهم دلال ۳۰۰ هزار تومان.

- چرا؟

- چون پول داره، پول زیاد داره. کارخانه‌ها هم با دلال رابطه دارن. مستقیم از ما بار نمی‌خرن. از طریق دلال می‌خرن. مستقیم ببریم کارخانه، می‌گه ۷۰۰ کیلو، ۱۰۰ کیلو اُفت داره. ضررش پای ماست. دلال بفرسته، اُفت نداره.

صدای سوت، چه سوتی؟ داره یه کشتی راه می‌افته تو دریا، شایدم یه کشتی داره می‌یاد، نه سوت از طرف سمساری می‌یاد، ببینم، نه که کله رستمه که داره سوت می‌کشه؟ کدوم رستم؟ رستم دستان، رستم کجا؟ این جاکجا؟ اوناهاش تو سمساریه، داره چونه می‌زنه با سمساره، از کله سحر تا حالا، جفتِ پاهاشو کرده تو یه کفش سمساره، می‌گه نمی‌خوام، سِپَرتم بذاری رو گرز، تیر و کمون، شلوار پات، خدا و کیلی صرف نمی‌کنه، نمی‌خوام، یعنی مشتری نداره این طرفا، نوکرتم حاج آقا، چرا دلخور شدی؟ جمال سیلتو رستم جان را داره کار، کدوم را؟ یه را داره، بس، اونم رای آبه، ردش کنی از آب، آبش کنی اونور آب، اونم شیش دُنگ حواست باید جم باشه، رو دس نخوری، روپیه و روبل و درهم و دینار و لش، دلار، بلگِ چغندرم بخوای این روز و روزگار، دلار می‌خواد. رستم و قاچاق؟ رستم و دلار؟ استغفرالله، راسی راسی به چه روزی می‌افته آدم تو این دنیا، کجاست شغاد؟ خبرش کنید، زود بیاد، سیمرخ؟ پراش می‌ریزه، پیداش شه این طرفا، می‌بینی؟ چه خونی داره می‌چکه از پهلوهاش، پهلوه‌های رستم یا سهراب؟

- حالا بفرمائید درجه‌بندی هم دارند ماهی‌ها یا هُپلوهِپوست؟
- دارند:

درجه ۱- شیر، داشکو، شوریده.

درجه ۲- سنگسر طلائی، سنگسر خالدار، سنگسر شهری، میش ماهی، کُدر، هامور.

درجه ۳- صبور، شانگ، چی لا، بچه میش، بچه سنگسر، ماهی‌های کوچک درجه ۲، که درجه ۳ به حساب می‌یان.

درجه ۴- خارو، ماهی‌های ریز از هر نوع.

... - قیمت کلیه ماهی‌ها نزدیک شب عید بالا می‌ره. بعد از تحویل سال یکدفعه ۲۰٪ افت می‌کنه. شش ماه وسط سال تقریباً ثابت. الان، در این فصل قیمت ماهی درجه یک بین ۹۰۰ تومان تا هزار تومان.

- ماهی‌های صنعتی چه وضعی دارند؟

- ماهی صنعتی این منطقه فقط تُنه. ماهی صنعتی قیمت ثابت داره. کیلوئی ۴۵۰ تومانه.

- منطقه آزاد چابهار کاری به کار ماهی دارد یا ندارد؟

- داره. خیلی هم داره. دخالت منطقه آزاد خیلی تاجار محلی را ورشکست کرده، پول دارن، تخصص ندارن، تجربه ندارن، می‌خرن به هر قیمتی... راستی که: مدینه گفتمی و کردی کبابم.



جاده چابهار - سرباز راه افتاده بود ماشین می‌رفتیم به زیارت مولانا محمد عمر، سه راهی دره سرباز، باشد که: «گشادی طلبیم»، پرس و جو کردیم، مریدی گفت:

واجه معتکف است، نشسته داخل خانگاه. در خانگاه بسته.

تا کی؟

- ماه مبارک و ده روز بعد از ماه مبارک، ۴۰ روز.

هنگام اعتکاف سخن نمی‌گوید با هیچ تنابنده‌ای، مولانا. مبارک است. چه کنیم و چه نکنیم؟ هر چه بادا بادا، می‌رویم به چراغان، در راسک، به زیارت حضرت سعیدی، هم تازه می‌کنیم دیداری و هم شرح و حال اعتکاف را می‌پرسیم در بلوچستان، بین طریقه‌های رائج، که اهل دل است و:

بهتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
آمد و کرامتی، جرعه‌ای، آن هم در این خمار، که به قول حافظ:
در این خمار کسَم جرعه‌ای نمی‌بخشد
بین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

می‌رفتیم، جاده چابهار به ایرانشهر. اشاره‌ای کرد ثابت دانشور به یک آبادی، در دوردست بیابان و حاشیه آفتاب و نقل بنده خدائی، باشنده آبادی، که در حال سجود است همیشه ایام، شبان و روزان و دائم‌الذکر. روزی یک بار، می‌نشیند روی دوکاسه زانو، نان و آبی و از سر، سجود و ذکر و نظر ثابت این بود که چون ماه مبارک است، بهتر است برویم به راه خودمان و به حال خودش بگذاریم. باشد برای نوبتی دیگر و انشاءالله. می‌رفتیم و گفتم قراری هم داشتم در چابهار که بروم شرکت کنم در مراسم بیرون کردن باد از تن بیماری که خزیده بود باد در جانش و گفتند: تعطیل است ماه مبارک. بیماری یا باد؟ «حدا بدان» و شاید هم باد و هم بیمار و فاتحه.

- ماه مبارک سرود حرام است، دَمال تعطیل است.

- دَمال؟

- بله، در منطقه ما می‌گوئیم دَمال و دَمالی، دمال یعنی جن‌گیری، دمالی یعنی جن‌گیر.

- چه فرقی داره با چابهار؟

- چابهار خبر ندارم. ندیدم. اما پیپ و بمپور زیاد دیدم.

- حالا هم هست؟ می‌شود رفت و تماشا کرد؟

- نه، باشد هم، کم کم، ولی قدیم زیاد بود.

- ... قدیم، در بمپور و ایرانشهر و اطراف، کسی مریض می‌شد، دَمالی می‌آمد، تشخیص می‌داد که می‌شود بوسیله دمال بیماری را معالجه کرد یا نه.

- چطور تشخیص می‌داد؟

- می‌آمد بالای سر بیمار، معاینه می‌کرد، تشخیص می‌داد، می‌گفت برای معالجه این بیمار، چه مرد، چه زن، باید دَمال کنید، مرضی دارد که دَمال کنید خوب می‌شود. یک گوسفند بخرید، این بخورات بخرید. خریدید، خبر کنید، شب می‌آیم، دَمال کنم. صاحب بیمار گوسفند و بخورات آماده می‌کرد. خبر می‌کرد به دَمالی. بعد از ظهر دَمالی می‌رفت خانه بیمار. دستور می‌داد گوسفند را می‌کشتند، کباب درست

می کردند، کسانی که می آمدند به مجلس، می خوردند، تا نُه شب. وسط میدان بزرگی هیزم و کنده می گذاشتند، آتش می کردند. بیمار را داخل خانه، داخل پشه بند می خوابانند. بیمار زن بود، محرم های زن دور و برش می نشستند. مرد بود، تنها می گذاشتند. آتش روشن می کردند. دَمالی به اهل مجلس می گفت، اگر کسی ناپاک است، نباید در این مجلس باشد، بروند وضو بگیرند، مجلس پاک است. دَمالی می چرخید دور آتش. قدم می زد. سرود و نی و کوزه می زدند.

- کوزه چگونه سازی بود؟

- دو تشت بود، دو تا تشت بلوچی، وسط تشت ها یک کوزه آب بلوچی، کوزه بزرگ سفالی، تشت ها را به پشت می خوابانند، می گذاشتند وسط، یکی می زدند به تشت، یکی به کوزه، یکی به تشت، تشت - کوزه، تشت - کوزه، با دو دست می زدند، سازی در می آمد، مثلاً آهنگ سیمرغ، جواب نمی داد آهنگ سیمرغ، دَمالی دستور می داد، ساز را عوض می کردند، مثلن آهنگ قلندر لعل شهباز می زدند، به تدریج سازها را تند می کردند، تا دَمالی پر می شد از ساز و آهنگ، همینطور که قدم می زد دور آتش، به وجد می آمد، خوب که پُر می شد، شروع می کرد به زبان جن صحبت کردن. زبان های مختلف صحبت می کرد، اردو، انگلیسی، هندی، بیشتر زبان هندی بود. حالا دَمالی پُر بود از ساز و آهنگ، می رفت طرف آتش، اخگر برمی داشت از روی آتش، با دست، به همه نشان می داد، یا با بیل پهن می کرد آتش را، دو، سه متر، با پای برهنه روی آتش راه می رفت و برمی گشت. گاهی بیل را می گذاشت توی آتش، سرخ می شد، با زبان بیل داغ را می لیسید، با پا روی بیل سرخ می ایستاد. با این کارها به گفته خودش، کله اش پر می شد. حالا نوبت جن بود که در جان بیمار وارد شده بود. اگر زن بود بیمار، می رفت دَمالی، پشت پشه بند می نشست به محرم های زن که نشسته بودند توی پشه بند، دور بیمار، می گفت بزنیید به بیمار، با مشت

یا شلاق، که اقرار کند بیمار، که کی هستی و از کجا آمده‌ای؟ و در واقع نه بیمار، جن را می‌زد و می‌گفت چه می‌خواهی؟ از کجا آمده‌ای؟ اسمت چیست؟ محرم‌های بیمار از بیمار می‌پرسیدند. در این زمان خود بیمار می‌رفت در حال خلسه، اگر مسلمان بود جن، بیمار زود صحبت می‌کرد، پیش از خوردن شلاق و مشتش، می‌گفت، جنم، مسلمانم، این مریض مرا اذیت کرده، قدری اذیتش کردم، کاری به کسی ندارم، می‌روم. اگر کافر بود جن و چیزی نمی‌گفت، حرف نمی‌زد، جواب نمی‌داد، با چوب و شلاق و مشتش آنقدر می‌زدند به بیمار، تا وادار به اقرارش می‌کردند که می‌گفت جنم، کافرم، از فلان کشور آمدم، منظورم این است که این مرد یا زن را بکشم. این جا بود که آنقدر شلاق می‌زدند، آن قدر مشتش می‌زدند، آن قدر چوب می‌زدند که جن بگوید اشتباه کردم، غلط کردم، می‌روم دنبال زندگی خودم، کاری به این ندارم. به این عمل اقرار، می‌گفتن: جن بستن، جن را می‌بست، جن که بسته می‌شد، می‌آمد بیرون از جان (تن) بیمار. اما اگر بیمار مرد بود، بیمار را تنها می‌گذاشتند داخل پشه‌بند، خود دمالی وارد پشه‌بند می‌شد، مرد بیمار را می‌زد، خودش می‌زد، تا اقرار می‌کرد، وقتی اقرار می‌کرد جن، جن را می‌بست، می‌آمد بیرون از داخل پشه‌بند دمالی و می‌گفت، خوش‌حالم، خوش حال باشید، توانستم جن را تنبیه کنم، بیمار شفا می‌یابد. ولی اگر با کتک، به هیچ وجه نمی‌توانست اقرار بگیرد، می‌آمد بیرون از داخل پشه‌بند و می‌گفت جن خیلی کافر است، نمی‌شود کاری کرد، چنانچه بیشتر از این با این جن دست و پنجه نرم کنم، خود بنده را نیز ممکن است عذاب سخت دهد. گاهی می‌شد که دمالی در جلسه‌های جن‌گیری می‌گفت که جن فلان بیمار چنان کافر بود، سنگدل بود که خانه من و بچه من را سوزانده و چون این مشکلات برای من پیش آمده، از این بیمار که حرف نمی‌زند، اقرار نمی‌کند، منصرف شدم، کار من نیست، بروید فلان دمالی را بیاورید که پشت دارد، یعنی پدر و

پدر بزرگش دمالی بودند، جد اندر جد دمالی بودند، جن گیر بودند. آنقدر می رفتند دنبال این دمالی تا پیدا می کردند، می آمد، بیمار را شفا می داد. اگر نمی شد، اقرار نمی کرد بیمار، به حرف در نمی آمد جن، می مرد بیمار. ولی شده که عده ای زیادی در رختخواب سخت بیماری بودند، ولی بعد از دمال کردن کاملن سر حال شدن.

- مسکان خودت در این جلسه ها، دمالی ها را دیده ای؟

- بله، خیلی، هر وقت جلسه می شد در بمپور، یا اطراف بمپور می رفتم، می نشستم در جلسه، تماشا می کردم.

- از این دمالی ها که دیده ای کدام مشهور بودند؟

- یکی شه مراد که سال ۷۴ وفات کرد؛ شه مراد آدوزهی. از زنان دمالی، ملنگ مه شیرین، ملنگ مه شیرین هم دمالی بود، معروف بود. وفات شد ملنگ، گفتند جن ها سوختنش. من خودم علامت سوختگی، زیاد دیدم، سر و روی ملنگ سوخته بود، داد می زد، جیغ می زد، لباس سپید مردانه می پوشید. یک جا دمالی می کند، یک شب، می رود در حال خلسه، دیگر بیرون نمی آید از خلسه، می میرد، مُردنش به این صورت است.

- حالا هم هستند دمالی ها؟

- کم کم.



یاد درویش سالم به خیر، چاق و چله که بود، ماشاء الله، چشم شورکور - بادا، چاق باشد، خدا کند، دماغش هم، انشاء الله، یعنی صدا می کند گوشش حالا، چه توی دریا، چه توی اطاق، چه شبی صبح شد در خانه اش، توی آن اطاق یک دری، بغل دریا، خانه اش آباد، جزیره قشم، بندر سلخ، لاشه یک کوسه، لاشه نه، روغن، روغن مذاب، زرد خاکستری، فرو رفته است میان شن ها و ماسه ها، استخوان بندی مهره های کوسه: طرح خدا حافظی، خدا حافظ دریا. تنگ است خلُقش دریا، چوب را برداشته است و می زند به پَک و پهلوی لانچ ها، حساب کارشان را

کرده‌اند ابرها، آن بالا بالاها، یکی این طرف، دوتا آن طرف، فرار فرار، دو تا پیچ قناس، کمرکش یک کوچه: زباله و خاک، دری چوبی و حیاطی دنگال، معلوم نیست تنه یک درخت است وسط حیاط، یا پیکر یک دار، نوک نوکش ماه، ته یک مداد پاک کن، چیزی نمانده است ازش، آسمان خال خال، خط خطی، مات، انگار نه انگار، همان کاسه و همان آش، عین یک زنگی، هر چه بشوری، بازم سیاس، چه امروز، چه دیروز، چه فردا، یک تکه ورق کاغذ کاهی است حالا آسمان، پر فتیله‌های مداد پاک کن، مجاله، بالای چهار دیواری حیاط، اطاق و اطاق و اطاق، سه طرف حیاط، اطاقی، لنگه به لنگه، در اطاق، سه کنج حیاط، مانده معطل، بنشیند، یا بایستد همینطور سرپا، ضرب آهنگ دهل‌ها، پیوسته، مدام، آواز دستجمعی مردها، زن‌ها، صدای درویش، کشیده، زنگ دار: یک لحظه مربع، زرد و قناس، یک لحظه ذوزنقه، یک وری زاویه‌هاش: بنفش، سیاه، حالا، کثیراضلاع، هم زرد هم سیاه، یک مشت نه، صد مشت ارزن می‌پاشیدی، توی هوا، مگر می‌گذاشتند صداها، عین چادر شب، از این سر تا آن سر اطاق، یک دانه‌اش، بیفتد کف اطاق، ایستاده بود درویش پشت به دیوار، کنار پرده، زن‌ها بودند آن طرف پرده، دور تا دور پشه‌بند، میان پشه‌بند، زن بیمار، این طرف پرده، مردها و دهل‌ها، می‌گشت و دور می‌زد بخوردان سفالی، دور تا دور اطاق، چای و شیر چای، شیرین، خاکستری، سیاه، بیتی می‌خواند درویش، گاهی دست راستش یک ترکه، یا چماق، تکرار می‌کنند زن‌ها، آن طرف پرده، تکرار می‌کردند مردها، این طرف پرده و میان صداها، آواز زنی، عطر گل یاس، یک نگاه، از کجا آمد؟ رفت، رفت که رفت، به کجا؟ آن هم توی خواب - بیداری کجا و این نگاه، یک دق الباب، مثل یک شهاب، تا می‌یای بجنبی، پاک شده خطش از روی دیوار، رقص یا سماع؟ بانگ دهل‌ها، دوتا، نه سه تا، عین اشباح، یک تکه نی، دو نوک نی‌ها، زنگوله‌های نقره، دست شبح‌ها، صدا می‌کردند زنگوله‌ها، تَق تَق، دق دق، دولا، راست، دولا، راست، دولا، یکی چرخ می‌زند، توی هوا، حالا فریادهای درویش، فریاد، فریاد، ترکه یا چماق؟ تو دست فریادها، گاهی سرخ، گاهی سیاه: جواب می‌دی؟ کتک می‌خواد دلت؟ بزنی؟ جواب می‌دی؟ یا الله، بارک الله، از کجا آمدی؟ کجائی هستی؟ چی کارداری یا این بنده خدا؟ می‌یای بیرون با زبان خوش؟ یا بگم بزنی؟ بجنب، یا الله، ... یک مثنوی است، کو حوصله؟ کو حافظه؟ تو این سن و سال، یادداشت‌ها؟ معلوم نشد، کی داد به آب، دستش درد نه کُناد و صداش - سراب، سراب: اون یکی که خودشو سر به نیست کرد، اون

یکی ریق رحمتو سرکشید و شتر دیدی ندیدی، اون یکی گم شد تو غبار، اون یکی افتاد تو چاه، اون یکی شال سبز بسته دور کمرش، چمباته زده در مسجد شاه، عبرتم خوب چیزیه، تازه، یه وجب آپارتمان، این هم آشغال... فردا، نه پس فردا، خانه درویش، زن بیمار، گوشه اطاق، عین یک متکا، چه متکائی: شب که می یاد به دنیا، شب اول، زیر بغلش بوده این متکا، با هم خلق می شن، شب و متکا، تا دیشب، شبی که هنوز بوش می یاد توی اطاق، هر تنابنده ای خوابیده و خوابش برده، چه سپید، چه سیاه، آن ور دنیا، این ور دنیا، آن ور تاریخ، این ور تاریخ، هزار سال، بعد قرن دو هزار، گذاشته سرشو، رو این متکا، غلت و اغلت، چه خواب هائی، کابوس، کابوس، سیل، زلزله، یه درخت تنها، ته کائنات، دینگ دونگ تار... تا دلت بخواد، رفته به خورد متکا، همین متکا، گوشه اطاق، تک سرفه ای هم می کند متکا، گاه و بیگاه و زن درویش، سرپا، قبراق، وسط اطاق، عین منار، حالت چطوره؟ بهتری؟ می پرسم از متکا، خوبه، بهترم می شه، زن درویش جواب داد و... اصل کار باد بود، که در شده، درش کرد درویش، خستگیش مال سنگینی باد، خوب میشه، درویش نیس؟ کجاس؟، درياس، کی می یاد؟ خدا می دونه؟ قلیان می خوای، چاق کنم برات، بروشین تو اون اطاق، چاق کرد و چه قلیانی، قُل قُلش مهتاب، دستش مریز آد... تا دو سه هفته پیش، قشم و بندر سلخ و خانه درویش، لنگ زهر بود، خواب بود درویش، زن درویش، بیدار، یک پا تو اطاق، یک پا تو حیاط، بیدارش کرد، چاق سلامتی و خوش آمدی و خوش آمدی، هم سرحال بود، هم چاق، شکر خدا.

- مریض نداری درویش؟

- خیلی مریض بود، ماه رمضان تعطیل است. فقط قرآن می خوانیم.

- چه مریض هائی داشتی، داخلی، خارجی؟

- یک نفر عجمانی، مریض می شه، ارتشی بوده، می برند دکترهای امارات، خوب نمی شه، می برند لندن، خوب نمی شه، می برند آلمان، خوب نمی شه، برمی گردن عجمان، ناخدائی می بینه، می گه من همینطور بودم، گفتند باد داری، درویش سالم خوب کرد. با هواپیما میان بندرعباس، از بندرعباس میان سلخ، پدر مریض گفت: درویش خوبش کنی، یک خنجر طلا می دم. مراسم کردیم، هفت شب، خوب شد.

- چه مرضی داشت؟
- باد داشت.
- چه بادی؟
- باد شیخ، شیخ قادر.
- از کجا فهمیدی باد شیخ قادر؟
- با بادش صحبت کردم. گفت از دماغش وارد شدم.
- مرض ظاهری چه بود؟
- قلبش، سرش، شانه‌هاش درد می‌کرد. باد گفتم خارج شد، خوب شد
- حالش. دردش افتاد.
- از کجا خارج شد؟
- از سوراخ دماغش.
- الحمدلله، دست درد نکنه، سفر نرفتی؟ نبردنت سرِ مریض؟
- رفتیم بمبائی، دعوت کردند، رفتیم دیدیم مریض گذاشتن وسط،
- دورش دایره می‌زنند، ما دو شعر عبدالقادر هم آن جا یاد گرفتیم، دیدیم
- این جا هم باد هست، بمبای هم باد هست.
- درویش گفتی پدرت هم در این کار بود؟ درسته؟
- بله، بابا زویه پدر بزرگ من بود، استاد بود، بابای من، بابا سالم بود،
- کتاب دارد. ما ندانیم آلمان چرا این قسم درمان ندارند، گویند ما تمدن
- داریم، اما این قسم ندارند، چطور ندارند؟ وقتی ندانند، مرض باد چه
- کنند؟
- یک سفر برو آلمان، یادشون بده، ثواب داره.
- دعوت کنند رویم، دعوت کردند، رفتیم بمبای، دعوت کنند، رویم
- آلمان.
- درویش، بلوچستان، یک آبادی هست به اسم به پاتان، یک ملا هست تو این آبادی،
- می‌گوید مریضی از جن است، به نظر شما درست می‌گه؟
- او گوید جن، ما گوئیم باد. باد و جن یکیست. باد هست آزار ندارد،

باد هست شر است، آزاد دارد. جن هم دو قسم است. جن که آزار دارد. جن که بی آزار است. او جن شناسه، ما باد شناسیم. او جن بیرون کند، مریض خوب شود، ما باد بیرون کنیم، مریض خوب شود.

- رفتی بمبای دوائی هم آوردی؟

- تنباک آوردیم، گره کور است، گره کور برای باد است. خواهی کشی؟

گویم قلیان چاق کنند؟

رو کرد به زنش، که ایستاده بود جلوی درِ پستو، کنج اطاق، دری چوبی و یک لنگه، مشغول شده بود زن، فقط مانده بود یک فوت، به ذغال‌های سرخ سر قلیان.

- دوائ باد گران شده، خیلی خیلی گران است. قیمت زعفران است.

خیلی مواد است. اسمش دواست. گلش دواست، شش هزار تومان

دادیم، غیر کردنش (کوبیدن و مخلوط کردن)، جوز، دارشیری، محلبو،

صندلو، زعفرانو، ریحانو، خیلی خیلی، باقیش این دوره که آمدی، بنویس.

قلیان و چه قلیانی، باد؟ چه خوش ذات، چه بد ذات، باد بی باد.

راستی این چند کلمه هم یادمه، درویش گفت، وقتی پرسیدم:

- دو سال پیش آمدم، نبودی، پرسیدم، عیال گفت رفتی دریا. چه کار داشتی تو دریا؟

- رویم دریا صیادی.

- وضع صیادی چگونه حالا؟

- کم است.

- چرا؟

- بارش نیست، بارش کم است. صید کم است، همه چیز خداوند تعالی

از بارش است.

خوب شد نوشتم، به یادگار، حاشیه این دیوار، سر راه، چه دهن دره‌ای می‌کند سطل

آشغال، راست گفتند، مار گزیده می‌ترسد، از ریسمان، چه سپید، چه سیاه، راستی، یک

التماس دعا هم داشت درویش، سر به سرش نذارن، شفا دست خداست، هیچ کاره است

درویش، صد رحمت به جرز دیوار، چی چی جرز دیوار، پشتونه پیش درویش، جرز دیوار،

صدام کنی، شبی از آن شباء، بیماری از آن بیماراء، حتی اگر خواب باشم، آن هم توی شبی که صبحشو هنوز خلق نکرده خدا، شایدم خلق نکنه حالا حالاها. خداحافظ درویش، به امید دیدار، راستی خوب شد یادم افتاد، آن شب، می رقصیدند چند نفر وسط مجلس.

- سماع می کردن، قادریه سماع جایزه.

- بله، اما یه چیزی دستشون بود، چوب بود، یا نی؟ دو سرش دو تا زنگوله داشت.

- بادی بودن، بادشان در کردم، یکی از پا عاجز بود، یکی....

- شاخه نی چه خاصیتی داره؟ زنگوله ها چه خاصیتی دارن؟

- اینا خوب شدن، اما خوف دارن.

- از چی خوف دارن؟

- از باد، خوف دارن باد باز برگرده، بره تو جانشون، عصا و زنگوله

دهیم دستشان، تا خوف می کنن، عصا تکان دهند، صدا می کنن

زنگوله ها، باد دور میشه، عصا، خیالشون راحت می کنه از باد، خوفشان

می ریزه، خواهی درست کنم برای تو، آمدی دهم!

- قربان درویش، چه فایده، روئین تن باشی، مثل اسفندیار، یا آخیلوس، توی ترویا،

سوراخ دعا باهاته، پیدا می کنه باد، حالا می خواد سوراخ، وسط تخم چشمات باشه، یا وسط

پاشنه های پات، ردخور نداره، چه بخوای چه نخوای،... اما راستی چه زیره ای آورده بود به

کرمان اسفندیار، اونم زور زورکی، بذار فرق سرت، چرخ بزن دور خودت، دست بزن و

به خون: حلوائ تن تنانی، تا نخوری ندانی، اونم برای کی، برای رستم دستان، پدرت خوب،

مادرت خوب، دست از سر ما، وردار، اسفندیار، داریم حلیم خودمونو هم می زنیم، چی کار

داریم به حلیم حاج عباس، الا و بلا، زودباش، دست بندارو بیار، رسیده بود اجل شازده، خبر

نداشت، بو برده بود دماغش، درز کرده بود خبر، یه جوری، در رفته بود از زیر زبون قضا و

قدر، بی سیم، باسیم، تلکس، فاکس، حلوا، بی حلوا، گردد می کرد سر خرو، برمی گشت، از همون

راهی که اومده بود، پیش شاه باباش و می خوند برای آقاش:

که گفتت برو دست رستم ببند

نبندد مرا دست چرخ بلند^۱

- چی داری می‌گی؟

- باد بود، باد، می‌شنوی، یکی داره می‌خونه، یه ماهی یه، ته دریا...
بندر سلخ، یا ماه سلخ، دار، ماه - مداد پاک‌کن، زنگوله‌های نقره: «حدا بدان».



راسک و رودخانه راسک: آب آمیخته با آفتاب، آن سوی رودخانه، آبادی چراغان، خانه‌ها: خشت و گل و گرداگرد اطاق‌ها، ایوان، منزل آقای عبدالستار سعیدی، مانند بقیه خانه‌ها، چشم‌انداز جلوی خانه، سبز شفاف کُرت‌ها و نخل‌ها. صد خانواری جمعیت دارد، آبادی چراغان، به نقل آقای عبدالستار سعیدی و طایفه‌ها: ملازهی و بلوچ.

- بلوچ مطرح می‌کنیم یعنی گوسفند دارند، دام دارند، ییلاق و قشلاق می‌کنند، می‌روند لاشار، برای چرا. فصل خرما برمی‌گردند. چاکری‌ها هم هستند. چاکری‌ها مثل قدیم نیستند، ولی فامیل آن‌ها هستند، برای خودشان کار می‌کنند.

- چه محصولاتی دارد چراغان؟

- خرما، لیمو، پرتقال، برنج چمپا و علوفه، آب هم آب رودخانه است، کمبود آب نداریم. شما که آمده‌اید چراغان؟

- بله، چند بار، سال گذشته آمدم، تشریف نداشتید. رفتم و فاتحه‌ای خواندم بر سر مزار مرحوم حاجی کریم بخش سعیدی، پشت مسجد چراغان. حالا هم آمدم، هم به قصد تازه کردن دیدار و هم تلمذی، ارشادی.
- خواهش می‌کنم، بفرمائید.

- می‌خواستیم برویم به زیارت خواجه محمد عمر، گفتند معتکف شده‌اند، به مدت چهل روز، قرار و رسم اعتکاف چه گونه است؟

- سی روز ماه رمضان را با ده روز ذوالحجه معتکف می‌شوند، منظور

این است که با خدا باشند، ترک ما سواء الله می‌گویند.

- برای خورد و خوراک در ایام اعتکاف محدودیتی هست؟

- قادریه فقط نان و عسل می‌خورند، ولی نقشبندیه هر چه خدا داد، افطار می‌کنند، سحری می‌کنند، تا قسمت چه باشد. هر چه می‌رسد، از جانب خداست.

- به قول مولانا:

اندر این عالم هزاران جانور
می‌زید خوش عیش بی زیر و زبر
شکر می‌گوید خدا را فاخته
بر درخت و برگ شب ناساخته
حمد می‌گوید خدا را عندلیب
که اعتماد رزق بر توست ای مجیب
باز، دست شاه را کرده نوید
از همه مردار ببریده نوید
همچنین از پشه گیری تا به پیل
شد عیال‌الله و حق نعم المعیل

- ... حدیث شریف است به نقل از حضرت پیامبر ص: الحق عیال الله فاحب الخلق الی الله من

احسن عیاله. بله، یاد حضرت استادم به خیر، مولانا دکتر سید صادق گوهرین، روانش شاد، بادا.

- خداوند همه رفتگان را بیامرزد، بله، ما هم در قصر قند استادی داشتیم

که فوت کرد، ایشان شاگرد و جانشین صوفی هیبتان بودند، پسرش

هست آقای ارجمند، ولی سلوک پدر را نکرده است.

- آقای عبدالستار، چه طریقه‌هائی رایج است در بلوچستان؟

- در بلوچستان همانطور که فقر اقتصادی هست، فقر معنوی هم هست،

تک و توکی هستند اهل طریقت، قادری، چشتی، نقشبندی، فرق

نمی‌کند، سرچشمه یکی است، قادری و چشتی گویند از علی سرچشمه

می‌گیرند، نقشبندی‌ها از ابوبکر سرچشمه می‌گیرند. می‌گوئیم حضرت

محمد، هم ابوبکر و هم علی را تعلیم داد. ما دوست دار همه هستیم.

حضرت علی را احترام می‌گذاریم و فرزندانش را.

و سئوالی، این دفعه، مهمانی پرسید:

- چه فایده دارد تصوف؟

- آرامش است، حافظ می‌گوید:

گنج زرگر نبود گنج قناعت باقیست

آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد

- ... حُسن ختامی و چه بهتر از مثنوی مولانا:

عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد

ز آنک هر دو همچو سیلی بگذرد

خواه صاف و خواه سیل تیره رو

چون نمی‌پاید دمی از وی مگو

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست

از بخار و گرد بود و باد ماست

این غمان بیخ کن چون داس ماست

این چنین شد، آن چنان وسواس ماست

فصل چهل و یکم

قصرقند، عطر بهار نارنج‌ها و شکوفه‌های انبه، آفتاب و سایه‌ساران درخت‌های انبه، شبیه آسمان بودند درخت‌ها، وقتی می‌زند به سبز آبی، می‌رفتیم به تماشای قلعه‌های قصرقند، همراه آقای باشنده میاه، رودخانه کاجو، آن سوی رودخانه، سلسله کوه‌ها، دودی رنگ، سرتاسر افق غربی قصرقند.

- کلاها بالای کوه است، این جا، آن جا، گوئیم به کوه: کلاتوک، چندین کلا بودن، ولی حالا همین نام باقی مانده: کلاتوک، این رودخانه هم رودخانه کاجو است. می‌رود به دشتیاری و چابهار. عین رودخانه نیل است، سرسبز است ولی آبادی‌های اطراف رودخانه ارتباط ندارند با هم. بارندگی می‌شود ارتباطشان قطع می‌شود.

- قلعه دیگری ندارد قصرقند؟

- دارد، کلای گهرام خان. وسط صحرائی بنا شده، چشمه نزدیکش هست، حرا به است. کلای بوگ هم هست، خرابن. معلوم نیست مردمان این کلاها کی پراکنده شدند. چرا پراکنده شدند.

- باز هم هست قلعه، غیر از قلعه هیت و قلعه بوک و قلعه کلاتو؟

- بله، کلای قصرقند. حکومتی قصرقند می‌نشستن در کلای قصرقند.

راه افتادیم. می‌رفتیم به تماشای کلای قصرقند، خیابان و میدان، میدان و خیابان، کج و کوله و قناس، قناس و کج و کوله، اداره دارائی و اداره ثبت و اداره ... یک دور تسبیح.

- این جا ۹ نانواست، در یک خیابان. نمی‌پزند. می‌فرستند پاکستان.

قاچاق می‌کنند. بچه‌ها باید خودشان بپزند. سهمیه دارند، دولت سهمیه

می‌دهد. انصاف باید گفتن. می‌فروشند. کیسه‌ای ۴۰۰۰ تومان می‌فروشند. ۲۰ کیسه سهمیه دارند. می‌فروشند. خیلی صرف می‌کند. گشت دارند. چند گشت دارند. باز بنزین می‌برند. گاو می‌برند. گوسفند می‌برند. آرد می‌برند، روغن می‌برند، مواد آورند. بچه‌های ما آلوده کنند. خدا نسلشان براندازد.

اینک کلای قصرقند، سنگینی می‌کند آفتاب روی ویرانه‌های کلا. خشت و گل و سنگ، سنگ رودخانه، دو طبقه به نظر می‌رسد کلا. پائین: خانه‌های خدم و حشم و طویله‌ها، بالا، شاه‌نشین کلا، مقر حکومتی قصرقند.

- میرجان محمد بلیدهی می‌نشست در کلا، با مأمورین این‌ها از قلعه پائین کردند. میرجان محمد فرزند میر مولا داد بود. قبر میرمولا داد اطراف کلا هست.

- غیر از بلیدهی‌ها، طایفه عمده چه طایفه‌ای بود در قصرقند؟

- قبلاً جدگال‌ها بیشتر این جا بودند. تجارت می‌کردند، کشاورزی می‌کردند. حالا با بودن تجارت بین‌المللی در مرزها، اطراف مرزها هستند. این جا سه مرز است، پاکستان، دریا (امارات)، هندوستان. فعلاً وضعیت جدگال‌ها عوض شده.

- از کجا آمده بودند جدگال‌ها به قصرقند، چگونه طایفه‌ای بودند؟

- جدگال‌ها طایفه خاصی بودند. از فرهنگ و لهجه خیلی با این‌ها فرق داشتند. از سند بودند. باشنددها هم بودند در قصرقند. رئیسی‌ها، درزاده، بلوچ، غلامی. ولی این قسمت قصرقند بلیدهی نشین بود. وصلت کار بودند با جدگال‌ها. منطقه جدگال‌ها دشتیاری بود، منطقه مرزی، از بندرعباس تا گوادر پاکستان جدگال بودند.

- سرداران بلیدهی قصرقند که می‌نشستند در کلای قصرقند. غیر از میرجان محمد و

مولاداد، کدام بودند؟

- یاد ندهم، آقای سعیدی بهتر داند. از او پرسید.

آقای خالد سعیدی، برادر مرحوم حاج کریم بخش سعیدی، همان جُته، همان نگاه، مهربان

و هوشیار، چابک و سر حال، زهی شانس.

- میرجان محمد بلیدی، پسر سردار میرمولا دادخان بلیدی، می‌نشست در کلا. زمانی که ما شاگرد مدرسه بودیم، سرهنگ کریمی آمد، این‌ها از کلا پائین کرد. کلا شد ژاندارمری.

در چه زمانی؟

- زمان میرجان محمد خان، پدر شیردل خان، جد بنده. میرجان محمد خان پسر حاجی مولاداد بلیدی بود، مولا داد پسر جان محمد، جان محمد خان، پسر تاج محمد خان، بلیدی بودند. بعد از بلیدی‌ها، طایفه شیرانی بودند. سعید خان شیرانی هیت راداشت، داد به پدرم حاجی نواب خان سعیدی (بلیدی). گاهی هم شیرانی‌ها حاکم بودند. طایفه باشندده هم بودند. اعیان همین سه طایفه بودند.

- باقی سرداران بلیدی، غیر از این‌ها که گفتید، کدام بودند؟

- کاملش خواهی دهم به شما. مولوی راسک نوشته است. از آن کامل‌تر نیست. خواهی رویم راسک، نگاهی هم بکنی به گرم بید، پسر مرحوم حاجی کریم بخش سعیدی برگشته از لندن، گرم بید است.

تا آماده شود آقای سعیدی، قدمی و نگاهی و خیابان قصرقد، دکه‌ها: کالاشان، خنجر پفر، شال و قیطان شلوار، بیسکویت و آب نبات ... و میان دکه‌ها، زرگری قصرقد: دکانی خشتی و گلی، در آهنی، کپسول گاز: جانشین برحق دم‌طلاسازی، یک پنکه، جلو در ورودی، کنار یک میز آجری، یک کشو اسقاط فلزی کنار دست زرگرباشی و زرگرباشی از طایفه استاد و قوم و خویش یعقوب، زرگر اهل راسک، یادش بخیر و روانش شاد، بادا:

هر یک از دایره جمع به جایی رفتند

ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

این هم ابزار طلاسازی به روایت زرگرباشی:

سنگانی بزرگ، شکل مکعب، سوراخ سوراخ،

چکش بزرگ،

سنگانی کوچوک،

وَدی (سُنبه)،

وَدی بزرگ،

سرائی چوپې: دُر درست می‌کنیم، گوشواره، اندازه نوک چوب، برابر

سوراح‌های سندان. سوهان زرگری،

کَالِب انگشتی، النگو،

انبر طلا،

گیچی، مال طلا،

گیچی بزرگ، مال طلا،

کُلُو. شبیه استکان، برای ذوب طلا،

انبر مخصوص گرفتن کلو روی آتش،

نسوز، ذوب طلا را رویش می‌گذارند، کار می‌کنند،

چَم وتو: انبر (دهن باریک)،

چَم وتو کوچلو،

گیره (فلزی)،

مَت: مته دستی،

چکش زرگر: کوچوک، بزرگ، متوسط،

سندان کوچوک،

رَجَه: کَالِب برای ریختن ذوب طلا،

زرکش: ترازو،

سبز و آقوت: سنگ‌های ریز سبز،

- جنس سنگ‌ها چیست؟

- حدا بدان.

- آن یکی سنگ‌ها چی؟

- پیروزک: فیروزه، ولابد، باز هم: حدا بدان.

- سوهان کوچوک کامل، ۱۲ دانه‌ای،

کپسول گاز،

شلنگ،

دسته: وسیله جوش و ذوب،

هرّه زرگری، مفتول نازک، شبیه تیغه اره، برای شکل دادن به زیورآلات.

کالب زرگری،

سرِ گاز بزرگ،

سرِ گاز متوسط،

کالب انگشتی،

گَلَم (قلم) برای بریدن،

بُر روش (بُرس)،

گوناب: برا جلا دادن،

تنگ کا: گردی که می‌ریزند روی طلا برای ذوب شدن زودتر لحیم طلا،

شوره: رنگ طلا بهتر می‌کند،

پتوکی: گردی که می‌زنند به طلا، رنگ طلا ثابت بماند.

گیره چوب،

دسته چوبی برای تراش دُور و گردن‌بند،

گَلَم تراش،

برخاستیم از روی یک تکه پتو، جلوی میز آجری، و پشت میز: حضرت علی زرگر

شَکَل زهی، سپاسگزاری و خداحافظ.



راه افتادیم، راسک و گرم بید. شجرنامه پیش بنده خدائی بود که نبود. مهربانی کرد آقای سعید سعیدی، پرس و جو و آدرس بنده خدای دیگری را گرفت و داد به ما، در چابهار، نزد این یکی بنده خدا بود فتوکی شجرنامه، رفتیم چابهار و چابهار به عنایت و پشتکار آقای حمیدالله سداذهی رسیدیم به مقصود سرانجام و اینک شجره‌نامه سرداران بلیدهی، به قلم داد محمد محراب راسکی، بی‌کم و بی‌زیاد، با سپاس مجدد از آقای خالد سعیدی و حضرت حمیدالله سداذهی، شادی روان فراهم آورنده شجرنامه.

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ سلسلهٔ بلیده‌ئیان مکران بلوچستان

چنانچه می‌گوئید طائفه بلیده‌ئیان از برّ عُمان به سرزمینی مکران آمده‌اند در عُمان شهری است به بلیده موسوم و ایشان از سرکردگان آنحدود بوده‌اند از نسل عربند و طائفه برّ نیز از عرب بدوی برّ عُمان می‌باشند متعلقیان بستگان بلیده‌ئیان بوده‌اند خدا می‌داند جنگی با ایشان درگیر کرده یا قهر کرده بهمراهی از برّ عُمان هجر کرده بمکران زمین آمده‌اند حدود کیچ مکران شهری بلیده نام دارد غالباً بلیده‌ئیان این را آباد کرده‌اند. بعضی می‌گویند بلیده‌ئیان از باشندگان همین بلیده بوده‌اند بعداً به بلیده‌ائی مشهور شده‌اند این قول صحت ندارد بلکه غلط است ایشان عربند بلوچستان که آمده‌اند بنام ولدیت خود فامیل ایشان را بلیده‌ای نام نهادند و هر چه در کان نمک افتد نمک شود و در بلوچستان به مرور زمان به بلوچ بلیده‌ائی مشهور گشتند در زمان حکمرانی ملکان ایشان تسلط پیدا کردند ملکان را شکست دادند قلعه سیری کیچ مکران را تصرف نمودند. اینوقت دین داهی در مکران نفوذ پیدا کرده بود بلیده‌ئیان داهی‌المذهب شدند چنانچه می‌گویند الناس علی دین ملوکهم به اقتضای وقت مترصد گشته اکثر مردم را بزور و رضاء داخل دین خود می‌کردند جدّ اعلیّ بلیده‌ئیان که بوسعید نام داشت بلیده‌ئیان را بوسعیدی هم می‌گویند اکثر ممالک بلوچستان را تحت تصرف خود در آورده بود قبرش در فرّه گرمسیر می‌باشد مدتهائی کیچ مکران حکمرانی کردند و نوبت ایشان تمام شد گچکیان که جدّ اعلیّ شان ملک دینار نام داشت قلعه میری را از دست ایشان گرفت و

ایشان گوادر رفته متمرکز نمودند ملک دینار لشگرکشی کرده گوادر جدال عظیم رُخداد آنوقت شیخ بلال بلیدهائی که سرپرست بلیدیان بود مقتول گردید گوادر را نیز از دست ایشان گرفتند حکمرانی آنحدود به گچکیان تعلق گرفت مکران زمین بلیدهیان تبعه دولت شاهنشاهی ایران بوده اند و دین اسلام داشته اند معلوم نیست بسلطنت صفویان به این سرزمین آمده اند یا قبل از ایشان عهد خلافت عباسیان یا بنی امیه یان شاید ایشان از عُمان مهاجرت کرده اند به اینحدود آمده مستقر گردیده اند در آنزمان که ملک دینار گچکی بلیدیان را قلعه کیچ گوادر خارج می کند بلیدیان به نادر شاه افشار پناه می برند نادر شاه اردوئی به جنگ ملک دینار به کیچ روانه می سازد ملک دینار گچکی تسلیم شده اردوی شاهنشاهی نادرشاه با غنیمت بی حد و حساب از کیچ صرف نظر کرده روانه می گردد واللّه اعلم به حقیقت الحال. گچکی هم به مثل بلیدیان داهی المذهب ذکری بودند بعداً بلیدیان با هودشیاری قصرقند که بنت تا ملک جیدگان و تمپ پیشین تا قلعه سرباز حکومتی می کردند. در زمانه نصیرخان اول که خان کلات بلوچستان بود با بلیدیان جنگ جدال میکرد بلیدیان و گچکیان مشرف به دین اسلام شدند سلسله بلیدهیان قدیم که در کیچ مکران حکومتی کردند بنده از ایشان نام نشانی یادداشت نکرده ام این موضوع را به تاریخ مکران مؤلف قاضی عبدالرحیم صابر مراجعت کنید. قاضی عبدالرحیم صابر بلیدیان را که بکیچ نام چند نفر را به تاریخ مکران نوشته لقب ایشان شیخ یا شیه یاد کرده شاید همان شیخان مدتی به بلیدهیان قصرقند ادامه داشته که ایشانرا به شیخ عبدالله شیخ دین محمد شیخ دوست محمد و شیخ شفیع محمد و شیخ احمد نام بوده اند شیخ نور محمد و غیره من فقط از میر بدرالدین اول آنچه شنیده ام واضح بیان میکنم و میر درّا فرزند میرمراد که مردی شجاع جنگ آور بود نمی دانم برادر میر بدرالدین بود یا برادرزاده اش در آنزمان طائفه بریچی بوسیله کشتی به ساحل بنادر طیس و غیره پیاده شده به کنار دریا و به دشت قبله هان بارها به سرقت غارت مبادرت می کردند مشهود است میردرّا و میرحسن میر بدرالدین به کمال رشادت به نبردهای دلیرانه ایشان را شکست می دادند درین باره شاعری می فرماید درّا مَرَنَ رَحِمَ اِدْنِهِن حَاجِی حَسَن زَنَدَ گَن نِهِن مُلْکُ گودلان پرداختگت در این موقع میر درّا بدست نادرشاه افشار مقید بود می گویند تا دوازده سال زندانی بوده و میرحسن میر بدرالدین هم فوت کرده بودند لشکری برایچی یا دیگر متجاوزان سارقان خارجی یا داخلی باینحدود بجدال پرداختند که شاعر که شعر

فوق‌الذکر را سروده برایچی فرقه از دزدان هندی بودند همیشه به سواری کشتی می‌آمدند ساحلی مکران را تاراج می‌کردند مردمان این‌حدود اکثر زنان را اسیر کرده و بردند می‌گویند آخر میردزا و میرحسن بجنگی شدید ایشان همگی را قتل رسانیدند تا دیگران از سرقت دست‌بردار شدند همگی حدود راحت شدند و بنده از احفاد اولاد میردزا اطلاعی ندارم نسل فرزندان نام‌نشانی نیست شاید پسر داشته یا نسل دختری به بلیدیان پیوند می‌دارد و من بکلی بی‌اطلاعم.

دوم میرحسن فرزند بدرالدین اول

از میرحسن و اولادانش آنچه می‌دانم ذکر می‌کنم تیره از بلیدیان که به قصرقند متمرکز بودند ایشان را غمشادزئی می‌گویند با میردزا و میرحسن خویش قومند ولی من بی‌اطلاعم که چگونه پیوند دارند فقط از میرحسن آنچه شنیده‌ام در حفظ داشته‌ام. میرحسن و میرداد کریم هر دو اولاد میر بدرالدین اول هستند که به بدروخان مشهور بود همه بلیدیان رودخانه سرباز تا پیشین از نسل میرحسن و میردادکریم هستند بلکه بعضی از بلیدیان قصرقند هم به ایشان ملحق‌گردند اولاد از میرحسن و اولادانش تذکر کنم و بعداً اولاد و احفاد میردادکریم بیان می‌گردد.

میرحسن فرزند میربدرالدین اول

میرحسن به قلعه تمپ حاکم بود گچکیان کیج به غداری هوتان تمپ که با میرحسن نقاضت داشتند به راهنمایی پنهانی هم دست با گچکیان شده میرحسن را قتل نموده قلعه را تصرف کردند فرزندان میرحسن ۱- میربدرالدین ۲- میرنواب ۳- میردوستین ۴- میر شیرخان میر بدرالدین به قلعه پیشین بود و میرنواب در قلعه پارود و میردوستین در قلعه سرباز حکومت وقت خود بودند چهارم میرشیرخان که به تمپ ازدواج کرده متمکن بود نسل آن در تمپ تا کنون باقی است.

فرزند چهارم میرحسن میرشیرخان

فرقه از گچکیان تمپ که ایشان را شیرخان زئی می‌گویند پس از قتل میرحسن پدر میرشیرخان و برادران هر چهار فرزندان ایشان در قید حیات بودند میردزا که برادر میرحسن بود نیز حیات بود قصرقند (گه) دشت دشتیاری باهو حدود ساحلی همه تحت تصرف ایشان و

میردرا بودند هر یکی به اطراف خود لشکرکشی نموده متفقاً تمپ را محاصره و اطرافش را بغارت رسانیدند قلعه تمپ را دوباره بدست آوردند هوتان از بیم ایشان کوچیده به گوادار رفتند مدتی بعد هوتان نزد ایشان آمده معذرت خواستند ایشان از جرم هوتان در گذشته و بخشیدند دختر هوت میرواجه داد نام را که بانو مهرملک نام داشت با میردوستین فرزند سوم میرحسن فرزند بدرالدین ازدواج کردند پس از فوت میر درآگچکیان بار دیگر تمپ را از دست ایشان گرفتند بطور کلی از تمپ خارج شدند.

میربدرالدین دوم فرزند اول میرحسن

و بعد از فوت میربدرالدین دوم پیشین باهو دشتیاری حدود ساحلی را سدازئیان از دست ایشان گرفتند.

میرنواب پارودی که برادر بدرالدین دوم فرزند میرحسن و میردوستین سربازی که فرزند میرحسن است این دو برادر جمع آوری جنگ ایشان را گرفتند حدودی باهو بمجاده و مقاتله پرداختند میرنواب پارودی با جمعیت زیادی از بران غیره دست سدازئیان کشته شدند میردوستین بمپور رفته از محرابخان شیرانزئی کمک خواسته با لشکر انبوهی دشتیاری رفتند به قتل غارت پرداختند و بعداً پس از مدتی بایکدیگر صلح و آشتی نموده میر یارمحمد که یکی از فرزندان میرنواب مقتول می باشد یار محمد دوزحمی را که هیت قصرقند می آمدند یارمحمد بلیدهائی بمعونت بران بافتان و غیره یارمحمد سدازئی را عوض خون پدر خود میرنواب با عده کثیری که همراهش بوده همه را کشتند از آن تاریخ به بعد دشتیاری باهو حدود ساحلی تا قبله هان از دست بلیدئیان خارج گشته فقط (گه) قصرقند سرباز تا پیشین به ایشان باقی ماندند هر یکی بحدود مقرر خود تا به اولاد و احفاد سکونت می داشتند چنانچه اولاً ذکر کردم که میرحسن چهار فرزند داشته و فرزند چهارمش تمپ سکونت نموده همانجا فوت کرده.

میربدرالدین فرزند میرحسن

میربدرالدین فرزند میرحسن که در قلعه پیشین بود هم همانجا فوت می کند. میربدرالدین دو فرزند پسر بنام میریوسف خان و دختر بنام بانو مهدیم. میرعبدالکریم فرزند میردوستین سربازی که برادرزاده میربدرالدین است با بانو مهدیم ازدواج می کند اسم فرزندان بانو مهدیم

و میر عبدالکریم در سلسله میردوستین سربازی بیان می‌گردد.

میر عبدالکریم فرزند میردوستین سربازی

میر عبدالکریم فرزند میردوستین سربازی که جانشین پدرش میردوستین در سرباز بود پیشین را از دست میریوسف خان فرزند میر بدرالدین دوم گرفته حواله فرزند خود میر عبدالرحیم نام می‌دهد.

میریوسف خان فرزند میر بدرالدین (دوم)

میریوسف خان اولاً با یکی از بلیدیان ازدواج می‌کند میرگل محمد و بانو گلی پیدا می‌شوند بعداً بافتان آمده در قلعه بافتان سکونت می‌کند دختر حاج محمد بر موسوم به بانو هدائی وصلت کرده دو پسر بنام میرنواب و میرشهدوست دو دختر بنام بانو نازخاتون و بانو صدگنج پیدا می‌شوند.

میر نواب فرزند میریوسف خان

از میرنواب بافتانی یک پسر بنام میریوسف خان و یک دختر بنام بانو مراد بی‌بی پیدا می‌شوند.

میر شهدوست فرزند دوم میریوسف خان

از میرشهدوست میر جنگی خان و بانو مهر یملک پیدا می‌شوند.

بانو نازخاتون دختر اول میریوسف خان

بانو نازخاتون را که میرجان محمد فرزند میر تاج محمد راسکی ازدواج می‌کند از بانو ناز خاتون ۱ پسر و دو دختر پیدا می‌شود ۱ میر مولاداد خان و بانو شهربانو و بانو سلطان ملک.

بانو صدگنج و دختر میریوسف خان

از بانو صدگنج میر در محمد و میرحسین پیدا می‌شوند. بانو صدگنج را میردوستین فرزند میر تاج محمد ازدواج کرده ۲ فرزند بنام میردر محمد و میرحسین پیدا می‌شوند.

میرگل محمد فرزند میریوسف خان

از میرگل محمد که فرزند میریوسف خان است میرغلا محمد جدّ مادری میرجمّاخان پیدا میشود مادر میرجمّاخان خواهرزاده مادر سید محمد فیروزآبادی است.

بانو گلی دختر میریوسف خان

از بانو گلی بانو هُدائی و مادر لشکران بهرامزائی نبیرگان بانو گلی هستند. بانو مهدیم خواهر میریوسف خان و دختر میربدالالدین است بانو مهدیم را میرعبدالکریم فرزند میردوستین برادرزاده میربدالالدین نکاح می‌کند. اولادان میربدالالدین از اینجا تمام شدند. پس سلسله میربدالالدین تا اینجا کاملاً تمام گردید.

دوم میرنواب فرزند میرحسن

میرنواب فرزند میرحسن پارود سکونت می‌کند. اولادانش بیان می‌گردند. میرنواب سه فرزند ۱- علامّاخان که بعداً جانشین وی شده در پارود می‌زیست ۲- میریار محمد که قلعه هیت قصرقند بدستش بود ۳- بانو عائشه.

بانو عائشه دختر میرنواب پارودی

بانو عائشه را میرتاج محمد راسکی نکاح می‌کند و فرزندانش به سلسله میرتاج محمد نام می‌برم (و میریار محمد فرزند نداشته).

میریار محمد فرزند میرنواب پارودی

میریار محمد فرزند نداشته بلکه نسل دختری (که) قصرقند باقی مانده من اطلاعی در دست ندارم عمده کاری که از دستش برآمده عوض خون پدر خود میریار محمد دوزحمی سدائنی با عده بقتل رسانیده از این جهت نامش به یادگاری مانده.

ملامّاخان فرزند میرنواب

ملامّاخان دختر عموی خود میردوستین سربازی را که موسوم به بانو ماهکان بوده ازدواج کرده چهار پسر سه دختر پیداگردیده. ۱- میر نصیرخان ۲- میر محمود خان ۳- میر صاحبخان ۴- میر محمد خان ۵- بانو زرگل ۶- بانو نازخاتون ۷- بانو شرو.

بانو شرّو دختر ملامیا خان پارودی

بانو شرّو اوّلّ شی دین محمد قصرقندی نکاح نموده دختری بنام بانو مه لقا پیدا می شود بهرام خان و میرشُقلا فرزند بانو مه لقا می باشد پس از فوت شی دین محمد سردار میرمراد گچکی آنرا ازدواج می کند سردار نادرشاه بانو ماهکان پیدا می شوند بانو شرّو فقط همین سه فرزند داشته.

بانو نازخاتون دختر مُلّامیاخان

بانو نازخاتون را میردادالله فرزند میرعبدالکریم ازدواج می کند اعقابی از میردادالله باقی ندارد پس از فوت میردادالله بانو نازخاتون را میر درّا گچکی نکاح نموده سه دختر بنام درین ملک و بانو روزخاتون و بانو مراد بی بی پیدا می شوند و دُزین ملک را سردار میرداد نکاح نموده میر قادربخش بانو جمال خاتون پیدا می شوند و روز خاتون را محمد خان ترتبی نکاح می کند میر درّا ترتبی پیدا می شود و مراد بی بی را میرگوهرام ترتبی نکاح نموده سید محمد - عرض محمد پیدا می شوند و بانو زرگل میرحسن.

بانو زرگل دختر ملامیا خان پارودی

بانو زرگل را میرحسن فرزند میرتاج محمد راسکی نکاح می کند سه فرزند بنام شی محراب و بانو فاطمه و بانو مهدیم پیدا می شوند.

محمد خان فرزند مُلّامیاخان پارودی

محمدخان چهار فرزند بنام ملا عبدالملک و ملا رحمدل و ملا کُندل پارودی و شی محراب فیروزآبادی داشته فرزندانش پارود فیروزآباد موجود هستند.

میر صاحب خان فرزند ملامیاخان پارودی

میر صاحبخان سه فرزند داشته بنام میر یارمحمد، بانو ماهجهان و طوطی ملک و یار محمد بانو فاطمه دختر میرحسن را نکاح می کند بانو در بی بی صاحبخان پیدا می شوند در بی بی مادر (میر غوث بخش بینرنجو است) بانو ماهجهان را حاج مراد دادخان نکاح می کند حاجی محمودخان راسکی و بانو شرّو مادر حاج مراد جان بود پیدا می شوند و طوطی ملک را میرشیردل فرزند محمودخان نکاح می کند صاحب ۳ فرزند می شود یکی بنام حاجی نادل

دخترانش یکی ساره و دیگری عائشه نام بود فرزندان حاج نادل درّین و گل بی بی هستند درّین بی اولاد مرده و گل بی بی را میرکمال خان ازدواج نموده فرزندانش گاجیخان با دو خواهر هستند یکی را مولوی عبدالله ازدواج می کند. فرزندانش عبدالحق و عبد الرحمن برادران مولوی عبدالعزیز هستند و خواهر دیگر گاجیخان را عیسی خان مبارکی ازدواج می کند دارای یک پسر بنام میربلوچ خان پسر عیسی خان مبارکی است.

ساره دختر طوطی ملک

ساره را لشکران شنبه زائی نکاح نموده فقیر بهادر و حیاتان و غیره پیدا می شوند اولادان ایشان در پارود هستند.

عائشه دختر طوطی ملک

عائشه را جنگیخان نکاح می کند فرزندانش یکی مه بی بی و دیگری میرهوتی پدر نهدوت در زیارتجاء است. مادر شیردل پارودی دختر (عائشه) است.

(میر محمود خان پارودی فرزند ملامیا خان)

میر محمود خان پارودی چهار پسر و چهار دختر داشته بنام میر شیردل میر دینار یار محمد و گاجیخان فرزندانشان در پارود و سرباز هستند.

(میر نصیرخان فرزند ملامیا خان)

میر نصیرخان زیاد فرزند داشته مشهورترین آنها میرنواب پارودی و میردژا دهکوری می باشند من نتوانم همه را بنام و نشان بنویسم هر که اولادی باشد خود را ببرد به نصیرخان برساند فرزندان میرنواب فرزند میرحسن هم همینجا خاتمه پیدا کردند مادر میررحمدل پارودی یا کوه روکی نیز دختر میر نصیرخان است بانو شه بی بی هم دختر میر نصیرخان است اولادانش در تمپ موجودند نوشیروان میر شیردل از همان نسل هستند میر نصیرخان خواهر میر عمه رسول سبی را نکاح می کند یک فرزند بنام بی بی بخت بی بی پیدا می شود اولادانش نیز در پارود می باشند. سلسله میرنواب پارودی تمام شد.

(سلسلهٔ فرزند سۆم میرحسن که میردوستین نام داشت)

میردوستین که در قلعهٔ سرباز سکونت داشته بود بیان می‌کند میردوستین بانو مهر یملک دختر میر و اجدادان هوت تمپی را نکاح می‌کند سه فرزند فرزندان یکی بنام میرعبدالکریم و بانو ماهکان و بانو فاطمه پیدا می‌شوند یادم رفته بود همه اولادان میردوستین را به ردیف نوشته ننمودم بدانید میردوستین یکی از رئیسان پیردان نکاح کرده بود بانو ایمنه پیدا می‌شود بانو ایمنه را میر عۆمر رُند نکاح می‌کند عومرزئی میر شیران گلغرار پیدا می‌شوند بانو گلغرار را میر صاحبخان نکاح می‌کند بانو ماه جهان و میر یار محمد جدّ میر غوث بخش بینرنجو پیدا می‌شود.

(بانو فاطمه دختر میردوستین)

بانو فاطمه را میر شفیع محمد از بلیدئیان قصر قند است نکاح می‌کند میر مراد محمد پدر بانو مهرملک و حاجی محمد حسن می‌باشد پیدا می‌شوند.

(بانو ماهکان دختر میردوستین)

بانو ماهکان را قبلاً ذکر کردم ملا میا خان پارودی نکاح می‌کند هفت فرزند را که نام برده‌ام از ایشان پیدا شده‌اند.

(میر عبدالکریم فرزند میردوستین سربازی)

میر عبدالکریم اولاً بانو مهدیم دختر میر بدرالدین که عموزاده‌اش است نکاح می‌کند شش فرزند به اسامی زیر پیدا می‌شوند. ۱- میر دادالله ۲- میر عبدالرحیم ۳- عبدالوهاب ۴- بانو ملک ناز ۵- بانو دربی بی ۶- بانو نور بی بی.

(اول میردادالله فرزند میرعبدالکریم)

میردادالله بانو ناز خاتون فرزند ملا میا خان را ازدواج نموده فرزندی از آنها بوجود نیامده بعداً زربانو که یکی از رئیسان کیشکور است از کیشکور به همراه خود برده در پیشین نکاح می‌کند از زربانو یک پسر بنام دادمحمد و یک دختر بنام دُرّین ملک پیدا می‌شود داد محمد پدر خیربی بی مادر حاج قادر بخش راسکی است دُرّین ملک را بعد از فوت یار محمد بهرام میر تاج محمد نکاح می‌کند عبدالله پدر حاج قادر بخش راسکی و مهرک مادر حاج بهرام دین

محمد راسکی با برادر و خواهران پیدا می‌شوند.

(دوم میر عبدالرحیم فرزند میر عبدالکریم)

میر عبدالرحیم یکی از برّان پیشین نکاح می‌کند میر علی خان میر یار محمد بانو فری بانو روز خاتون پیدا می‌شوند میر علی خان - خان بی بی فرزند میر یار محمد و دُرّین ملک را نکاح می‌کند میر دوست محمد با برادر خواهران پیدا می‌شوند یار محمد فرزند دوم میر عبدالرحیم یکی از برّان پیشین را نکاح می‌کند عبدالکریم میر شیران دادالله پیدا می‌شوند بانو پری را میر فقیر محمد نکاح می‌کند میر غلام محمد و خواهرش پیدا می‌شوند بانو روز خاتون را میر حسن نکاح می‌کند بانو ملک ناز پیدا می‌شود که آنرا میر غلام محمد ازدواج می‌کند میر شیر محمد و میر ولی محمد و میر داد محمد بانو روز خاتون پیدا می‌شوند.

(عبدالوهاب فرزند میر عبدالکریم)

میر عبدالوهاب یکی از بزرگ‌زادگان فیروزآباد نکاح می‌کند دخترزاده‌اش را میر شیران پیشین نکاح می‌کند فرزندانش میر شیران نبیرگان عبدالوهاب هستند.

(بانو ملک ناز دختر میر عبدالکریم)

بانو ملک ناز را میر تاج محمد راسکی نکاح کرده شش پسر به اسامی زیر پیدا می‌شوند. میر حسن - میر دوستین - میر بهرام - میر عیسی - میر دادالله - میر مراد - نسل ایشان بعداً به سلسله میر تاج محمد بیان می‌گردد.

(بانو در بی بی دختر میر عبدالکریم)

بانو در بی بی راشی قاسم گچکی ازدواج کرده دو پسر و دو دختر به اسامی زیر پیدا می‌شوند. ۱- سردار بائیخان ۲- میرفتح خان ۳- بانو عائشه ۴- بانو صاحب خاتون فرزندان صاحب خاتون را همه می‌دانند ۱- سردار محراب خان ۲- میر سرافراز خان ۳- میر رستم خان ۴- شی عمرخان با خواهران بوده‌اند.

فرزندان میرفتح خان

شی قاسم و عبدالکریم با خواهران کلاتک سکونت کرده‌اند.

فرزندان بانو عائشه

سردار میرمراد و محمد مراد با خواهزان به تمپ ساکن بودند.

بانو صاحبخاتون

بانو صاحبخاتون را سردار فقیر محمد بینرنجو نکاح کرده میرکمال خان پیدارکی فرزندش می باشد.

مادر شیرمحمد و میرحسن هم خواهر سردار باثیمان است نام آنرا یاد ندارم.

نوربی بی دختر میرعبدالکریم

نوربی بی جدّه بزرگزادگان است بزرگزادگیان درّ کی می باشد مگر ایشان هر دو به میرعبدالکریم خان ملحق می شوند و شش فرزندان میرعبدالکریم که از بطن بانو مهدیم تولد شدند اولادانش بیان کردم.

بعد میرعبدالکریم خان سلطان ملک خواهر درمحمد بزرگزاده سربازی را نکاح کرده دو فرزند بنام میرعبدالنبی و بانو تلیخاتون پیدا می شوند.

میرعبدالنبی سه فرزند به نام ملک بیک و محراب و سلطان ملک داشته فرزندانش ابتر - سرباز - راسک موجودند.

بانو تلیخاتون را میرمراد محمد فرزند شفیع محمد قصرقندی نکاح می کند بانو مهریملک حاجی محمد حسن پیدا می شوند.

بانو مهریملک والده حاج نواب خان پدر حاجی کریم بخش سعیدی راسکی و زرگل بی بی که مادر حاج ایوب خان و غیره است.

اولادان حاجی محمد حسن در قصرقند - هیت - سکونت دارند: بعداً میرعبدالکریم خان دختر شی محراب خان بارکزائی را نکاح می کند سه فرزند بنام میرملک بیک دو دختر که نامشان در ذهنم نیست. ملک بیک جدّ مادری حاج مراد خان فرزند میر بهیم خان کوه میتگی و عبدالکریم و حاج علم خان و غیره می باشند.

خواهر دوم ملک بیک را میرنصیرخان پارودی نکاح کرده بانو شه بی بی که اولادانش در تمپ ساکنند پیدا می شوند.

بعداً میرعبدالکریم یکی از امیران دپکور نکاح کرده علی خان پیدا می شود آزادخان پسر

علی خان است حاجی قاسم دپکوری میر درّا حاج اشرف دپکوری همه با برادر خواهران نبیرگان آزاد خان هستند.

بعداً میر عبدالکریم خان یکی از رئیسان بندانی نکاح کرده بانو لکّی پیدا می شود بانو لکّی را میر صاحبخان شنبه زائی نکاح کرده محمدخان جنت خاتون - ملک خاتون - صاحبخاتون پیدا می شوند. فرزندان محمد خان میر شهیک کوه میتگی با خواهران و برادرها - فرزندان جنت خاتون بانو روز خاتون - بانو ایمنه می باشند.

فرزندان بانو روز خاتون (میر دوست محمد خان) میر نوشیروان با برادر خواهران بوده اند. فرزندان ایمنه دادالله میر تاج محمد کوه میتگی است.

فرزند ملک خاتون تاج محمد پدر دادالله می باشد. فرزندان صاحبخاتون زرگل - جمال خاتون بوده اند - زرگل مادر (حاج غلام رسول) سلطان خاتون می باشند.

بعداً میر عبدالکریم یکی از رئیسان پیروان نکاح می کند بانو عائشه پیدا می شود از بانو عائشه میر جلال خان - مزار خان - مراد خان پیدا می شوند میر خداداد - بانو جان بی بی هم فرزندان میر شیرخان هستند ولی مادر ایشان رئیس بندانی است. بانو ایمنه مادر دادالله دختر میر شیرخان می باشد مادرش جنت خاتون است چهارده فرزندان میر عبدالکریم که شش پسر و هشت دختر بودند تمام شدند سلسله اولادان میر حسن میر بدرالدین که ساکن تمپ بود تا اینجا خاتمه یافت از این بعد اولادان میر دادکریم میر رضائی.

(میر دادکریم میر رضائی)

میر رضائی دو پسر داشت ۱- میر دادکریم ۲- میر مزار و فرزند میر مزار باز میر رضائی فرزند میر رضائی میر میداد دختر غنی خان فیروزآبادی ایمنه نام ازدواج کرده میر مزار پیدا می شود میر مزار بانو سنگین را که از برّان بافتان است نکاح می کند میر عبدالکریم بانو مه بی بی پیدا می شوند. فرزندان میر عبدالکریم ۱- میر فقیر محمد ۲- مزار ۳- رضائی ۴- شهر بانو هستند. فرزندان بانو مه بی بی - میر دوستین - بانو صد گنج می باشند اجداد محمد و مراد محمد که فرزندان نظر محمد هستند غالباً از همان میر رضائی هستند مگر اطلاع ثبوتی در دست ندارم که بنام نشان برسانم.

از این بعد همین میر دادکریم که برادر میر مزار بوده یکی از بناد زئیان پارودبنام بانو سنگین بنادی را ازدواج نموده دو پسر بنام میر تاج محمد و دین محمد یک دختر بنام بانو صد

گنج خاتون پیدا می شوند میر تاج محمد قلعه راسک و دین محمد قلعه فیروز آبادی می نشینند. بانو گنج خاتون را میر قاسم شنبه زائی ایرفشانی نکاح می کند دو دختر که یکی مادر میر غلام رسول خان سبی و دیگری مادر میر قاسم دپکوری است پیدا می شوند ذریاتش غیر از این دو جا بدیگر جا تجاوز نکنند.

(میر دین محمد برادر میر تاج محمد راسکی فرزند میر داد کریم)

میر دین محمد قلعه فیروز آباد سکونت داشته یکی از شنبه زئیان ایرفشان نکاح می کند مادر میر اشرف بانو ملک و پدر میر قاسم دپکوری که میر عبدالقادر نام داشته اند برادر خواهرند فرزندان دین محمد یکی میر اشرف و میر یار محمد و میر حیات و یک دختر که نام آن را نمی دانم پیدا می شود خواهرشان را میر سنبه خان گرد مگسی نکاح می کند نصیر خان و محراب پید می شوند اولادانش تا کنون در مگس موجود هستند. یار محمد درین ملک میر داد الله را نکاح می کند خان بی بی پیدا می شوند. خان بی بی مادر میر دوست محمد علی خان است با برادران و خواهران میر اشرف اولاً خواهر پسند خان کرد را نکاح می کند اعقابی از آنها باقی ندارد. بعداً دختر عبدل خان را در جنگل ازدواج می کند دین محمد پیدا می شود دین محمد اولاً خاتونان دختر شی محراب را نکاح می کند حاجی اشرف - حاجی حیات و محمد مراد پیدا می شوند بعداً دختر میر رحمدل کوه روکی را نکاح کرده مراد محمد - پیربخش با خواهران پیدا می شوند اولادان دین محمد که ساکن فیروز آباد بود از اینجا تمام شدند.

پس از ایشان میر تاج محمد فرزند سوم میر داد کریم نام اولادان آنرا می نویسم میر تاج محمد اولاً بانو عائشه را که فرزند میر نواب و خواهر ملا میا خان پارودی است نکاح می کند پنج پسر به اسامی زیر پیدا می شوند - میر غلام محمد - میر جان محمد - میر درآ - میر سید خان - میر داد کریم - میر تاج محمد بعداً بانو ملک ناز را که پدرش میر عبدالکریم و مادرش بانو مهدیم ابن میر بدرالدین است ازدواج می کند پسرانی به اسامی زیر پیدا می شوند. ۱- میر حسن ۲- میر دوستین ۳- میر بهرام ۴- میر عیسی ۵- میر داد الله ۶- میر مراد مذکور جمع ۱۱ یازده پسر داشته اولادان یازده برادران به ردیف بیان خواهم کرد - میر غلام محمد یک پسر نام میر بائیخان یک دختر که نامش ندانم دخترش را اعظم خان سدا زئی نکاح می کند حاجی بائیخان پیدا می شود اولادانش با پیوستن میر بائیان غیر از میر براهیم پیشینی فرزندی دیگر نداشته

فرزندان میر براهیم پیشین بافتان راسک زیارتجاه موجود هستند.

میر جان محمد بانو نازخاتون خواهر میرنواب بافتانی را نکاح نموده حاجی مولاداد خان و بانو شهربانو سلطان ملک پیدا می شوند.

حاجی مولا داد خان اولاً بانو مراد بی بی دختر میرنواب بافتانی را نکاح بانو مهدیم مادر میردین محمد خان پیدا شده بعداً دختر میرشفیع محمد قصرقندی را نکاح نموده میرجان محمد قصرقندی و بانو زرگل بُگی پیدا می شوند بعداً بانو ماه جهان دختر میرصاحبخان پارودی را نکاح کرده حاجی محمود خان و بانو شرو پیدا می شوند.

بانو شهربانو خواهر میرمولا دادخان اولاً سردار عبدالله خان بُگی نکاح کرده بانو خاتون بی بیان مادر سردار مولاداد تُمپی پیدا شده پس از فوت میر عبدالله خان بانو شهربانو را سردار میرمراد گچکی نکاح می کند بانو جان بی بی مادر جام غلامحمد جدّه جامان لس بیلّه و بانو شمس خاتون مادر میرشیر محمد بهرام خان نوذُری پیدا می شوند. بانو سلطان ملک را سردار حسین خان ناروئی نکاح نموده میرصادق خان - مراد خاتون پیدا می شود صادقخان با اولاد فوت می کند مراد خاتون را اولاً میریوسف خان فرزند میرنواب بافتانی نکاح می کند از یوسف خان اولاد دار نمیشود بعد از شهادت رسیدن میریوسف خان با میرقادربخش تمپی نکاح می کند میر تاج محمد بانو سلطان ملک پیدا می شوند - میردُرّا فرزند سوم میر تاج محمد فاطمه بنت غنی خان فیروزآبادی را نکاح می کند بانو دُرّین پیدا میشود بانو دُرّین را میرنواب بافتانی نکاح می کند میریوسف خان و بانو مراد بی بی پیدا می شوند. میر یوسف خان اولاً بانو مهریملک را نکاح نموده حاجی نواب خان بانو زرگل پیدا شدند بعداً بزرگ خاتون نبت میر غلامحمد گل محمد را نکاح نموده میر جُمّا خان پیدا شده میرسید خان فرزند چهارم میر تاج محمد یکی از بلوچان راسکی نکاح می کند دادرحمان مروارد پیدا می شوند داد رحمان پدر شیر محمد است مروارد مادر خیر بی بی والده حاجی قادربخش و خواهران است - دادکریم فرزند پنجم میر تاج محمد یکی از بزرگزادگان فیروزآباد نکاح می کند دخترش مادر حاجی دادکریم فرزند شی محراب بوده ولی از حاج دادکریم اعقابی نمانده بعداً یکی از بلوچان راسک نکاح می کند فرزندی بنام پری پیدا می شود پری به نکاح خان محمد صاحبداذئی می رسد ولی محمد - گل محمد - و زینب مادر شیر محمد پیدا می شوند.

میرحسن فرزند ششم میر تاج محمد اولاً بانو زرگل دختر ملّا میاخان را نکاح می کند سه

فرزند بنام شی محراب بانو فاطمه بانو مهدیم پیدا می‌شوند بعداً بانو روزخاتون دختر میر عبدالرحیم پیشی را نکاح می‌کند. بانو ملک ناز پیدا می‌شود. شی محراب اولاً مادر حاج دادکریم را نکاح می‌کند اولادی ازش باقی نماند بعداً دختر ملا دادمحمد را نکاح می‌کند سه فرزند بنام داد محمد بهرمن فعلی که ساکن پشت کوه راسک است و خان بی‌بی و خاتونان پیدا می‌شوند بعداً دختر محراب سربازی را نکاح می‌کند حاج غلام رسول و سلطان خاتون پیدا می‌شوند.

بانو فاطمه را میریار محمد نکاح می‌کند صاحبخان و بانو در بی‌بی را میرسفرخان فرزند سردار فقیر محمد بیزنجو نکاح می‌کند (میرغوٹ بخش بیزنجو) و بانو خان بی‌بی پیدا می‌شوند بانو مهدیم را میر محمد مراد برادر سردار میر مراد گچکی نکاح می‌کند میر محمود خان با خواهرانش پیدا می‌شوند.

بانو ملک ناز را میرغلام محمد پیشینی که خواهرزاده میرعلیخان است نکاح می‌کند مادر بانو ملک ناز هم خواهر میر علیخان است چهار فرزند بنام میرشیر محمد و میر ولی محمد و میرراد محمد و روز خاتون پیدا می‌شوند.

میر دوستین فرزند هفتم میر تاج محمد بانو صدگنج دختر میریوسف خان بافتانی را نکاح می‌کند میردرمحمد میرحسین پیدا می‌شوند میر درمحمد بانومه بی‌بی دختر میرمزار را نکاح می‌کند میردوستین میرمیداد صدگنج پیدا می‌شوند. میرحسین بانو روزخاتون را که پدرش شی عبدالله قصرقندی مادرش بزرگزادگان سرباز است نکاح می‌کند محمد خان صاحبخاتون مادر میرفقیر محمد با برادران و خواهران بعداً میرحسین مادر عیسی را که از هوتان باهو کلات است نکاح می‌کند حاج برکت با خواهر برادران پیدا می‌شوند.

بهرام فرزند هشتم میر تاج مهر دُزین ملک را نکاح کرده دو فرزند بنام عبدالله و مهرک پیدا می‌شوند. عبدالله پدر حاج قادربخش راسکی و خواهرش جان بی‌بی و مهرک مادر حاج پدردین محمد راسکی است.

میر عیسی فرزند نهم میر تاج محمد دختر میرماجبی بنادزائی را نکاح کرده عبدالرحمن عیسی - و مروارد و خاتونان پیدا می‌شوند فرزندان ایشان در راسک موجود هستند. میردادالله فرزند دهم میر تاج مهر اولاً یکی از برّان نکاح می‌کند میرکینگی صاحبخاتون ولی محمد برّ را نکاح می‌کند بانو مهتاب مادر میرکینگی میردوستین و موسی خان میرنواب پیدا میشوند

بعداً میردادالله ملک خاتون را کوه میتگ نکاح می‌کند. تاج محمد پیدا می‌شوند تاج محمد پدر دادالله کوه میتگی است.

فرزند یازدهم میرمراد از میرمراد نسلی باقی نمانده. میر تاج محمدخان یکی از بلوچان راسکی ملک ناز نام نکاح می‌کند نوربی بی پیدا می‌شود نوربی بی را میا صلاح رند کتازئی نکاح می‌کند دین محمد پور حاج بهرام و خواهرش که مادر شی سیاوشی مزار است پیدا می‌شود.

بعد میرتاج محمدخان یکی از شنبه زئیان نکاح می‌کند دختری بنام خاتون بی بیان پیدا می‌شود. خاتون بی بیان را میربراهیم فرزند میر روزیگ دگاراتی ساکن کلگ وقائی نکاح می‌کند میرغلامحمد و خواهرش مادر شه دوست نظر محمد رند است پیدا می‌شود نسل ایشان کلگ - تمپ - مند موجود هستند.

فرزندان میرتاج محمد خان راسکی یازده پسر و دو دختر بودند مسئله ایشان هم تمام شد هر کسی که از ابتر - سرباز - سراوان - پیشین - تمپ - کیچ - بعضی از قصر قندیان وفیدارک - بیله - وقائی که خود را طرفی بلیدهائی می‌گویند همه از نسل میرحسن و دادکریم که فرزندان میربدالدین که مشهور به بدروخان است می‌باشد بنده آنچه که ذهنماً یادداشت کرده بودم کتباً به این دفترچه یادگاری نوشته‌ام شاید جائی اشتباهی پیدا شود معذورم دارید که عمرم بمرحله کهولت رسیده هفتاد و دو سال از عمرم گذشته حواس جمعی ندارم چشمم تاریک شده‌اند بخواهش بعضی از عزیزانم مجبورم کردند سلسله بلیده‌ئیان بعد از شما نمی‌دانیم آنچه شما یادداشت کرده‌اید به یادگاری به این دفترچه بنویسید اینک آنچه حفظ داشته‌ام تحریراً ذکر نمودم وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

غرض نقشی است که ما یاد ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی

نویسنده اصلی خلیفه داد محمد بهرمن ساکن راسک چنین اسمش را یاد آوری می‌فرمایند.

حقیر پرتقصیر کمتر از قطمیر داد محمد فرزند شی محراب راسکی

مورخه سوم ماه ربیع الآخر - هجری قمری ۱۳۹۲

مطابق بیست و هفت اردیبهشت شمسی ۱۳۵۱

پیوستها

۱ - اسناد

۲ - واژه‌ها و اصطلاحات

قشون دولت علیه ایران

اردوگاه قوای اعزامی بلوچستان

ابلاغیه

بر احدی پوشیده نیست که مملکت با عظمت ایران بوضعیت اسفناک گذشته خود خاتمه داده و بهمت و توانائی اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه معظم پهلوی وارد مرحله رشد و تکامل گردیده و موانعی که در این راه موجود بوده هر یک بعد از دیگری مرتفع گشته است فداکاری و وطن پرستی شخص پادشاه محبوب بحکم الناس علی دین ملوکهم کم کم بطبقات دیگر ساری و نافذ گردیده و بتدریج زمامداران بخوی و تبت اعلیحضرت همایونش تربیت شده و امروز افراد این مملکت برای عروج بمدارج عالیّه در تکاپو و تلاش افتاده اند.

تربیت مخصوص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حس فداکاری و وطن پرستی را در نهاد افراد متمکن نموده و دستورهای مخصوصی که از طرف ذات مقدس به آنها میرسد همه چیز را بجز سعادت مملکت در برابر آنها ناچیز ساخته و یگانه آرزوی آنها خدمتاتی است که با نهایت صمیمیت می خواهند بآب و خاک نیاکان خود نموده و منظور پادشاه با عظمت خود را بمنصه عمل گذرانند.

اساس امروز ایران با چند سال قبل طرف قیاس نیست یاغیها و گردنکشان بتدریج بمقام سلطنت خاضع گردیده و بتمرکز تمام اقتدارات عقیده مند شده اند و بتدریج تشخیص داده اند که تمام افراد مملکت باستانی ایران باید یک قوه قاهره تشکیل داده و در سایه شخص شخیصی که اراده اش از همه قوی تر است بحراست مملکت قیام کرده و از هر اصلی از اصول گذشته که موجب تشتت و تفرق و انشعاب قوای مملکتی و ملی است اجتناب نمایند. در سایه همین اصل بود که با فداکاری نظامیان و صاحبمنصبان ایرانی نژاد غائله های کهنه این مملکت یکی بعد از دیگری رو بفنا و زوال نهاد. داستان جنگلی های گیلان، اکراد آذربایجان و کردستان، غائله خوزستان، حوادث صحرای ترکمان، سرکشی الوار لرستان، اصول ملوک الطوائفی و یاغی گری عشائر و ایلات، غارت گری حکام و ولات همه و همه سپری

گردید مملکت بمرحله اولیه مقاصد خود که عبارت از آرامش و سکونت و برخورداری از امنیت و رفاهیت باشد نائل آمده و البته با اهمیتی که بلوچستان دارا بوده و مقامی را که در تاریخ ایران حائز است ممکن نبود از نظر شاهنشاه معظم آگاه محو شود ولی نظر باینکه متنفذین و ایلات بلوچستان وطن پرستی و ایران دوستی خود را در مواقع عدیده بظهور رسانیده بودند بلوچستان را بخود واگذار نموده و توجه به آنسرزمین را موکول بتأمین سایر قطعات فرمودند.

بلوچستان همان مملکتی است که افرادش پیوسته در رکاب داریوش و سیروس و سلاطین کیانی و ساسانی جان فشانی ها کرده و مردمش از بهترین نژاد ایران و از صمیمی ترین افراد حساس تشکیل گردیده و همیشه در حملات باجانب و دفاع از مهاجمین پیشرو قشون ظفرنمون ایران بوده اند و همین ایرانی نژادهای اصیل بوده اند که فداکاری آنها امروز زینت صفحات مفاخر تاریخی تمام ملت ایران است و اگر چندی خدمات آنها در نظر دولت نمایان نبوده بواسطه بی انتظامی امور دربارهای سابق و سوء انتخاب مأمورین عصور [کذا] مشثومه لاقیدی بوده و البته اگر مأمورین سابق دولت رفتاری کرده باشند که موجبات رنجش خاطر طوائف بلوچ فراهم شده باشد مورد بسی تأسف است و عکس العمل همان وضعیات را امروز طوائف بلوچ مشاهده خواهند کرد. امروز در کلیه مملکت عدالت پهلوی و رعیت پروری شاهنشاه محبوب حکم فرما است و اردوهای مکمل و منظمی که از طرف کرمان و خواش به بلوچستان عزیزت مینمایند متشکل از برادران نظامی آنها هستند که برای ایجاد ارتباط حقیقی و معنوی با طوائف بلوچ مأمور گردیده اند. ترویج تمدن و بسط اصول و قواعد امروزه دنیا بنام عظمت و عمران بلوچستان در آن ناحیه منظور نظر است و امر جهانمطاع ملوکانه بر آن صادر گردیده که این قطعه زرخیز با قطعات دیگر ایران مربوط گشته ارتباط تجارتی شروع، راه ها و شهرها و قراء ساخته شوند، زندگی صحراگردی مبدل بزندگی ثابت پرمعنی و فایده گشته و تعلیمات عمومی در کلیه بلوچستان انتشار یابد.

و من که مأمور اجراء نیات ملوکانه در بلوچستان هستم بوسیله همین ابلاغیه تصمیمات خیرخواهانه خود را بشما اطلاع و تمام طوائف بلوچستان را مخاطب قرار داده آنها را در صورتیکه فریب اشخاص خائن را نخورده و کمک کامل باجرای نیات شاهانه و پیشرفت قشون بنمایند برعایت اصول ذیل بشارت داده و امیدوار می سازم:

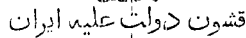
۱- از کلیه مالیات‌های گذشته صرف‌نظر کرده و دیناری بنام بقایا مطالبه نخواهد شد.
 ۲- تا ده سال عایدات مالیات‌های قانونی بلوچستان بمصرف آبادانی و عمران خود بلوچستان خواهد رسید و اطمینان می‌دهم که اگر بدون تعلل سرطاعت و تمکین فرود آورده با اطمینان برآفت و مهربانی دولت بزراعت و کشت و کار اشتغال یابند همه گونه از امنیت و سلامت و رفاهیت برخوردار بوده و وسیله تعالی و ترقی ایالت زرخیز خود را فراهم خواهند ساخت.

راجع بشخص دوست محمدخان که در موقع هرج و مرج و عدم نفوذ دولت در این سرزمین حکمرانی داشته و مهد باستانی خود را تا امروز حراست و زحماتی برای نگهداری این ایالت تحمل کرده در صورتیکه تسلیم و منقاد دولت شود البته خدماتش ملحوظ و مقامش محفوظ خواهد بود و همه گونه مورد عنایت ملوکانه و الطاف خسروانه واقع خواهد گردید و در غیر این صورت و عدم تسلیم به اوامر یگانه شخص و سرپرست مملکت یاغی دولت محسوب و به مجازاتی که در خور یاغیان است خواهد رسید.

همچنین به سایر اقوام و دستیاران دوست محمدخان اطمینان می‌دهم که در صورت تسلیم و انقیاد از اعمال گذشته آنها اغماض عین نموده و مثل سایر افراد مطیع مورد توجه ملوکانه واقع گردیده و مشمول همه گونه مرحمت خواهند بود و باز در غیر اینصورت مجازات‌هایی را که در خور آنهاست دیده و نام آنها از صفحه حیات ملی ایران محو خواهد گردید.

فرمانده کل قوای شرق

سرتیپ آجودان همایونی امان‌الله جهانبانی



ایک عید

بر احادی و پرشیده نیست که مملکت بنا عادت ایران
بود عیت اسفناک گذشتۀ خود خانه داده و بهجت
و توانائی اعلی حضرت اقدس همایون
شاهنشاه معظم پهلوی ارواحنا فدای او را به
رشد و تکامل گردید و واهی که در این راه موجود
هوا یک بهادر دیگری بر نفع گشت عادت و نای کاری و ویش
برستی شخص پادشاه معبود بحکم الفاس علی دین
ماور که هر کم کم طبقات دیگر ساری و نای گردید
و بتدریج زمامداران و خوی و نای اعلی حضرت عبادت
تربیت شده و امروز از این مملکت برای عروج و مدارج
عالمه در تکیا و تلاش افتاده اند.

شاهنشاهی حسن داکاری و وطن پرستی را در
نقاد اثر آن ممکن نموده دستور هائے مخصوصی که
از طرف ذات مقدس بنامها می رسد همه چیز را جز
سجادت، ملکوت در برابر آنها تا چیز سعادته و نیکوئی
آرزو نیست آنها خدایانی است که با نهایت دودیت می
جوانند باپ و خاک فیا کسان خود نموده و منظور
پادشاه با عظمت خود را بنده عدل گذاران .

و من که ماوراء النهر ای را نشاندند که از کاشان در بارستان
 مستور بوده و من التماس نمودم که دستگیرش فرمایند و فرستادند
 را بشما اطلاع و مناسط طواف بارستان را متخاطب
 قرار داده آنها را در حدود تنگه مریدان اخصای خان را
 خورده و کمان گشای باغی ای را از شاهانه و
 پیشرفت قشون بداند بر آید و این است ادویر ذیل بشارت
 داده و ایندوار میسازم :

[illegible]

ورقه منتشره زرد بوسیله طیاره

قشون شاهنشاهی مملکت ایران وارد بلوچستان می شود فقط برای این است که عطوفت شاهنشاه محبوب ما را برادران بی سرو سامان بلوچ ثابت کرده وسائل توسعه زراعت و آبادانی خاک بلوچستان و ازدیاد ثروت و معرفت اهالی بی خانمان آنرا فراهم سازد. ورود برادران عزیز خودتان را مغتنم شمرده با خوشحالی آنها را استقبال کنید.

ورقه منتشره سبز بوسیله طیاره

فقر و پریشانی ملت نجیب بلوچستان و خرابی این سرزمین زرخیز باعث شد که قشون دلیر ایران و برادران نظامی شما بطرف بلوچستان رهسپار گردند تا برای آبادانی خاک شما و آسایش خانواده‌های شما فداکاری کرده ثروت و امنیت را مثل سایر قطعات عالم در اینجا ایجاد نمایند و برادران بلوچ خود به نعمت علم و هنر آشنا بسازند، ورود آنها را با مسرت استقبال نمائید.

شیر و خورشید

وزارت جنگ

ارکان حرب لشکر شرق

شماره ۱۱۰۰؟

تاریخ ۲۸ آبان سنه ۱۳۰۷

ضمیمه

آقای میردوست محمد خان

مراسله شما واصل گردید، اولاً خیلی خوشوقتم از این که جناب آقای میر عبدالرحمن خان و آقای میرزاهاشم خان را ملاقات کردم که توسط ایشان بهتر می توانم مقاصد خود را به شما تذکر بدهم ثانیاً خیلی افسوس می خورم از اینکه قدری دیر ملتفت مقاصد دولت و قشون گردیده اید، معذک همانطور که کراراً بشما نوشته ام باز هم بتوسط جناب آقای قاضی میر عبدالرحمن خان پیغام داده و در این مراسله هم می نویسم با کمال اطمینان خاطر نزد من آمده همه گونه حفاظت جان و مال و خانواده شما به عهده من خواهد بود و باز هم می نویسم که هیچ وثیقه بهتر از کلام الله مجید که برای شما فرستادم ندارم که به شما اطمینان بدهد خود آقای قاضی میر عبدالرحمن خان و آقای میرزاهاشم خان عقاید پاک و صالحانه مرا بهتر می دانند. آب سواران فرمانده لشکر شرق و قوای اعزای بیلوچستان سرتیپ امان الله جهانبانی

امضاء

تاریخ ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۰۷

ضمیمه



تجدد

رجل شرف

۱۳۰۰

آقای میردوستی خان

برای خدا و اعدا گردید اولاً جناب خورشید از اینکه جناب آقای میرعبه الرحمن خان
و آقای میرزا اسماعیل خان را ملاقات کردم که توسط ایشان به توفیق منجر گردید
که تشریف بهم نمایند جناب آقای احمدی منجم از اینکه قدری دیر بوقت مقدمه دولت
و مشورت گردید. این مسئله که نظر به کارهای ایشان در وقت لازم بازمی نرسد جناب آقای
فاضل میرعبه الرحمن خان بنیام دارد و در این برادری منبرم که به مال الامینان حاضر
نزد من آید میسر گردد بوقت حال و حال در کار ایشان خواهد بود و باز
بازم که هیچ وسیله بهتر از عدم التعمیه که باز تا فرستادم ندارم که به مال الامینان
خود آقای فاضل میرعبه الرحمن خان و آقای میرزا اسماعیل خان عقاید پاک و صالحانه را به
.....

شیر و خورشید

وزارت جنگ

«لشکر شرق»

دائره

نمره

تاریخ ۲۸ آبان سنه ۱۳۰۷

قسمنامه

من که یکی از صاحبمنصبان فدائی ذات اقدس ملوکانه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
معظم ارواحنا فداه هستم به جقه و تاج و تخت همایونی قسم یاد می‌کنم در صورتیکه سردار
دوست محمدخان به اردوی دولتی حاضر شود جان و مال او را محفوظ بدارم.

فرمانده لشکر شرق اعزامی بلوچستان سرتیپ امان‌الله جهانبانی

[امضاء]

لاریج : درم و دو ایله همی . . .

www.elsevier.com/locate/jmb

(مؤذن جنك)
 في لشكر شروع
 نيت محفل سبستان و سبستان
 وازره

فصل

من لیج المدح و فادیت ادره و از مبعوت و از منبت سرسبز و از دایم بقدرت
قسم ایسم هرگز سرده است مدح و از منبت سرسبز و از دایم بقدرت
قسم ایسم هرگز سرده است مدح و از منبت سرسبز و از دایم بقدرت

تیپ مستقل کرمان

شیر و خورشید

شعبه:

وزارت جنگ

نمره.

مورخه: لیلہ ۵/ماه/۹/۱۳۰۷

در جواب مراسله حروف

و اعداد ممیزه که متمم نمره

است با نمره ذکر می شود

جناب جلالتمآب عالی آقای سردار دوست محمد خان

آقای میرزا خان بامری که برای احضار شما به اردو اعزام شده بود اطلاع می دهد که بواسطه عدم اطمینانی که از وضعیت حاصل نموده اید از حاضر شدن بارودی دولتی خودداری و برای اقدام باین امر که خیریت شما در آن است حاضر نمی شوید - اینک مجدداً مشارالیه به معیت سردار حبیب الله خان فرستاده شد همانطوریکه قبلاً هم بشما از بم و کرمان نوشته ام این جانب نسبت به کار شما مساعدت و همراهی داشته خیریت و صلاح کار شما را در آن می دانم که با کمال امیدواری و اطمینان بارودی دولتی حاضر شوید البته از طرف این جانب نسبت باصلاح کار شما کمال مساعدت و همراهی خواهد داشت و حتی الامکان نخواهم گذارد آسیب یا صدمه بشما وارد شود اقداماتی هم که در قلاع دزک و غیره از طرف اشخاص بلوچ یا بستگان شما بر علیه قوای دولتی معمول گردیده است مربوط به شخص شما نیست و هر قسم عفو اغماض خواهد شد جنابعالی لازم است بعواطف و مراحم بندگان اعلیحضرت اقدس شهریاری ارواحنا فدا کمال اطمینان و امیدواری را داشته هیچگاهی مأیوس نشوید مخصوصاً در اینموقع که از طرف اینجانب هم کمال موافقت و همراهی با شما خواهد شد عقیده دارم بدون بیم و هراس فوراً به معیت میرزاخان و حبیب الله خان حرکت و به منزل اینجانب وارد شوید ترتیب اصلاح کار شما را خواهم داد زیاده زحمت است، من آنچه شرط ابلاغ است با تو میگویم - تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال - فرمانده تیپ مستقل کرمان سرتیپ علیشاه خان رحیمی

[مهر و امضاء]

شیر و خورشید

وزارت جنگ

(ارکان حرب لشکر شرق)

آب سراوان

نمره ۳۵۰۱

تاریخ ۲۵ آذر ماه سنه ۱۳۰۷

ضمیمه

آقای میر دوست محمد خان

از اینکه من خود بسرعت بار دو حاضر شدم نشان می دهد تا چه اندازه مایلم کار شما را اصلاح کنم و میل دارم به سئوالات من جواب قاطعی بدهید که تکلیف روشن باشد.

اولاً قسم نامه را که خیانت بدولت نخواهید کرد فوراً امضا و ارسال دارید.

ثانیاً چند روز دیگر پسر یا برادر خودتان را همراه من بطهران اعزام خواهید داشت راجع به آنها که نباید تشویشی داشته باشید البته آنها مهمان عزیز ما خواهند بود.

ثالثاً در صورتیکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداءه تلگرافی بشما بزنند و امر کنند که بطهران بروید پس از رویت تلگراف بفاصله چند روز بطهران عزیمت خواهید کرد. البته خرج راه شما تعیین خواهد شد.

رابعاً راجع به ملاقات با شما گرچه خیلی مایل بودم سردار برازنده را مثل شما ملاقات نمایم ولی برای من که فرمانده کل قوا هستم مناسب نیست با وضعیتی که شما میخواهید این ملاقات حاصل گردد و هر موقع که اطمینان کاملتری پیدا شد ممکن است اطلاع دهید و ملاقات حاصل شود. امیر لشکر شرق و فرمانده کل قوای اعزامی بلوچستان

امان الله جهانبانی [امضاء]



وزارت جنگ

* ارکان حرب لشکر شرق *

آبیراران

نمبر ۲۵۰۱

تاریخ ۲۵ آذر ماه ۱۳۰۷ هـ

آقای میردوست محمد خان

از اینکه من خودم بزرگوارم بارود عاقر شدم نشان میدهم تا چه اندازه ایلم لارشار
اصلاح کنم و میر دارم به شوالدت من جواب قاطع به همه که تکلیف روشن است
اولاً قسم نامه را که خیانت بدولت نخواهد کرد و در اسفند در سال در بر
ثانیاً چندی روز دیگر بیا برادر خودتان را همراه من ببلهران بفرستید خواهی داشت
راجع به آنها که نباید توشه داشته باشند البته آنها همان عزیزان ما خواهند بود
ثالثاً در صورتیکه اعلیحضرت باین شنبهت من در او اعانه آه گدانی بشنوند و مرگست
که بلهران برود پس از روایت گداف بفاصله چند روز ببلهران غوغیت خواهد کرد
رابعاً راجع به مددات بشمارچه صلی میر بودم سردار براننده را شتر شادقات نیم و برای
من که فرانسه کل قرا هستم مناسب نیست با وضعیتی که شایخوایه این مددات
وصول گردد و هر موقع که اطمینان بکامتری پیدا شد ممکن است اصلاح دهم و مددات
حاصل شود - ایراد لشکر شرق و قراقرم قزاقا برای بوشیان است

شیر و خورشید

وزارت جنگ

تاریخ ۲۶ آذر سنه ۱۳۰۷

ضمیمه

ارکان حرب لشگر شرق

رکن

شعبه

نمره ۳۵۰۳

در جواب مراسله حروف

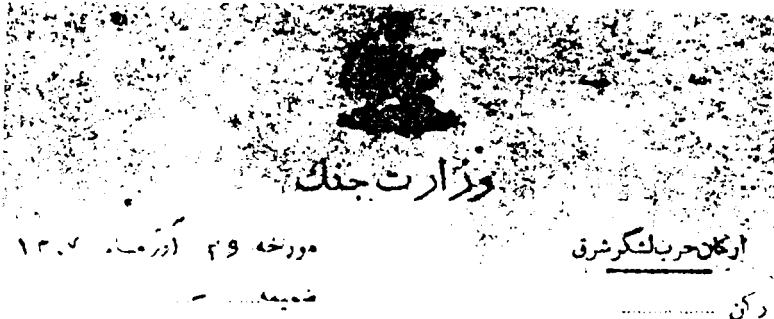
و اعداد ممیزه که متمم نمره

است با نمره ذکر شود

آقای میر دوست محمد خان

قسم نامه و مراسلات شما واصل گردید خیلی خوشوقت شدم که شما حاضر برای خدمتگزاری دولت شده اید و اگر موضوع رفتن شما بطهران هم زودتر انجام پذیرد باعث کمال مسرت خواهد بود و اطمینان مرکز بشما کامل تر خواهد شد.

امیر لشگر شرق و فرمانده کل قوا امان الله جهانبانی [امضاء]



سپه
امری پروتوکل

نمبر ۳۵۰۳
در جواب امر اصلاح حروف
و اعداد میره که متمم نمیره
است با نموده شود

قسم ما در اساحت شاه و اصل گردید جناب فرست شد
که شاه حاضر برای نه سگه اری ملت شد و ایه و اگر مرضی
شاه بطهران هم زودتر انجام پذیرد با بحث لعل سرت خواهر
و امینان مرکز بشاه امر ترخواه شده و اگر شد شرق و غرب
شاه

شیر و خورشید

وزارت جنگ

لشکر شرق

تیپ مختلط سیستان و قائنات

دائرة

نمره ۱۵۳

تاریخ ۲۶ آذر ۱۳۰۷

ضمیمه

جناب آقای سردار دوست محمدخان

مراسلاتی که بعنوان بندگان حضرت اجل امیر محترم لشکر نوشته بودید واصل شد اولاً راجع بر عزیمت طهران اینک میرزاهاشم اعزام شد که سرباز حرکت نموده پس از مشورت با ابوی خودتان نتیجه را اطلاع دهید راجع به تقاضاهائیکه نموده‌اید مورد تصویب بندگان حضرت اجل واقع شده امر فرمودند پس از مراجعت میرزاهاشم اوامر لازمه صادر شود ثانیاً برای اینکه بحمدالله امورات باین ترتیب اصلاح شد باینجانب اوامر لازمه صادر شده که پستهای خود را جمع آوری و کلیه اردو را به فهرج اعاده دهم لذا مراتب را برای اطلاع شما نوشتم که مطلع باشید و حقیقتاً هم اینجانب و هم عموم آقایان صاحبمنصبان از این پیش آمد خیلی خوشوقت و مسروریم.

فرمانده تیپ مختلط و اردوی سیستان اعزامی بلوچستان سرهنگ خان نخجوان [امضاء]

تاریخ ۱۳۰۴ ماه جمادی الثانی
 ضمیمه
 (شکر شریف)
 تیب مختلط میمنه و قانیات
 دائره
 غره ۱۵۴

بابت سرور و بستان
 در حدود در بستان بستان حضرت ابو تریم شکر زنده بودید و در حدود
 به عزیت طران ایکه بر دانه اوزارم که در بار حرکت نموده و در
 بار بر خودتان بجز را طوع و ید راجع بر حق فایده نموده و در حدود
 حضرت ابو دانه که در حدود بستان و بستان میرزا دانه در حدود
 بستان برادر بستان در رات بستان ترتیب و طوع و ید بستان
 صادره که بستان خود را بستان که در حدود بستان و بستان و بستان
 برادر بستان که بستان بستان و بستان بستان بستان و بستان
 بستان از این بستان بستان بستان بستان بستان بستان
 و بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان
 بستان بستان بستان بستان بستان بستان بستان

شیر و خورشید

وزارت جنگ

لشکر شرق

تیپ مختلط سیستان و قایانات

دائرة

نمره ۱۱۵۱

تاریخ ۲۱ ماه دیماه ۱۳۰۷

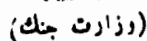
ضمیمه

جناب آقای سردار دوست محمدخان

پیغامات شما وسیله نایب علی اکبرخان و میرزاهاشم رسید همانطوریکه از اول در تسویه [کذا] و اصلاح امور شما جدیت داشته حالیه هم در استرداد املاک شما کمال مساعدت را دارم ولی متأسف هستم از اینکه تاکنون شما برای خیالات بی اساس و واهی از حضور باردوی دولتی مخوف هستید اگر چه پس از اظهار اطاعت و خدمتگذاری تردیدی در صمیمیت شما نسبت بدولت ندارم ولی برای اینکه بهتر و واضحتر خدمتگذاری خودتانرا بدولت ثابت نمائید اصرار داشتم که محمد عمرخان با میرایوب خان را بیایتخت اعزام داشته و عملاً خدمات و نیات خیرخواهانه خود را بشبوت برسانید در ضمن اولاد عزیز شما هم از موقع استفاده نموده و در مدارس نظام یا سایر فنون تحصیلات نموده و از این راه هم اولین قدم معارف پروری از طرف شما برداشته شود در هر صورت انتظار دارم که بزودی اطمینان کامل بمراحم دولت و مساعدتهای مادی و معنوی که از طرف قشون نسبت به شما شده و خواهد شد پی برده و با خاطر جمعی کامل بخدمتگذاری دولت و ملت و وطن عزیز خود همت گمارید و این نکته را هم بدانید که قشون بهیچوجه در صدد مزاحمت شما نمیباشد فقط مقصود از این اصرار یک مساعدت و دستگیری معنوی بشما بوده و می باشد.

فرمانده تیپ مختلط اردوی سیستان سرهنگ خان نخجوان

[امضاء]



﴿شكر﴾

بہ حفاظت و بہداشت

دائرہ

1151

خاسته‌های بیست و نه

[illegible]

کتابخانه حضرت ولیعهد محمدرضا شاه قاجار
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تهران

از تهران به دزد آب

نمره تلگراف ۴۵

نمره قبض ۴۱۶۴

تعداد کلمات ۱۰۱

تاریخ اصل ۲۶

تاریخ وصول ۳۰۷/۱۱/۲۷

اسم گیرنده دوست محمدخان

آقای دوست محمدخان، عریضه تلگرافی شما در استدعای تامین که به خاکپای مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه تقدیم و دستخط مبارک که به افتخار شما شرف صدور یافته زیارت خواهید کرد. راجع به مراجعت به قلعه سرباز برای ترتیب کار خودتان و تشرف به خاکپای مبارک شاهنشاه نموده بودید در این خصوص به آقای سرهنگ محمدخان نخجوان فرمانده تیپ سیستان دستور لازم داده شده است لازم است عین دستخط مبارک را به ایشان ارائه دهید ترتیب کار شما را خواهند داد.

۳۰۷/۱۱/۲۶

نمره ۱۳۸۸۱

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی حسین

اخبار تلگرافی دزداب

[illegible][illegible]

شیر و خورشید

اداره تلگرافی دولت علیه ایران، سنه ۱۳۰۷، از طهران، نمره قبض ۴۰۶۳۶ عدد کلمات
 ۴۲ تاریخ اصل ۲۶، اسم گیرنده نمره کشف ۲-۱۶ به دزداب نمره تلگراف ۴۱ تاریخ وصول
 ۷/۱۱/۲۷ [۱۰۳]

دوست محمدخان عریضه و تلگرافی شما ملاحظه شد نظر باینکه از اعمال سابقه اظهار
 ندامت کرده تقاضای تأمین نموده اید استدعای شما را پذیرفته و بموجب این دستخط مشمول
 عفو شاهانه خواهید بود.

۲۶ بهمن ۱۳۰۷ شاه، [نقش و مهر اخبار تلگرافی دزداب]

۱۶۲		۱۳۰				۱۳۰	
نمره کتاب اداره تلگرافی دولت علیه ایران							
از طرف	نمره قبضه	عدکات	تاریخ اصل	توضیحات	تاریخ وصول	اسم کبر نامه	
بدار	نمره تلگراف	۴۱	۲۶		۱۳۰۱/۱۱/۵		

دست برداشتن عرضیه در فی شهر صفر ۱۳۰۱ نظر به آنکه از
 احوال ساقیه ایله در دست گزیده و تصدیق همین مخصوصه از اینه محاسن
 - شهره و ریخته و برجین این دیکتاسیون عطفه شهره خواهد بود
 ۲۵/۱۱/۱۳۰۱



شیر و خورشید نمره قبض اداره تلگرافی دولت علیه ایران از قصر همایونی نمره قبض
/۱۹۲۷ عدد کلمات ۱۱۴ تاریخ اصل ۲۷ توضیحات تاریخ وصول روز - ماه ۷/۱۱/۲۸ به
دزداب نمره تلگراف ۴

آقای دوست محمدخان عریضه تلگرافی شما مبنی بر تشکر از مراحم ذات مقدس شاهانه
ارواحنای فدا از عرض لحاظ انور ملوکانه گذشت امر و مقرر فرمودند بشما اعلام نمایم که
چون مراتب چاکری و صمیمیت خودتان را در ضمن عریضی که تقدیم نموده‌اید مشهود و
معلوم داشته و در پیشگاه مقدس ملوکانه یک عنصر ایرانی معرفی شده‌اید باید بالطف ملوکانه
استظهار کامل داشته باشید در آتیه نیز بوسیله رجوع خدمات مناسب البته مورد توجه شاهانه
واقع خواهید شد فعلاً هم بطوریکه در تلگراف ۱۳۹۸ ابلاغ شده است مطالب خودتان را به
آقای سرهنگ محمدخان فرمانده تیپ مختلط سیستان اظهار نمایند /۱۳۹۰۷ رئیس دفتر
مخصوص شاهنشاهی حسین [مهر نقش اخبار تلگرافی دزداب].

[illegible]

میر محمد شاه خان

در جواب مراسله بی تاریخ راجع به اخذ مالیات سوران برای آقای سردار دوست محمد خان اشعار می دارد که تاکنون دستوری در این موضوع از مرکز به دفتر حکومتی نرسیده لذا کما فی السابق صدی پنج دریافت نمائید و مراتب نیز به مرکز مراجعه شد پس از وصول جواب دستور لازم داده خواهد شد خاتماً تذکر می دهم نظر باینکه شما بدون مراجعه جنس اضافه بر صدی پنج از بعضی اشخاص دریافت نموده اید لذا اشخاص مزبور در صدد شکایت برآمده اند لازم است قویاً از گرفتن اضافه بر مقدار معینه فوق خودداری نموده و اجناس اضافی را که تاکنون دریافت داشته اید به صاحبانش مسترد دارید.

حکومت نظامی و فرمانده قوای مقیم سراوان

یاور [امضاء]

$$\frac{\sqrt{490}}{1/2/2}$$

سر محمد شاہ خان

[illegible]

حکومتِ اعلیٰ دہلی و قاضی و ناظم سرائوان

126

۵۱۰
۸/۵/۹

محمد شاه خان

لازم است محصولات سوران مانند سنوات گذشته با آقای میر علی محمدخان مناصفہ شد.

حکومت نظامی محال سراوان

یاور خان آیرم

سواد مطابق اصل است.

حمیدزاده

۵۱۰
۸/۵/۹

محرث ه خان

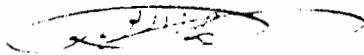
لذم ات

محصولات سوران مانند سنوات گذشته با میر علی محمدخان مناصفہ شد.

حکومت نظامی محال سراوان

یاور خان آیرم

سواد مطابق اصل است



دستگاه بی سیم پهلوی

بی سیم کوهستانی نمره ۱ گردان مهندسی تیپ اول گارد پیاده از تهران به ایرانشهر

نمره تلگراف ۱۵۵

عدد کلمات ۲۸

تاریخ اصل ۲۱

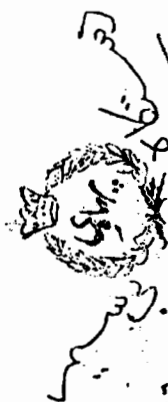
ملاحظات و تاریخ وصول ۱/۲۳

توسط آقای میرزاهاشم خدمت علی محمدخان طهران سلامت وارد توجهات
اعلیحضرت همایونی شامل حسب الامر ملوکانه دو ماهی توقف میرحیاتخان حرکت شرح به
عرض می‌رسانند.

دوست محمد

سنه ۸۰

رقاب



کوہستانی غره آکر دان مہندی تپ اول ستقل کا مہدی دیا

تاریخ	تاریخ وصول	موظفات	اعداد	تاریخ اصل	اعداد	مکمل	ان
۱۳۳۳	۱۳۳۳		۲۱	۱۸	۱۵	۲۲	۵

حکومت سندھ کے لئے مہندی تپ اول ستقل کا مہدی دیا
 کوہستانی غره آکر دان مہندی تپ اول ستقل کا مہدی دیا
 کوہستانی غره آکر دان مہندی تپ اول ستقل کا مہدی دیا

وزارت جنگ

لشکر شرق

فوج زابلی تیپ سیستان و قائنات

تاریخ ۲۴ ماه ۱۳۰۸/۷

نمره ۷۲۱

میر محمد شاه خان

سواد حکم ۵۱۰، ۱/۷/۹۰۸ برای اطلاع شما ارسال داشتم که از مدلول آن مستحضر

شوید.

آجودان قوای مقیم سراوان

[امضاء]



وزارت جنگ

لشکر شرق

فوج زابلی تیپ سیستان و قائنات

تاریخ ۲۴ ماه ۱۳۰۸/۷

نمره ۷۲۱

میر محمد شاه خان

سواد حکم ۵۱۰، ۱/۷/۹۰۸ را برابر اطلاع شما ارسال داشتم که از مدلول

آن مستحضر شوید.

آجودان قوای مقیم سراوان

[Signature]

وزارت جنگ

لشکر شرق

تیپ مختلط سیستان و قایانات

دائره

نمره ۴۶۳۵

تاریخ ۱۳۰۸/۵/۳۰

ضمیمه

مامورین نظامی بلوچستان

لازم است بهیچوجه متعرض بستگان و اقوام آقای سردار دوست محمد خان فشفه در املاک متعلقات ایشان بهیچوجه دخالتی ننموده لدی الاقتضا مساعدت لازمه را درباره آنها معمول دارید.

حکومت نظامی و فرمانده تیپ

مختلط سیستان و بلوچستان



قاراج ماه ۱۳

فصلنامه

(وزارت جنگ)

(لشکر شرق)

نائب مخالفہ سید عثمان و قایمات

دائرہ

نمبر ۱۰۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عالی جاه، عمدة الخوانین العظام، آقا میر محمد شاه خار

نامه شما رسید از مضمون اطلاع شدم، هرگاه شما با دهگان رمضان یا سایرین همچنان کردید که بنده راضی شدم البته آن وقت با میر صاحب عرض و استدعا می‌کنم که کار شما خوب باشد انشاءالله مگر قول شما را بکلی اطمینان نیست. قول شما از سه روز بیشتر طول نمی‌کشد، لکن اگر خوب و بد را بدانید آن وقت کار خراب نمی‌شود خاطر آسوده باشید اگر خوب و بد خود را ندانستید آن وقت حق شما در گردن خودت می‌باشد. بی‌بی ناز خاتون را سلام برسد میر محمد شاه آن چه به بنده می‌گوید چهار روز بعد از قول خود برگشت می‌کند اگر نه اینجانب از شما و فرزندان به هیچوجه عاجی ندارم مگر مذکور را به راه راست کنید که دروغ را یکطرف بگذارد، به طور خوبی رفتار کند در حق مالیات کوتاهی نکند. شما با دهگان رمضان کارها را خوب بکنید. لکن خوب کار نمی‌کند. مرا بیکار نکنید.

[مهر: دوست محمد اسعدالدوله]

علاج عدة امراض الربو اللطيف في سريرة

تقریر میرزا غلام احمد علی صاحب

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی کے ہاتھ لکھا ہے کہ یہ سب سے پہلے فراموش ہو گیا ہے۔

البسة الوقت : بزر محرابي لا سدره

1. *Handwritten signature*

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بہارِ جہانِ دولت کا سرسبز بستان

وزارت مالیه

اداره...

دایره

موازی دو هزار عدد روپیه نقره توسط جناب مستطاب اجل آقای اسعدالدوله حاکم بلوچستان که از بابت مالیات سال تنگوزئیل ۳۰۲ و سیچقانئیل ۳۰۳ بلوچستان به اینجانب به عنوان مبلغ هشتصد تومان تحویل کرده اند واصل گردید که عیناً به اداره جلیله مالیه ایالتی کرمان و بلوچستان تحویل نموده و پس از وصول بقیه مالیات رسید قطعی صادر گردد.

جمال آباد

به تاریخ ۱۰ صدر اودئیل ۱۳۰۴

[مهر وکیل دیوان و امضا]

وزارت مایه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهین

اینکه در تاریخ ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴
در شهر تهران

مجلس شورای ملی
در جلسه ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴

مجلس شورای ملی
در جلسه ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴

مجلس شورای ملی
در جلسه ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴

مجلس شورای ملی
در جلسه ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴

مجلس شورای ملی
در جلسه ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴

مجلس شورای ملی
در جلسه ۱۳۰۴
در روز دوشنبه ۱۳۰۴

فتوکپی مهرنامه

خیرالاسماء

باعث تحریر این دو کلمه مبنی بدان گردید که بدهم من استا دلمراد ولد رحیم داد به مهر
 کابین ابنت استا لعل محمد مسمات نام ملک ناز پنجاه اشرفی و دیگر پانزده من مس و طاس و
 هم دادنی باشد که عندالامکان ذمه من مذکور واجب الاداست، شاهد شد گل محمد ولد جان
 بیگ، شاهد شد سلمان ولد علی اکبر، شاهد شد محمد ولد جان محمد، شاه شد درویش ولد
 مدی. رقم دوازده، کاتب الحروف غلام محمد و کان وقوع ذالک فی یوم الخمیس ۸ شهریور
 ربیع الثانی سنه ۱۳۴۳

[مهر دوست محمد اسعدالدوله]

بهشت تیر را می گنجیم بنابر آن کردگار
 بد من از استاد و ملایم و دیر جمع در مهر گاه
 اینست استاد و ملایم و دیر جمع در مهر گاه
 فخر از شرفی و دریا پر پیوسته و دریا
 نوطای و صحرای دین با شکر و خندان
 ز منم خند کور و حجب الی در
 شاه چو کوه و دریا جانین شاه چو کوه
 ایما ناولد علی اکبر شاه چو کوه
 شاه چو کوه در قوی و در قوی

[مهر]

شاهدم،

[مهر] [مهر]

شاهدم، شاهدم

از مال آقای حضرت اجل عالی آقای اسعدالدوله از بابت ترجمان سالار عبدالحسین بر
خود قبول نمودم بی بی خیرالنساء بنت مرحوم سردار چاکرخان مبلغ هفتصد تومان مدت دو
ماه کامل کارسازی کرده بدون قیل قال تحویل نموده و تمسک خود را دریافت نمایم. هرگاه
عذریکه خلاف شرعی باشد آورده شود باطل است. این چند کلمه سند نامچه قلمی گردید
هنگام حاجت بکار آید تحریر ۲۶ شهر صیام المبارک سنه ۱۳۴۶.

شاهد امیربرکت خان

شاهد میرزمان خان

شاهد حسین

شاهد میرزا هاشم

نویسنده شیخ سهراب

[مهرها: خداداد، میرزمان خان]

شاهدم شاهدم

شماره ۴۲۴

لایحه تقاضای حقوق و مزایای کارکنان

مقامات دولتی و ادارات

مقامات دولتی و ادارات

مقامات دولتی و ادارات

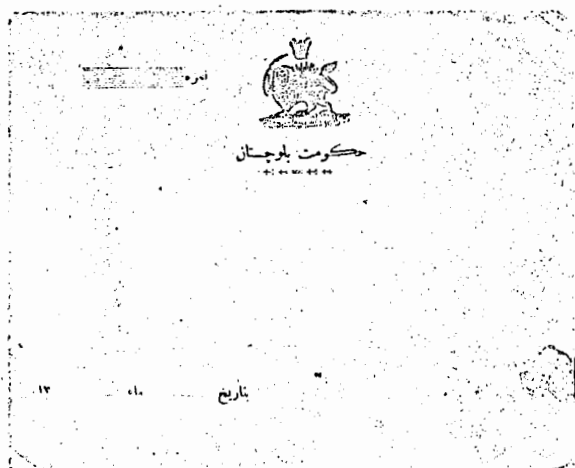
مقامات دولتی و ادارات

مقامات دولتی و ادارات

مقامات دولتی و ادارات

مقامات دولتی و ادارات

مقامات دولتی و ادارات



یا الله

یا الله

بخدمت جناب جلالت معاب [کذا] اجل الکرام افخم اعظم صاحب معظم آقای مهربان
میر دوست محمد خان اسعد الدوله دام اقباله تعالی عرض می شود که تعلیق جات که از راه
مرحمت و مهربانی مرقوم فرموده بودید زیارت شد از سلامتی وجود انور مبارک کمال
خشوقی [کذا] حاصل نمودم که خداوند عالم کمالت صاحب را روز بروز افزون گرداند.

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 انما انت
 يا الله
 ابراهيم الکرام ابراهيم الکرام ابراهيم الکرام
 عرفت بشوید تعلقه با کس از راه غمت به این رفعت نرسیده بودند زاریاتند
 از سلیقه و جمیع انور مبارک کمال خوشتر حاصل نمودم که خداوند عالم کمالیت
 معبود در بر و از انز و کن کرماند بکشت خدای عز و جل
 ابراهیم الکرام معصوم تا برین معصومان است و الله اعلم
 عرفت بشوید تعلقه با کس از راه غمت به این رفعت نرسیده بودند زاریاتند
 شد از سلیقه و جمیع انور مبارک کمال خوشتر حاصل نمودم
 که خداوند عالم کمالیت معبود در بر و از انز و کن کرماند

فرزند مکرم امیر محمد شاه خان سلامت باشند، کاغذ شما رسید از اخبارات اطلاع شدم،
فرزندم حیرانم که میر صاحب بزدن شما بیاید همراه میر صاحب کدام کس است که شما را میزند
کاغذی به دهگان مراد نوشته ام اگر شما را کاری باشد، شما را کمک می دهد. والده میر مراد را
سلام رسانید.

[مهر: علی محمد]

(خط و ربط پدر دوست محمد خان)

فرزند مکرم امیر محمد شاه خان سلامت باشند
فرزندم حیرانم که میر صاحب بزدن شما بیاید
همراه میر صاحب کدام کس است که شما را میزند
کاغذی به دهگان مراد نوشته ام اگر شما را کاری
باشد، شما را کمک می دهد. والده میر مراد را
سلام رسانید.

والده میر مراد سلام

باعث تحریر اینکه اعتراف است از قبل آقای محتشم امیردوست محمد خان درباره اینکه عطای و هبه فرمود حضرت مشارالیه نصف حکومت سوران را با متعلقاتش به امیر محمد شاه هر چه از محاصل و مخارج سوران باشد یک نصفش از جناب میر محمد شاه است. حضرت معظم آقای امیردوست محمد خان بعد از این موقع رجعت و بازگشت ندارد کان ذالک یوم الجمعة شانزدهم شهر ربیع الاول ۱۳۴۵

[مهر: دوست محمد اسعد الدولہ]

از من شاهد گردید جناب میرزاهاشم.

شاهد گردید گل محمد.

الراقم احمد حسن.

[مهر: غلام شاہ جیلان است شہباز]

[مهر: ابراهيم]

ید جناب میرزاهاشم
محمد
ن
جیلان است شهباز]

فرزند محترم امیر محمد شاه خان انشاء الله تعالى وجود شماها همه وقت سلامت و عافیت بوده باشند بعدها مراسله شماها رسید از مطلب شما مطلع شدم در باب اینکه اظهاری داشته بودند که امیر صاحب دام اقباله همراه شما اوقات تلخ است و تغییر است فرزند من اگر شما بحرف قول اینجانب آقای امیر دوست محمد خان رضایت داشته و شما همانطور عمل کنند اگر فرزند نامدارم شما را هر چه بگویند و شما هم حکما همانطور رفتار کنید که خیریت شما را همین طور میدانم.

[مهر: علی محمد]

عالیجاه کدخدا دُر محمدخان و کدخدا صاحب دادخان را قلمی می شود. قبل از این شب می شود که میر جیهندخان با امیرشاه جهان خان جمع آوری و لشکر زیادی در سرحد خاٹ جمع نموده لکن هنوز تعیین در کار ایشان نبوده و نیست.

.... لازم است که بزودی زود این مطلب را معین کنید چنانچه این لشکر جمع آوری د کجا... اراده حرکت دارند بخصوص در این کار است و همین بزودی زود اطلاع داده باشید عده بهرام

(بهرام خان، عموی دوست محمدخان)

حاکم پهره و بمپور)

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the story or a related document. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, circular stamp or seal in the center of the page. The stamp contains text in a different script, possibly Arabic or Persian, and is surrounded by a decorative border. The handwritten text is arranged in several lines, some of which are cut off by the stamp.

فروختم به بیع صحیح شرعی لازم جازم قطع معتبر دینی و اسلامی کما هو بفهو شرع من
 تاج محمد چاریک جاریه فیروزه نام با چاریک سه دختر و یک پسرش فروختم به مبلغ
 شانزده تومان نقد ریال ناصر دین شاهی به امیرقادر بخش که من بعد از این از کسان وارثان من
 تاج محمد را دَر ک و دعوائیست هر کس دعوا کند [کذا] در لعنت خدا نفرین ملایک گرفتار
 گردد. این دو کلمه بجهت یادداشت قلمی گردید. فی یوم دوشنبه چارم شهر ذیقعدہ سنه
 ۱۲۹۹.

[مهر: تاج محمد]

مهر: اعتراف فی ها کرد

مهر: حسین علی الحسینی

مهر: میرخان محمد نقش مهر: خان محمد

مهر: میر شیر خان نقش مهر: عبده شیرخان

مهر: میر هاشم نقش مهر: عبده محمد هاشم

مهر: ابراهیم نقش مهر: ابراهیم]

شاهد: غلامرضا، شاهد: دین محمد. شاهد: خیرداد، کاتب حاجی مزار.

فرضیم بیع مندر لایم بایم نفع متبذ

دینے والوں کی مائیت سے شروع ہوتا ہے

جانبہ غیر ذہ نام بابا یارک قسم دی خضر رکب سمنی

مردنم بہ پہلے شائع ہوا تھا کہ راجا ناہر دیا تھا

بہر تقدیر بخشی کہی سیدنا ارساں و آرساں مہر و مہر

در یک دو سر زینت در کس آموکند در صفت حد افق

ملائی گرنہار کو دو ان کی حکمت احمدیہ شریف

خبرهای نشر جاری شد و بعد ۱۲۹۹



اقرار اعتراف صحی شرعی دینی نه دنیائی خدائی نه ریائی نمودم منک میرکریم خان ولد
 عالیجاه صاحب محمد سعیدخان باشم چونکه فولاد نام غلام مرحوم میرعلم خان را بقیمت
 تمام و باز هم بخشیدم برادر کرام امیرقادر بخش من بعد احدی را از ورثان اینجانب با
 معزی الیه مداخله نباشد هر کس که ادعاداری کند در لعنت خدا و نفرین گرفتار است و هرفش
 [کذا] باطل است این چند کلمه قبض قلمی گردید که روز حاجت بکار آید.

شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۸

[نقش مهر: یا کریم]

الشهود: جناب سید نواب ولد مرحوم سید عباس

الشهود: میرعلی بیگ ولد میرحمزه

الشهود: میرنظر محمد ولد مرحوم میرجنگی

الشهود: غلامرضا ولد بی لباس

امیر ارغوان محسن و سید احمد
 نه در به محکم منک بر عمر عثمانی و او را
 حضرت فواید نام غلام مرحوم میرالم خان
 بقیت غلام و باز هم بنشینم به
 میرزا بخش ز بعد از حور و زور نشان
 انجانب با مغرب الی خلمه نباشم هر که
 اعدا دارین در وقت فدا و فخر میرزا
 بهر فرقی ملل است از بهر موهبتی که
 نذر نذر و لا اله الا الله

فیروز محمد
 و لایم و سید محمد

امیر ارغوان
 و لایم و سید محمد

امیر ارغوان
 و لایم و سید محمد



امیر ارغوان
 و لایم و سید محمد

خط قاضی مرتضی

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصواة والسلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين.

اما بعد فقد عقد صحيح شرعی و دینی، دائماً و المشتمل و الايجاب عليه ما الناکح و هو مقرب الحضرة امير نوشيروان خان ولد جناب مستطاب اجل على محمدخان و المنکوحه وهى عصمت و عظمت پناه عاقله بالغه بى بى درين ملک بنت امير مرحوم اميراسفنديار خان الصداق من جمله ميراث و بندى رسد پدرى و مادرى که نصف شود و مقدار پنجاه من مس و یکصد سرخ (یک مثقال بلوچی طلا، کمتر از مثقال رایج ایران) به حضور جمعی مؤمنین الواصل پنجاه سرخ الباقي پنجاه سرخ و فوج مسلمین بر ذمه امير نوشيروان خان اثبات است که واجب الادا است کار سازی نمایند این چند کلمه جهة یادداشت قبالة مهر نامه قلمی گردید و

کان ذالک بیستم شهر ربیع الاولی ۱۳۳۶

[نقش مهر: عبده نوشيروان]

[نقش مهر: امير ابراهيم خان (عبده ابراهيم)]

شاهد: امير ملاباران، شاهد شد کد خدا رحمت.

کاتب احقر العباد مرتضی ساکن دامن.

امير نوشيروان: برادر تنی دوست محمدخان فرزند على محمدخان (پسر دوم) درين ملک دختر اسفنديارخان از طایفه نوشيروانی، دائی على محمدخان و بهرامخان، اسفنديار خان فرزند ميرجهانگیر کاتب قاضی مرتضی.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على من لا نبي بعده

بعد فقد عرفت ان شيخنا الميرزا محمد باقر الكاظمي

ميرزا محمد باقر الكاظمي

وغيره من اهل بيت الله الطيبين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على من لا نبي بعده

وغيره من اهل بيت الله الطيبين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على من لا نبي بعده

وغيره من اهل بيت الله الطيبين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على من لا نبي بعده

وغيره من اهل بيت الله الطيبين

از مال سرکار دیوان همایون اعلیٰ [یک کلمه ناخوانا] مبلغ پنج صد تومان روپیه از بابت مالیات هذا السنه پارس ثیل الاف سب و مضافات بر ذمه مقرب الحضرة حکمران درگاه میرغلام رسول خان ولد مرحوم میرمحمد شاه خان است که انشاءالله در شهر ربیع الاول به کارگزاران جناب امیر الامرا الاعظام آقای حشمت الممالک حاکم و سردار بلوچستان که انشاءالله کارسازی کرده و این قبض خود را دریافت دارند.

فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۳۱۹

ارمال سیکار دیوانہ

مجلس شورای اسلامی
الام

الامام
بمقامات زیره
مستوفی
مستوفی
مستوفی

در هر روز می فرستد جان
 به کار و روزی خاصه از مولا
 که در هر روز می فرستد جان
 به کار و روزی خاصه از مولا

[illegible]

تاریخ ۱۰ فروردین ۱۳۱۹

مبلغ یکصد تومان روپیه فرنگی (سکه انگلیسی) (فرنگی = انگلیسی قجری = سکه قاجار)
 از بابت هیدروج و زیارت جمعی مقرب الخاقان امیر غلام رسول خان و اصل و عاید حقیر
 اسدالله خان سلطان گردید که داده رسید از حکومتی بلوچستان گرفته این نوشته را دریافت
 دارم. شهر محرم ۱۳۲۴ سچان ٹیل
 [مهر: اسدالله]

[امیر غلام رسول خان، فرزند محمد شاه خان، فرزند میر مراد، پدرزن دوست محمد خان
 (ماه بی بی)]

[illegible]

از بابت گشت بتوسط فقیر محمد نوکر نرماشیری روپیه پول ایرانی، نقد، روپیه مبلغ ۷۴ تومان یکهزار پول روپیه به موجب فوق از بابت گشت واصل شده انشاء الله بخرج قسط و ابواب جمعی مقرب الحضرت علیه میر غلام رسول خان حاکم سب سوران محسوب است. شهر جمادی الاول ۱۳۲۱.

بابت گشت بتوسط فقیر محمد نوکر

روپیه
سب
نقد
پول
مبلغ

بسم الله الرحمن الرحیم
بابت گشت بتوسط فقیر محمد نوکر
روپیه
سب
نقد
پول
مبلغ
۷۴
تومان
یکهزار
پول
روپیه
به
موجب
فوق
از
بابت
گشت
واصل
شده
انشاء
الله
بخرج
قسط
و
ابواب
جمعی
مقرب
الحضرت
علیه
میر
غلام
رسول
خان
حاکم
سب
سوران
محسوب
است.
شهر
جمادی
الاول
۱۳۲۱

پنجگور ۸/ ذیقعه سنه ۱۳۴۲ هـ المطابق ۱۲/ جون سنه ۱۹۴۴

مشفقى و مكرمى ام سردار ميرفتح محمدخان بمېشتى، بعافيت باشند، بعد از سلام خيريت انجام آنكه واضح آندوستدار باد كه حضور اين جانب همراه صاحب محمد نور صاحب گفتگو كرده ايم ولى گمان مى بريم كه تا وقتى كه آن دوستدار اصالتاً نيايد و همراه حضور اينجانب ملاقات نكنيد فيصله نخواهد شد ولى اين هم معلوم گرديد كه آن دوستدار محض از ترس سردار ميردوست محمدخان در اينجا نمى آيد البته اين كار خود آن دوستدار است و هر طور كه ميل باشد آن دوستدار بكنيد مگر آن دوستدار مطلع باشيد كه آن دوستدار از حضور اينجانب چيزى ميخواهيد و نه برعكس آن اگر آن دوستدار نمى آيد نقصان آن دوستدار خواهد بود و نه برعكس آن، در دوران گفتگو بهمره صاحب محمد نور صاحب معلوم گرديد كه آن دوستدار خواهش داريد كه اشتران و خران كه پارسال مردمان پيرومى زده بودند واپس به آن دوستدار داده بشوند علاوه از اين آن دوستدار قافله هاى خود را بسمت پسنى روانه نمى كنيد كه در راه زده نشوند درباره اولينه (يعنى واپسى خران و اشتران) به آن دوستدار واضح باشد كه جناب پيكين صاحب بهادر به آن دوستدار بسيار بار پيغامهاى فرستاده بودند كه نماينده خود را در پنجگور روانه بكنند تا كه مال خود را شناخته ببرند آن دوستدار كسى را نفرستيد بسبب آن جرگه را بسيار بار معطل كرديم بالاخره كه نماينده آن دوستدار پديد شد و از او رسوم طلب كرديم به جاى روانگى رسوم نماينده فرار شد و به آن دوستدار حال داد كه حضور اينجانب اراده داريم كه آن دوستدار را گرفتار بكنيم اين خبر بالكل دروغ بود و اگر كسى به نماينده آن دوستدار اين چنين حال داد اين حال غلط بود البته هيچ خيال نداريم كه آينده از مردمان ايران رسوم طلب بكنيم بايد كه آن دوستدار اندر اين باره خاطر جمع باشيد بالاخره چون كه نماينده آن دوستدار حاضر نبود جرگه فيصله نمود كه اشتران و خران بمردمان پيرومى داده بشوند علاوه از اين به حضور اينجانب معلوم شد كه يكي از مردمان آن دوستدار كوشش كرد كه يكي از صاحب منصبان سيوى را بكشد اما كامياب نشد و خود به عوضش كشته شد بعدها به حضور اينجانب معلوم شد كه يكي از مردمان آن دوستدار كوشش كرد كه يكي از صاحب منصبان سيوى مستى رسال دار ميرشيردل خان را بكشد بار سوئيم [سوم] يكي از رشته داران آن دوستدار كه اسمش كهره (كدخدا) داده رحيم مى باشد رسال دار ميرمصطفى خان را كه صاحب موصوف رشته دار قريبي سردار صاحب زگر

منگل قوم می باشند کشت بایست که به مطابق رسم مُلک آن دوستدار و بلوچستان خون بها در میان ده و هیژده هزار روپیه از آن دوستدار وصول کرده بشود البته حضور اینجانب خون بها نمی طلبیم و به معاوضه آن اشتران و خران در قبضه خود داریم و علاوه از این مردم هوشیار که از کار جنگ خوب واقف هستند به ملازمت خود داریم تمامی نکته جات که در این مراسله تحریر نمودیم غیر از اینکه آن دوستدار اصالتاً بیایند طی نخواهند شد اگر آن دوستدار تشریف بیارید حضور اینجانب خیلی خوشوقت خواهیم شد و به آن دوستدار به مطابق قدر و منزلت آن دوستدار که او را بزرگ خیال می کنیم نیک سلوک خواهیم کرد والا اگر از بیم و ترس سردار میر دوست محمدخان آمدن آن دوستدار ممکن نباشد افسوس می کنیم که آنرا هیچ علاج نیست، دیگر خیریت است فقط والسلام.

G. L. Assistant الراقم

امضای جناب کاپیتان جی - ایل -

بیتهم صاحب بهادر ایم سی

اسیستنت پولیتکل ریجنت مکران

پنجگور
۸ دلیفہ ۱۳۲۲
الطابق ۱۲ جون ۱۹۰۳

مشتقی و مکر میام سرورہ میر فتح محمد خان بمبشتی بنیت باشند

بعد از عدم فریت رنجام آنکه وافج آندرستہ اباد ہر حقورایں جانب
ہمراہ صاحب حمد نور صاحب گفتگو کردہ الیم و گے گان بے بریم کرتا وقتیکہ آندرستہ
اصالت نیایند و ہمراہ حقورایں جانب مدتات نکینہ فیصلہ نخواہد شد۔ وے
ریں ہم معلوم گردیدہ ہر آنند دستہ لہ محض لہ ترسیں سردار میر درست محمد خان
دریں جانبکی آئیند۔ البتہ ایں کار خود آنند دستہ ار است و ہر طور کہ میل
باشد آنند دستہ لہ بکنند۔ مگر آنند دستہ ار مطلع باشندہ آنند دستہ ار از
حقورایں جانب چیزے سے خواہید و نہ برعکس آن۔ اگر آنند دستہ لہ نمے آئیکہ
نقصان آنند دستہ لہ خواہد بود و نہ برعکس آن۔ در دران گفتگو ہمراہ صاحب
حمد نور صاحب معلوم گردیدہ ہر آنند دستہ ار خواہد شد و لہ میر ہر اشتہار آن و فران
ہر پارسل مردمان یہودی زہدہ بودند و الیں بہ آنند دستہ ار دادہ بشوند۔ عددہ
انیں۔ ہن درستہ ار تا ملے کئے خود را بست۔ پسے روانہ کئے کینہ اور
راہ زرد خانوند۔ دربارہ اولینہ (یعنی واپسی فران و اشتہار آن) بہ آنند دستہ

داخل باشند از جانب پیکین صاحب بهادر به آند دستدار بسیار بار پیغام
 آئے فرستاده بودند مرخص شدہ خود را در پیکور روانہ بکنند تا حال خود را
 شناسختہ بہرند۔ آند دستدار کے رائے فرستید۔ بسبب آن جو کہ را بسیار
 بار مصلحت کر دیم۔ بالا فرہنہ بنیدہ آند دستدار یہ بد شدہ و از رسوم طلب
 کر دیم۔ بجائے ادائیگی رسوم نہایت فرستادہ۔ وہ آں دستدار حال دادا
 محفوری را جانب لداہ داریم کلک آند دستدار اگر فتنہ بکنیم۔ ریں فتنہ بالکل
 درونج بود۔ و اگر کے بہ نہایت آند دستدار ریں جہن حال دادا ریں حال نشو
 بود۔ البتہ پیچ خیال نہ داریم در آئینہ نہ مردمان ایران رسوم طلب بکنیم
 بایدہ در آند دستدار اند ریں بارہ خاطر جمع باشند۔ بالا فر جو کہ نہایت
 آند دستدار حاضر بود جو کہ فیصلہ نمود از آئینہ و فراموشان یہودی و آند
 عدوہ نرس محفوری را جانب معلوم شدہ ہر یک لہ مردمان آند دستدار کوشش کرد
 کہ یک لہ صاحب نہقان یہودی را بکشند اما کامیاب نہ شدہ و خود بہ موفقت
 کشتہ شد۔ بعدہ محفوری را جانب معلوم شدہ ہر یک لہ مردمان آند دستدار
 کوشش کرد ہر یک لہ صاحب نہقان یہودی مسی رسالہ میر شیر دل خان
 را بکشند۔ بار سویم یک لہ نہایت دلہان آند دستدار ہر کوشش کردہ و داریم
 یہ باشد رسالہ میر مصطفیٰ خان را از صاحب موصوفت کشتہ دار تو پیچ
 سردار صاحب زگر جنگل فرم یہ باشند کشت۔ بائستہ و مطابق رسم

ملک آند دستہ اردو جیتان قول بہا در میان وہ ہنیرہ ہزلہ روپیہ
 لڑاں دستہ اردو مول کردہ بشود۔ البتہ حضور ای جانب قول بہا کے ملیم و
 بہ عاقلہ آن رشتہ آن و قول در قبضہ خود دلیم۔ و عدد وہ نہ می در دم
 ہوشیا رکہ لہ کار جنگ قرب واقف ہستند۔ بہرہ متو خود دلیم۔
 نہ دے نکتہ جات در دریں در رسم تحریر خودیم غیر ازیں ۴۰ آند دستہ اردو
 اصلنا بیابند لے نخواہند شد۔ اگر آند دستہ اردو تشریف بیارید حضور
 دین جانب خیمہ فوشدقت خواہیم شد۔ وہ آند دستہ اردو بجاہی قدر و منزلت
 آند دستہ اردو ہر ادا را بزرگ ضیاں لے کنیم نیکہ سوک خواہیم کرد۔ والا اگر لے
 بیم و ترس سردار میر دست حمد خان آند آند دستہ اردو ممکن نہا شد
 افسوس میکنیم ہر آن را هیچ مدح نیست دیگر فریت است۔ فتوہ الدام

الراقم

G. L. Blkham

امفائے صاحب کیتان۔ جی۔ ایل۔ بلکھم صاحب بہادر۔ مالک۔ سکا
 دستہ اردو فوشدقت خواہیم شد
 Assistant Political Agent, Makran

۱۱۱

شیر و خورشید

ریاست وزراء

نمره ۴۸۶۵

بتاریخ ۳۰ شعبان ۱۳۰۲

ضمیمه

امیرالامراء العظام سردار دوست محمد خان اسعدالدوله

چون مراتب خدمتگذاری شما مشهود نظر اولیای دولت علیه گردید بر حسب استدعای دولت از خاکپای مبارک بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه یک قبضه شمشیر مرصع و لقب اسعدالدوله بشما مرحمت شد البته شمول این موهبت عظمی را موجب افتخار خود دانسته بیش از پیش بخدمتگذاری قیام و اقدام خواهید نمود و چون تقاضا کرده بودید که حکومت بیغرض و بیطرفی برای بلوچستان معین و اعزام شود تا خدمتگذاری شما معلوم گردد جناب اجل آقای امیر شوکت الملک که شخص صدیق بیغرض بحکومت آنجا معین گردیده اند البته بزودی بمحل حکومت عزیمت نموده رسیدگی و مراقبت در کارهای آنجا خواهند نمود و شما هم در خدمتگذاری و تقویت نسبت به پیشرفت امور حکومتی کمال جدیت و اهتمام را بعمل خواهید آورد که موجب رضایت دولت علیه از خدمات شما فراهم گردد.

ریاست وزراء |مهر و امضا|

شیر و خورشید

ریاست وزراء

نمره ۴۸۶۵

بتاریخ ۳۰ برج شعبان ۱۳۰۲

عموم سرکردگان و خوانین و ریش سفیدان بلوچستان

در اینموقع که آقای میرزاسید حسنخان حشمت الممالک نماینده سابق بلوچستان مراجعت می کنند لازم دانست مراجع دولت را به شماها ابلاغ کنم البته در وقایه نظم آن سر حد تأسی به نیاکان خود کرده بیش از پیش بخدمتگذاری قیام و اقدام خواهید نمود و نظر باینکه تعیین حکومت کافی و کاردان و بصیری برای بلوچستان لازم بود جناب اجل امیر شوکت المملک بحکومت آنجا مأمور شده عزیمت خواهد نمود البته عموماً در خدمتگذاری دولت و پیشرفت امور حکومت ساعی و اهتمامات لازمه بکار خواهید برد که مورد مراجع دولت واقع شوید.

[ریاست وزراء مهر و امضا]



وزارت داخله

شماره ۱۰۰۱

تاریخ: ۱۳۰۴

ضمیمه

عزیز سرکار و کان، عزیزان و رفیقان

بدرستی که در این روزهای سخت و پستی و بلندی، در این روزهای

سخت و پستی، در این روزهای سخت و پستی، در این روزهای

سخت و پستی، در این روزهای سخت و پستی، در این روزهای

سخت و پستی، در این روزهای سخت و پستی، در این روزهای



و نهادهای مربوطه، در این روزهای سخت و پستی، در این روزهای

پیش گفتار مترجم

حقا که شهوت یک خصلت طبیعی است در انسان و هدف ارسال همه رسل و انبیاء امالة همین خصلت از مقامات ناروای وی به سوی محل درست آن بوده است و انسان اگر خواستهای نادرست دو نوع شهوت (شهوت فرج و بطن) را کنترل نکند هیچ گونه گناهی از وی صادر نمی شود (زیرا همه معصیتها یا بخاطر تقاضای فرج اند یا برای بطن). انسان مشمول ضمانت جنت از طرف پیغمبر صلی الله علیه و سلم می شود و همین علت است که همه ادیان حقّه شهوت را بویژه شهوت فرج را بی انتها کنترل می کنند و کوچک ترین سبب که مردم را مفضی به شهوت باشد آن را حرام و مسدود می کنند و علامت بزرگ ادیان باطله (چه در سابق چه خود را بنام اسلام نمایان کنند) همین است که در آن دین باطله همه درهای شهوت رانی باز و حیل های گوناگون برای جوازش موجود است باین قانون برای بطلان ذکریت همین یک شعر ایشان کافی است.

حلال اند حوران سیمین بدن چه مادر چه خواهر چه دختر چه زن
دینی که در آن میان مادر و خواهر و دختر و زن هیچ تفاوت نباشد و همه بطور یکسان برای متبعش حلال باشند چگونه میتوان گفت این دین مورد پسند خدائی است که بارها اعلان می فرماید که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهُ. و درباره منکوحه دستور بدهد که مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ. یعنی شما مردم هدف از نکاح را شهوت رانی بیندارید ولی صدها آفرین و تحسین بر علماء اعلام بویژه عزیزم آقای آسیا آبادی که برای روشن نمودن بطلان ذکریت همه عیوب و خرابیهای ایشان را فاش و مستندات و دلائل ایشان را فاش فاش نموده کتابی درین مورد تألیف کردند تا مردم مسلمان بی خبر فریب ایشان نخورند. و هیچ گونه رابطه و علاقه به ایشان نه بندند که خدای رحمان و رسول مهربان خود را از خود نرنجانند البته این کتاب در زبان اردو بود و برای کسانی که در ایران سکونت دارند قابل استفاده نبود لذا

بنده را امر فرمودند که بزبان فارسی ترجمه‌اش کنم. بنده هم اگر چه مهارت تامه در این فن ندارم این را خدمت دینی شمرده در ظرف هفته که خواستم به سفری بروم در قریه خود آسیاآبادی ترجمه نموده به دسترس ایشان گذاشتم خوانندگان گرامی اگر در ترجمه سقمی و کوتاهی بینند آن را مسامحت فرموده اصل هدف را در نظر گیرند البته مشورهای مفید و مربوط برای اشاعت ثانی پذیرفته می‌شود.

والسلام

محمد ابراهیم دامنی

۲ رمضان المبارک سنه ۱۳۹۹ هـ

پیش‌نویس

خدایا این چه معمای است؟ که پیغمبر از اتک (هند سابق) و کتاب در فارسی و امت از بلوچان مکران. علت چیست؟ غیر از این که اساس این دین جهالت است. و واقعاً جهالت هم عجب چیزی است که در تیرگی وی نه تنها پیغمبران مصنوعی درست می‌شود بلکه خدایان تراشیده هم درین کارخانه جهالت ساخته می‌شود اگر شک دارید ملاحظه کنید ابواب الادیان تاریخ انسانی را خدائی نظام خدائی هستم، منطقه که پیغمبران فرستاده شیاطین می‌رویند نظام ربوبیت وی تعالی برای ریشه کنی ایشان انتظام کاملی مهیا می‌کند. طبق همین اصول مستمره و عالمگیر آقای نصیرخان نوری رحمه الله علیه را برای جراحی آپانتیس مأمور می‌فرماید. ولی روشن است که عقائدیکه بنام دین شائع می‌شوند ریشه‌های شان در دل و دماغ انسانی مستحکم می‌شوند و مخصوصاً در صورتیکه پرده‌های تاریک جهالت و نادانی آن را فراگیرند. در چنین حال تلاش این عضو فاسد و جراحی وی مشکل‌تر است. گرچه شان و شوکت این دین باطل توسط آن مرد مجاهد بی‌نام و نشان شد متأسفانه باز هم در کوه و صحراهای دورافتاده کسانی که باقیمانده بودند راهی برای اصلاح اینان پیدا نشد و همین علت است که این عضو فاسد و شوم هنوز هم در قوم موجود است. حالات متغیره زمان و بی‌سرپرستی دین اسلام سبب احیاء مجدد ایشان گشت. و کار تا اینجا رسید با وجودیکه ایشان در مقابل مسلمانان قدر نمک درآوردند باز هم کارهای تخریبی خود را از سر گرفته‌اند. ع. تهذیب نی پهراپنی درندول کوابها را.

ولی الله تعالی جزاتی خیر بدهد علماء اعلام را که ایشان در هر مرحله به حیثیت قدرت احساس مسئولیت نموده برای دفاع باطل کمر بسته می‌شوند. چنانچه در میدان علمی و فکری کتبی چند نوشته شده است و مقداری نوشته خواهد شد. انشاء الله. کتابیکه در دست شما است

شمه ازین مجاهدات است دوست عزیز آقای مولانا مولوی احتشام الحق باکنجکا و زیاد و محتتهای جانفشان عقائد و اعمال برجسته ایشان را از کتب خود ایشان فراهم کرده و دردست مسلمانان گذاشته است در این امر دو منفعت مد نظر است.

۱- اینکه مسلمانی که از ایشان بی خبراند و هنوز در مورد ایشان اعتقاد قطعی نتوانسته اند بدارند. باید از حالات ایشان مطلع و آگاه می شوند.

۲- اینکه گروه مخلص این فرقه باطله که به نفهمی آن را دینی واقعی فهمیده به وی گرویده اند. انتظار می رود که پس از انکشاف حقیقت فکری برای اصلاح خود کرده گامی بسوی جاده مستقیم بردارند. وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ!

(مولوی) عبدالحق

رئیس المدرسین دارالعلوم تربت مکران (پاکستان)

۶ جمادی الالی سنه ۱۳۹۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نَحْمَدُهُ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِهِ الْكَرِيمِ

سوال : چه می‌فرمایند علماء کرام و مفتیان شرع عظام در این مسئله که در منطقه ما فرقه بنام «ذکری» موجود است ایشان منکر نماز، روزه، حج، زکوة و غیره هستند به مسافت میلی (دو کیلومتر) سمت جنوب تربت (پاکستان) کوهی است موسوم به «کوه مراد»، ایشان همین جا حج می‌کنند. ایشان برای حج خود مقاماتی را تعیین کرده‌اند که برای مسلمانان در حج بیت‌الله در مکه مکرمه متعین است و ایشان منکر ختم نبوت هم هستند با این همه عقائد فاسده و باطله خود را مسلمان می‌پندارند اکنون سوال این است که آیا ایشان از روی قرآن و حدیث و شرع محمدی مسلمان‌اند؟

المستفتی

عبد اللطیف فرزند حاجی کمالان از

آپسر

۱۱ جمای الاخری سنه ۱۳۹۸

الجواب باسم ملهم الصواب

عقائد و اعمال ذکرین چیستند و از روی شرع محمدی علی صاحبها الصلوة والتسلیم چه مقامی دارند؟

این سوالاتی هستند که برای پاسخ ایشان کسانی که ایشان را از قریب دیده‌اند چه از خواص باشند یا از عوام احتیاج به غور و خوض نیست آنان فقط بدیدن عقائد و اعمال ذکرین بدون تردید به اختیار می‌گویند:

ذکری کافر هستند

ولی برای کسانی که ذکریان را از قرب و جوار ندیده باشند برای متعارف کردن قبل از پاسخ سوال اموری چند توضیح داده می شود.

ذکری از دیدگاه تاریخ

این گروه مدعی است که ایشان شاخی از درخت فرقه مهدویه هستند، و می گویند که مهدی ایشان ملا محمد اتکی است که علاوه از سید محمد جونپوری شخص دیگری است و نسب نامه مهدی خویش را (که بر اسمش کلمه جدا گانه دارند) به این گونه می نویسند:

سید محمد مهدی موعود بن سید عبدالله بن سید نعمت الله ابن امام محمد باقر بن سید امام علی اصغر بن امام حسین بن شاه مردان علی کرم الله وجهه

(منقول از نسخه قلی شی محمد قصر قندی (ص ۱۱۹، محرره سنه ۱۰۳۷)

ولی ما هنگامیکه نسب نامه سید محمد جونپوری را نگاه می کنیم عیناً همین است میان هر دو سلسله نسب سر موی فرق نیست ملاحظه کنید (کحل الجواهر بحواله مهدوی تحریک ص ۳۶)

بهر حال حقیقت نسب هر چه بادا باد. ایشان آن را مهدی آخر زمان یا نبی می دانند و بنام وی کلمه می خوانند آیا برای روسیاهی ذکریان چه مانده که ایشان برای نبی خود ساخته خویش که کلمه خوان اند نمی دانند که وی کیست و نسب وی چیست؟ اگر خبر یافتند آن هم از مکاری و عیاری که ایشان را فریبنده ادعای مهدی موعود بودن کرد و گفت که من مهدی آخر زمان هستم که هنوز هم نسب وی روشن نیست.

چه بهتر بود که ایشان به نبوت سرور دو عالم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم اعتقاد می داشتند که نسب وی بجای خود هر نقل و حرکت و نشست و برخاست وی در قرآن و حدیث و تاریخ روشن اسلام مندرج است. علاوه از دوستان و دشمنان هم از اقرار وی ناگزیر اند.

آن نبی برحق خاتم الانبیاء را پس پشت گذاشته اند. بهمین سبب تا هنوز در نظر مسلمانان جهان رسوا و ذلیل اند. ع

و ای ناکامی متاع عقل هی غارت گئی

ظهور ملا محمد اتکی

طبق روایات محلی پس از مرگ سید محمد جونپوری مریدان وی منتشر - گشتند. منجمله ایشان یکی ملا محمد بود (اهل اتک هند سابق بود که در این ایام اتک بنام کمیل پور موسوم و در ایالات پنجاب پاکستان واقع است) که دوران سفرش تا سرباز (بلوچستان ایران) رسید در آن زمان سرباز، دزک، کیچ، پنجگور و غیره تحت فرمان و حکومت طائفه بلیدی بودند، از قضا در همین ایام فرقه باطنیه (که شاخی از شیعه اسماعیلیه است) معتوب نظر شاه اسماعیل صفوی (که شاه ایران بود) بودند بهمین خاطر افرادی چند از این گروه ترک وطن نموده در سرباز آمده بودند. که در آن زمان جزء بلوچستان و خارج از مرز و حدود ایران بود و اینان خود را سید می گفتند، ملا محمد اتکی پس از ورود به سرباز به رهبران دینی فرقه باطنیه مذاکره انجام داد در هر دو فریق عقائد ظهور مهدی باطن پرستی، فلسفه وحده الوجود، قدر مشترک موجود بود. خیالات مهدوی و نظریات باطنی که با هم اتحاد کردند یک گروه ثالثی پیدا شد که بانی آن ذکری ملا محمد اتکی است. طبق تحریرات ذکریان ظهور وی در سنه ۹۷۷ موافق به سنه ۷۰-۱۵۶۹ میلادی شد. چنانچه مصنف ذکری «دُرّ اُزنی» می نویسد:

آپ شب دوشنبه بوقت بام و	آنجناب در شب دوشنبه به وقت
و صبح قطب شهر سی بطرف	سفیدی بام سمت قطبی شهر به
زمین بصورت انسانی و لباس	زمین به صورت انسانی و در
فقیری انک کی بهاری علاقه	لباس درویشی در منطقه کوهستانی
مین ایک اونچی بهاری پرسته	اتک بر بلندترین کوهی در سال
مین قدم مبارک رکھکر آشکارا	سئه قدم فرما شده فرود
هوئی (ذکری کون هین ص ۱۳)	آمدند (منقول از ذکری کون هین ص ۱۳)

و آن مدعی بود که وی صاحب الهام است و جانشین مهدی آخر زمان و می گفت که مهدی آخر زمان شریعت محمدی را منسوخ کرده است فرضیت نماز روزه و حج بیت الله منسوخ شده است و اعتقاد داشتن به فریضت ایشان کفر است نائب این همه عبادات ذکر است پس از ملاقات و مذاکره با سیدان فرقه باطنیه همین عقائد را انتشار و تبلیغ می کرد. پس از سرباز اتکی به کچ مکران به شهر تربت رسید و از جهالت و بی علمی اهالی این منطقه سوء استفاده کرد حتی که خودش او را به مهدیت و بغداً به نبوت ادعا کرد. نیز کتابی منظوم در فارسی تألیف کرد که

پر از خیالات فاسده و عقائد باطله آن بود آن در تنه درختی بنام کهور یا کهیر مخفی کرد سپس به مردم گفت که دیشب خداوند متعال مرا بوسیله وحی اطلاع داده است که در فلان محل در شکاف تنه فلان درخت کتابی برایم فرود آورده است که طبق فرامین آن کتاب تبلیغاتی به مردم بکنم چنانچه بهمراهی عده از مریدان و معتقدان خویش به مذکور رفتند و از شکاف تنه آن درخت کتاب را دریافته آوردند به دیدن این واقعه در محبت و علاقه عوام کالانعام اضافه شدن امر طبیعی بود چنانچه، بهمین مناسبت تربت مرکز این گروه قرار گرفت و بالخصوص در تربت مردی متنفذ و معروف بنام «مراد» به وی گروید که ملا محمد اتکی وی را به خلافت خود انتخاب کرد. (بروایت بعضی پس از اتکی خودش ادعای خلافت کرد) و تبلیغات همان عقائد باطله را بعهده گرفت چنانچه «کوه مراد» بنام وی منسوب و متعین شد هنگامیکه پیغمبر و خلیفه و دین همه ساخته شدند وی سپس برای تقرر دیگر مقامات متبرکه موانع نبود چنانچه «بر کهور» مهبط وحی قرار گرفت «گل دن» بجای عرفات و «کاریز هُزی» که تا هنوز محتاج به یک قطره آب است بدل «زمزم» تجویز شدند. هنوز هم نعم البدل غار حرا مانده بود برای وی «کوه امام» تقرر یافت. ملائی مذکور قیام طولانی خود را در این محل مصلحت ندید سپس در شبی در باشگاه خودش چادر خود را طوری دفن کرد که گوشه از وی ظاهر بود خودش فراری گشت. سر صبح هنگامیکه مریدانش آمدند ماجرای غیبت شیخ و موجودی چادر را دیدند. از طرف خود مشهور کردند «نوری بود بعالم بالا رفت» و چادر دلیل است که آنجناب پس از غوطه زدن در زمین بر آسمانان رفته است. و بدر بار خداوند متعال همنشین وی است بیخبر از این که کسی که نتواند که چادر خود را حفاظت کند چگونه قومی را نجات خواهد داد.

ع هم تودویی هین صنم تم کوبهی لی دو بین گی.

تاریخ غیابت و اخفاء آن طبق نوشته های ذکریان سال سنه ۱۰۰۰ موافق به سنه ۱۵۹۲ میلادی یا سنه ۱۰۲۹ موافق به سنه ۱۶۱۹ میلادی است.

میلان به مذهب اباحیت

در آن زمان بر تصوف تسلط «وحدت الوجود» بود و خود سید محمد جونپوری هم معتقد به این مسئله بود و فرقه باطنیه این عقیده را تا اباحیت رسانده بودند همچنانکه عرض کرده شد که ملا محمد اتکی در سرباز به رهبران دینی فرقه باطنیه ملاقات و مذاکره کرده بود و تفکرات آنان را از قبیل وحدت وجود و اباحیت و غیره به امت خود رسانیده بود. چنانچه گفته می شود

که در دست فرقه ذکری چنین کتب قلمی موجود است که در آن قید نکاح و طلاق و تمیز محرم و غیر محرم حذف کرده شده است.

و در همین مورد شعر معروف فارسی است که غالباً اختراع یکی از رهبران ذکریان است
حلال اند حوران سیمین بدن چه مادر چه خواهر چه دختر چه زن
همین مواعی هستند که کتب ایشان را از طبع و نشر باز می دارند. ولی غیرت بلوچی این خیالات فاسده را بجای اینکه جامعه عمل پوشاند بحد روایت محدود داشته اند و مانع از چنین اعمال شنیعه گشته است.

ترقی و تنزل مذهب ذکری

وجود مذهب ذکری از همه پیشتر در طائفه بلیدی به نظر می رسد. اولین حاکم دینی پسند ایشان ابوسعید بلیدی می باشد که او را سلطنت به سال سنه ۱۰۳۵ هـ موافق به سنه ۱۶۲۵ میلادی رسید. این مذهب گمراه گردان داستان عجیبی در ترقی و زوال خودش دارد که آن را ما از ترس ضخامت کتاب می گذاریم.

عقائدی چند فرقه ذکری

ذکریان از ابتدا همین اعتقاد می داشتند. مهدی ایشان ملا محمد اتکی است ولی چون او مجهول النسب و گمنام بود بهمین خاطر رهبر (موجوده) ذکریان سید عیسی نوری به ایماء سید شهاب الدین یداللهی خود را به گروه مهدویان چسبانده است چنانچه درین ایام ذکریان به دو گروه منقسم هستند. گروه قدامت پسند که ایشان اتکی را مهدی می دانند. گروه جدت پسند که ایشان سید محمد جونپوری را مهدی می گویند. و هر یک از ایشان بنام مهدی خود کلمه می خوانند.

عقائد ذکریان

عقیده ۱: محمد مهدی نبی آخر زمان است و طبق عقیده عمومی نوری است و نمرده است بلکه بالای عرش بجوار خداوند متعال نشسته است. (نسخه قلمی شی محمد قصرقندی ص ۱۱۷، سفرنامه مهدی ص ۳)

عقیده ۲: خاتم النبیین و خاتم المرسلین و سردار تمام انبیاء مهدی است (ثنای مهدی ص ۱۲ از درفشان. ثنای مهدی ص ۷ از ملا ابراهیم ثنای مهدی ص ۱۰ از ملا عزت)

عقیده ۳: منکر و مکذب محمد مہی و نبوت او کافر است. (نسخہ قلمی شی محمد قصرقندی ص ۱۰۸ و ۱۰۱)

عقیده ۴: خداوند متعال مہدی را از نور آفریده است. خدا عاشق مہدی است و مہدی معشوق او است. (نسخہ قلمی شی محمد ص ۱۱۵ و ۱۱۷ و مثل فی سفرنامہ ص ۴)

عقیده ۵: مہدی کہ حضرت محمد علیہ السلام بشارتش دادہ بود آن ظہور کردہ و آمدہ است. اکنون تا قیامت ہیچ مہدی نمی آید. (ابیات شی محمد ص ۱۰۷)

عقیده ۶: در حقیقت قرآن بر محمد مہدی نازل شدہ است البتہ بہ توسط حضرت محمد صلی اللہ علیہ و سلم نازل شدہ است لذا همان توضیح و تفسیر وی صحیح و درست است کہ از محمد مہدی منقول باشد و بس. عقیدہ عمومی همین است البتہ از بیانات ملاشی محمد قصرقندی و سفرنامہ مہدی ظاہر می شود کہ قرآن کتاب مہدی نیست بلکہ اصل کتاب مہدی «برہان» است یا «برہان التاویل» است کہ مخصوص برای امت مہدی است. وی می نویسد: فرقان در چہل جزء بودہ است کہ دہ جزء از آن مہدی انتخاب کردہ است کہ دہ جزء مخصوص اہل باطن است و سی جزء قرآن موجودہ برای اہل ظاہر متروک نمودہ است و در تربت مکران بر مہدی (ملاً محمد اتکی) کتابی کہ نازل شد ہمین برہان بود (سفرنامہ مہد ص ۵، ثنای مہدی ص ۷) و در نسخہ قلمی شی محمد قصرقندی است «موسی گفت یا رب بمہدی چہ کتاب فرستادہ حق تعالی گفت کہ برای مہدی برہان بخشیدم ص ۱۱۷»

عقیدہ ۷: شریعت حضرت محمد صلی اللہ علیہ و سلم منسوخ شدہ است محمد مہدی فرمودہ اند کہ اکنون شریعت وی رایج شدہ است. (قلمی نسخہ شی محمد ص ۱۵۳)

عقیدہ ۸: در قرآن مجید ہر جائی کہ «محمد» ذکر شدہ است مراد از محمد مہدی است زیرا اسم حضرت رسول احمد است نہ محمد بلکہ محمد اسم مہدی است (معراجنامہ نسخہ کمالان)

عقیدہ ۹: این آیت: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ. کہ در قرآن مجید است مراد از وی محمد مہدی است. (معراجنامہ نسخہ کمالان)

عقیدہ ۱۰: ہر ہر پیغمبر لازم است کہ بر محمد مہدی ایمان بیاورد خداوند متعال بر حضرت موسی فرمود اگر تو بر مہدی ایمان نیاوری ترا در آتش دوزخ می سوزانم (نسخہ قلمی شی محمد ص ۹۹-۱۰۱)

عقیدہ ۱۱: کلمہ گروہ ذکر ی این است. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ نُورُ مُحَمَّدٍ

مَهْدِي رَسُولِ اللَّهِ صَادِقُ الْوَعْدِ الْأَمِينِ. (ذکر توحید ص ۹)

نیز چنین هم منقول است:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ نور پاک محمد مهدي مراد الله. (ذکر وحدت ص ۳۰)
در بلوچستان کز تیر کلمه ایشان چنین مذکور است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ مَهْدِي رَسُولِ اللَّهِ.

(بلوچستان کز تیر ج ۷ آرهیوز بلر سنه ۱۹۰۷ میلادی. مکران ص ۱۱۹)

عقیده ۱۲: نماز منسوخ شده است و جای وی را ذکر گرفته است (نسخه کمالان)

عقیده ۱۳: روزهای رمضان منسوخ اند و بجای آن ده روز ابتدائی از ذی الحجه روزه داشتن لازمی است و در ایام بیض (۱۴ و ۱۵ و ۱۶) هر ماه و هر دو شنبه روزه داشتن هم ثواب دارد (مین ذکری هول ص ۷-۳۷)

عقیده ۱۴: زکوة بجای ربع عشر (از چهل یکی) عشر (از ده یکی) تقرر یافت (مین ذکری هول ص ۷)

عقیده ۱۵: حج بیت الله منسوخ است و نعم البلدان وی «کوه مراد» است. که آن را ذکریان طواف و زیارت می کنند.

در کتب ذکریان عموماً ذکر حج بطور کلی معدوم است البته ستایش کوه مراد و بیان زیارتش مذکور است که ایشان در هر سال در تاریخ ۲۷ رمضان المبارک از گرد و نواح به شهر «تربت» می آیند و جبین نیاز را به این کوه می ساینند. در مقامات مختلفه با ادب و احترام و عجز و انکساری می ایستند و می گویند.

داعی از آنجا اقامت نمود قدم در قیام و سر اندر سجود

(قاضی ابراهیم پنجگوری)

البته در قلمی نسخه ملا کمالان و شی محمد قصرقندی تعریف ستایش وی کرده شده است. به نظر مورخین مسلمان این یک گونه حج ایشان است. زیرا پس از وجود پاکستان تا هنوز ذکری آن را حج می دانند که تا هنوز هیچ کسی از ذکریان به حج بیت الله نرفته است. و این دلیل روشنی است که ایشان منکر حج بیت الله هستند. و نیز تقرر مقامات از قبیل عرفات و زمزم و غیره مدرکی واضح است. و نیز طواف کردن ایشان این مقام را دلیل صحیح است که ایشان آن را حج می شمردند.

عقیده ۱۶: به هنگام خواندن اذکار یا سجده استقبال قبله ضروری نیست زیرا اکنون کعبه الله هیچ مقام و حیثیتی ندارد که در قرآن است فَأَيُّمَّا تَوْلَا فَثُمَّ وَجْهَ اللَّهِ. (نسخه کمالان)

عقیده ۱۷: پس از جماع و در حال اختلام غسل از جنابت ضروری نیست البته شستن شرمگاه لازمی است (گویا مجرم همان عضو مخصوص است) البته طبق استماع گروه فهمیده و جدت پسند از ایشان اگرچه اعتقاد بر لزوم غسل ندارد تا آب تنی می‌کنند خدا موفق به ادب بکند.

ذکریان عقائدی دیگر علاوه بر این هم دارند مانند اینکه بدون هیچ‌گونه زحمتی ملای (اخوند ایشان) برای ایشان جنت را تقسیم می‌کند و تمیز محارم و غیر محارم حذف نمودن بویژه پیش رهبران دینی عدم هیچ‌گونه ستر و پرده و بعضی رسومات فاحشه دیگری هم که قلم از تحریر آن شرم احساس می‌کند.

ذکری و نماز

ذکریان نه تنها تارک نماز هستند بلکه نمازخوانان را تمسخر و استهزاء می‌کنند. عوام ذکریان کمله «نمازی» را بجای خود دشنامی تصور می‌کنند ولی خاص هم از این کار دست بردار نیستند چنانچه در خاتمه مهدی نامه نسخه کمالان این تمسخر ایمان سوز درج است.

«تمّت تمام شد روی نمازی سیاه شد»

در همین نسخه مهدی‌نامه در مورد نماز چنین ذکر است هر کسی که نماز جمعه و عید گذارد به شریعت محمد مهدی خطا و بد است و جلوتر می‌نویسد هر کسی که نماز جمعه و عید می‌گذارد کافر است و لاکن نماز پنجگانه ناروا است. خطا فاحش است. نماز پنجگانه و نماز جمعه و عید خلاف است و ناصحیح است. هر کلمه از عبارات فوق اقرار بین است که دین ذکریان از شریعت مسلمانان جداگانه است که ایشان هر حکم شریعت اسلامی را به نظر بد نگاه می‌کند که ما بطور مثال درباره نماز این چند جمله ذکر کردیم والا اینجا مناظر عجیبه بی‌شمار است.

مقامات مقدسه حج ذکریان

این کمال ستم است که ما همه احوال ایشان را بنویسیم و ذکری از مقامات مقدسه ایشان نکنیم پس اینک تفصیلات آن پیش خدمت خوانندگان گرامی است.

کوه مراد: این کوهی است که در جنوب تربت (مکران پاکستان) به مسافت یک میل (دو

کیلومتر) واقع است. این کوهی است سوخته و بی رونق که طولش ۱۵ تا ۲۰ فوت است جاده که به پسنی و گوادر می رسد به لب همین جاده واقع است ذکر می معتقداند که مهدی ایشان همین جا قیام کرده است و این مرکز نزول تجلیات و انوار مهدی است. به همین جهت آن را قائم مقام خانه کعبه تصور می کنند در حقیقت در اعتقاد ذکر بیان این «مقام محمود» است بناءً علیه آن را طواف و زیارت می کنند، در اوائل به ایام عشره اولی ذی الحجه مقام «گل دن» و قوف عرفات (مانند حاجیان) می گردد و محلی را منی تصور کرده قربانی بی انتها ذبح می کردند تا قیام پاکستان (سنه ۱۹۴۷ میلادی) عمل ایشان همین بود البته پس از قیام پاکستان ۲۷ رمضان المبارک روز زیارت گشت و بنام «زیارت کوه مراد» معروف شد شاید احساس خطر کردند که حکام پاکستان ایشان را اقلیت غیر مسلم قرار ندهند بهمین خاطر این را تراشیدند.

طریقه ادای حج در کوه مراد

از همه پیشتر به دامن کوه به صورت صف می ایستند و به رهبری رهبران خود طواف را آغاز می کنند. طواف مشتمل بر سه شوط (گردش) است. و به این الفاظ طواف را آغاز می کنند «صدق بندگان اردگردان پیر را»

ترجمه: بنام پیر بزرگی که در این کوه است به اخلاص دل طواف می کنم. این کلمه را «تبت» نامزد کنید یا «تلبیه» بهر صورت آغاز طواف از همین جا است. که بنده شیطان گرد امکنه و مراکز شیطانی می چرخد. زن و مرد مختلطاً پس از انجام سه شوط طواف به اتفاق ذکر «لا اله الا الله»، می خوانند از طریق خواندن این طور است هرگاه مردم یک سمت ذکر می کنند مردم جانب دوم به سکوت گوش می کنند و بوقت خواندن گروه دوم گروه اول ساکت و مستمع هستند. این ذکر همین طور پی در پی انجام می گیرند و به دنبالش در سجده می افتند. سجده ایشان تقریباً ۱۵ دقیقه دراز دارد و پس از انجام سجده راست می نشینند. از یادتان نرود که سجده ایشان مشروط به سمت قبله نیست. و در آخر طایق سلام و خروج از عبادات عجیب است که در ابتدا یکی می گوید «السلام علیکم» بهمین طریق این تسلسل تا آخر مجلس رسیده به پایان می رسد.

منی: مورخه ۱/ ذی الحجه در این محل آمده به کثرت قربانی ذبح می کنند و بقول ایشان «حق منی کاملاً ادا می شود»

حرم: به گرد کوه مراد فصیلی (محوطه دیواری) است که آن را حدود حرم تصور می کنند

و در آنجا رفتن با کفش را سوء ادب می دانند.

مسجد طوبی

در این ایام متصل به حرم مذکور یک «ذکرخانه» است که آن را بنام «مسجد طوبی» موسوم کرده اند بقول شخصی «حق دزدی را کاملاً ادا کرده اند» الغرض ایشان در مقابل هر مقام مقدسه اسلامی مقامی متعین و تجویز کرده اند.

مقام محمود: همین کوه مراد را مقام محمود هم می گویند. در کتب ایشان مذکور است که بوقت طواف این دعا را می خوانند:

بِسْمِ اللَّهِ نُورُ مُحَمَّدٍ بِسْمِ اللَّهِ حَقَّ جَهَانِي قُطْبِ رَبَّانِي السَّلَامُ نُورِ أَوَّلِينَ وَ آخَرِينَ السَّلَامُ
مَحْبُوبِ سُبْحَانِي كُوهِ مَبَارِكُ حَقَّانِي أَسْتَأْذِنُكَ أَسَانِي كِرْدَانِ يَا قُطْبِ رَبَّانِي أَزْ طُفُولِ مَهْدِي
عَلَيْهِ السَّلَامُ هَادِي أَمْتَانِ رَحْمَانِي وَ أَنْسَ وَ جَانِ آمِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. (قلمی نسخه
ملا خان ممد و ملا کمالان)

مهر: به قلّه کوه مراد سمت غربی آن گودال کوچکی حوض مانند موجود است که در آن باران جمع می شود بکنار آن حوض یک صدف دریائی که آن را در بلوچی کرکینگ می گویند موجود است که هر یکی از حاجیان یک پیمانه از این صدف می نوشد. و در عقیده ایشان این کرکینگ پیمانه کوثر است.

شجر طوبی

به جانب شمال کوه مراد درختی است که آن را در بلوچی «جگر» می گویند که شبیه به درخت «تمر هندی» است البته در قامت و بلندی از او کوتاه تر است. که برنگ سفید تمر دارد. **پل صراط:** بر سطح سنگ بزرگی زمین مسطح درست کرده اند و معروف است که کسی از سنگ رد شده به همان زمین مسطح برسد گویا از پل صراط عبور کرده است.

گِلِ دَنْ (عرفات)

این میدانی است در جنوب تربت در ایام قدیم در مورخه ۹ ذی الحجه در این میدان وقوف عرفات می کردند که این میدان قائم مقام عرفات می کردند که این میدان قائم مقام عرفات است و آنجا یک مجلس ذکر بدون تعین وقت منعقد می گردد.

کوه امام یا غارِ چرا

این کوهی است به غرب کوه مراد که با دیواری محصور است و در آن کوه غاری موجود است که در زعم ایشان مهدی‌شان اینجا تا چهل روز ریاضت کشیده - است و آن را شبیه غارِ حرا می‌دانند و در مدت حج آنجا یک مجلس ذکر می‌نهند - می‌کنند و بدیدن این کوه این دعاء را می‌خوانند.

السلام علیکم مکارم نور هادی و مهدی ما را بزور
ما را از خود مکن دور آشکانا چاف و شور

برحمتک یا ارحم الراحمین

چون رهبران ذکریان بدبختانه از سواد و دانش محروم‌اند، بهمین خاطر القاب خط‌کشیده را وضاحت داده می‌شود مکام این کلمه در اصل مقام است. آشکانه این کلمه در اصل «عاشقان را» است و معنی این کلمات توضیح نشود مناسب‌تر است در این مقام حجاج ذکر به اسلاف خود هم سلام می‌گویند مانند: «السلام علیکم حاجی گازی (غازی) و بی‌بی خمیسه، السلام علیکم شیخ کاسم (قاسم) و بی‌بی روزخاتون السلام علیکم شیخ عبدالکریم و بی‌بی ملک خاتون» و غیره «نسخه کمالان»

شیرین دوکرم

شیرین دوکرم رودخانه است که در شرق تربت و کوه مراد که آبش از جنوب به شمال جاری است و جلوتر رفته در کیچ کور (رودخانه کیچ) وصل می‌شود و از مقدسات و شعائر ذکریان اهمیت این رودخانه بیشتر است بلکه در شبهایی که مجالس ذکر و صفت چوگان (ترانه‌های مشتمل بر ستایش مهدی) میشود در آن ترانه‌ها ذکر شیرین دوکرم موجود است.

آب زمزم این کاریزی است در تربت که در وسط شهر از شرق و غرب آبش جاری است که آن را کاریز ازّتی یا کاریز هُزّتی می‌گویند. که ابتداءً «خسروی» منسوب به خسرو پرویز بوده بعداً این کلمه را تحریف کرده اُزی یا هُزی می‌گویند که آن را زمزم تصور کرده می‌شود و آب آن را متبرّکاً در بوتلها و ظروف پُر کرده می‌برند البته این کاریز در این ایام خشک شده است و محتاج به یک قطره آب است حتماً شیطان از خشکی آن خیلی ناراحت است. چون این کاریز ویران در وسط شهر تربت رد میشود لذا ابتدا، تا انتها قدرناشناسان وی بطور توالستعمال می‌کنند طبع استماع ذکریان چشمه دیگر را بجای وی مقرر کرده‌اند واقعاً احتیاج هم

عجب چیزی است که به اختراعات جدیده مجبور می سازد.

چاه قیامت: یعنی چاهی که علامت قیامت است

در کوه ملاّتی (عنقریب تعریفش بیان کرده می شود) چاهی است درباره او اعتقاد دارند که هنگامیکه این چاه از آب پُر شود قیامت می رسد اکنون این چاه خشک است. فانظر الساعة.

برّ کهور

کهور درختی جنگلی است که آن را در پنجابی «جُند» و زبان سندهی آن را «کُندی یا کَندیری» می نامند و در بلوچی کهور می نامند. برّ خشکی را می گویند صحرائی و بیابان و جنگل هم مراد گرفته می شود اکنون اسم آن درخت بنام برّ کهور، شهرت دارد این درخت در شهر تربت سمت مغرب متصل به گورستان است و به دامن نخلستان آن شهر واقع است.

نزولِ بُرهان

گفته می شود که اثنکی کتابی بنام «برهان» تألیف کرده در شگاف تنه آن درخت جا داد و سپس اعلام کرد که خداوند متعال بر من کتابی نازل کرده است که در شگاف فلان کهور است و پس از آن بهمراهی چند نفر از معتقدین خود رفته است از شگاف آن درخت کتاب را بیرون آورده اند. بهمین مناسبت این درخت «مهبط الهام» قرار گرفت.

دو معجزه عجیب

چون بدیدن این کتاب اعتقاد و ایمان مریدان دوچند شد که از شوق و علاقه مطالبه معجزه کردند و مرد عیار «اتکی» قبلاً این چیز را درک کرده انتظامش کرده بود به رودخانه شیرین دوکُرم (که ذکرش گذشت) دو مشکیزه یکی از پراز آب و دیگری پراز شیر آن جا دفن کرد. چنانچه مریدانش را برای مشاهده معجزه اش برد این محل در شرق دوکرم واقع است اولاً بر مشکیزه مدفونه آب سیخ زد که آب روان شد هنگامیکه آب قریب الختم شد دوباره نیزه زد و گفت «آب توقف کن والا تمام منطقه پراز آب می شود» یک مشکیزه آب خودش بیش از این نبود چنانچه آب توقف کرد. سپس بر مشکیزه شیر سیخ زد که از او شیر ظهور کرد. مریدان بچشم خود این امر را مشاهده کردند کسانی که قبلاً اعتقاد و عقیدت می داشتند در چنین مواقع به درجه عین الیقین نرسند پس کی می رسند. فوری در قدامان پیر خود افتاده بوسه گرفتن آغاز

کردند اینجا هم هنگامیکه شیر قریب الختم شد دوباره به همان کلمه سیخ زد که توقف کن اکنون همه مشاهدات کردند احتیاجی به جریان نمانده است زیرا تو نعمت خداوندی هستی اگر بیشتر جاری بشوی ناشکریت می شود، چنانچه شیری که آخری قطراتش می آمد توقف کرد پس از آن در مدت قلیلی ملامحمد اتکی از آن غائب می شود که نباید افشاء راز بشود.

در قرب کوه مراد عمامه (یا چادرش) مدفون و گوشه از آن ظاهر می ماند بهمین مناسبت این عقیده بشهرت می رسد که آقا در زمین غوطه زده سوی آسمان رفته اند که اکنون بر عرش معلی جلوه ی خداوند متعال نشسته است همین است که در کتب ذکرین بطور یادگار ذکرش یاد شده است.

«نوری بود بعالم بالا رفت»

بر این مصرعه ما قبلاً هم یادآوری کردیم که کسی که حفاظت عمامه اش نتواند قومی را چگونه نگاه می دارد. ع

هم تودویی هین صنم تم کوبهی لی دوبین گی

کوه مُلّائی

این در جنوب تربت متصل به کوه مراد کوه دیگری است این کوه در عقیده ذکرین متبرک ترین کوه است و کوه دیگری بهمین نام در قریه «نوذّر» هم است البته آن از شعائر ذکرین نیست و وجه تسمیه دیگری دارد.

توضیح چند اصطلاح ذکرین

در ذیل ما بعضی از اصطلاحات ذکرین را توضیح و تشریح می کنیم.

مُلائی: رهبران دینی ذکرین را مُلائی می گویند این گروه مذهبی مخصوص است که عوام ذکرین را رهبری و رهنمایی می کنند این گروه به سحر و جادو و تعویذات گوناگون ماهراند. و بهر نحویکه میل ایشان باشد مردم را به کار می برد.

در ذکر و اذکار و دیگری عبادات مذهبی امامت و رهبری به عقیده همینان است. دریافت کننده عشر و زکوة ذکرین همین اند. به عقیده جهلاء ایشان کاملاً اختیار تقسیم جنت را دارند. در عقیده ذکرین دلخور کردن ایشان باعث قهر و ناراحتی مهدی است، بهمین جهت ایشان به اجرای امر ملائیان خویش چه امرش جائز باشد یا ناجائز هر لحظه آماده هستند.

مُلاّیان بوسیله سحر عوام ذکرِیان را مرعوب کرده‌اند. بهمین خاطر عوام‌الشان را صاحب قدرت و اختیار بزرگی می‌دانند.

ذکرِ خانه

این عبادتگاه ایشان است که آن را «ذکرانه» می‌گویند این ساختمان بدون محراب و مربع شکل است و کسی مطلع نباشد آن را مسجد تصور می‌کند. قبله و در عقیده ایشان قبله هیچ حیثیتی ندارد لذا ایشان در همه عبادات و اذکار خویش پایبند سمت مخصوصی نیستند.

وضوء

ایشان اعتقاد وضوئی شرعی نمی‌دارند البته دست و صورت و پاها را می‌شویند. نماز در اعتقاد ایشان منسوخ و نمازخوان کافر است.

نماز جنازه

پس از غسل و کفن دادن میت را در ذکرخانه می‌برند آن ۱۵ یا ۲۰ مرد یا هرچند که موجود باشند در ذکرخانه دوزانو (مانند حالت تشهد) نشسته ده تا پانزده دقیقه مشغول ذکر می‌باشند. سپس بیرون آمده میت را در گورستان رسانده دفن می‌کنند. نماز جنازه ندارد.

ذکر و سجده

ذکرِیان چون از آیت لا تُقْرَبُوا الصَّلَاةَ نماز را منسوخ می‌دانند بهمین جهت بجای وی ذکر و سجده متعین شده است این ذکر و سجده در چند وقت ادا کرده می‌شود.

۱- کمی پیشتر از صبح صادق این ذکر اجتماعاً انجام داده می‌شود که در اصطلاح ذکرِیان آن را «جماعت» می‌نامند و طریقه‌اش این است که مرد و زن با هم جمع می‌شوند - و در شهرها هر صنفی جداگانه - و به صدائی بلند کلماتی چند و چیزی از ادعیه قرآنی ذکر جهر به دو تسبیح و دوازده تسبیح انجام داده می‌شود و همه افراد مجلس دایره مانند می‌نشینند و پس از هر تسبیح (صد عدد) این کلمه خویش را می‌خوانند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ نور محمد مهدی رَسُولُ اللَّهِ صَادِقُ الْوَعْدِ الْأَمِينُ. و پس از تکمیل تسبیحات الله اکبر گویان به سجده می‌افتند و سجده ایشان تا ۱۰ تا ۱۵ دقیقه دراز می‌کشد که در آن اوراد مختلف خوانده

می شود و این ذکر بنام «ذکر گوربام» موسوم است.

۲- عبادت دوم وقت غروب آفتاب است که پس از خواندن چهار تسبیح به سجده می روند و این سجده انفرادی است که آن را ذکر «روح زرد» می گویند از همین جا شباهت ذکر یان با آتش پرستان کاملاً روشن است.

۳- عبادت سوم در آغاز شب انجام داده می شود که آن را «سرپشی ذکر» می نامند. توجه چون ذکر یان از آیت فاینما تولوا فثمَّ وجه الله استقبال قبله را منسوخ می دانند لذا در همه اذکار و سجود و عبادات خویشان پایبند به سمت مخصوصی نمی شوند.

چوگان

این رقص قومی است که آن را برنگ مذهب نمایان کرده اند و آن را «کشتی» می گویند و در اعتقاد ایشان این عبادت نفی و اختیاری است. و این رقص را در شبهای ماهتاب و شبهای مقدس در میدانهای وسیع همه اقشار قوم از جوان، طفل، پیرمرد و زن با عشق و علاقه شرکت می کنند همه شرکاء چون دایره مانند می ایستند و در وسط ایشان زنی خوش آوازه و خواننده که از حرکات و سکانات این ترانهها کاملاً ماهر باشد می ایستد و در صفت مهدی و حمد خداوندی اشعار می خواند و بقیه همه افراد دایره که آنان را «جوابی» می گویند به محض آغاز الفاظ خواننده می رقصند و آخری مصرعه خواننده را به اتفاق تکرار می کنند. بزرگترین چوگان در سال بتاریخ ۲۷ رمضان و ۱۰ ذی الحجه می باشند این الفاظ چوگان به این طور هستند. دوچابی - سه چابی - چهار چابی. مانند هادیاً مهدیاً - نازنین مهدیاً، الله یکم مهدی بر حق - یاران مهدیا بلویت - مهدی منی دلای مراد و غیره.

روزه

ایشان منکر روزهای رمضان هستند، البته در عشره اولی ذی الحجه روزه داشتن لازم می دانند علاوه از این چندین روزه نقلی هم دارند مانند ایام بیض و روز چهارشنبه. اگر چه عوام پایبند این روزها نیستند البته خواص ایشان در این ایام روزه می دارند.

عقیده ذکر یان در مورد ختم نبوت

بابت ختم نبوت اعتقاد ایشان از کسی مخفی نیست زیرا ایشان پس از سید کونین خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم بر پیغمبر جدیدی ایمان آورده اند و بنام وی کلمه می خوانند

اگرچه آن را بنام مهدی معروف کرده‌اند تا هم هر ذی عقل می‌فهمد اگر واقعاً مهدی موعود برحق بیاید کلمه وی همان کلمه حضرت محمد است و بر شریعت حضرت محمد علیه السلام عامل می‌باشد و دیگران را بهمین دین تبلیغ می‌کند. ناسخ دین سابق نمی‌باشد. ولی باز هم از تحریرات ذکریان این عقیده را توضیح خواهم داد بقول خویش ایشان به ختم نبوت ایمان دارند. این خاتم الانبیاء کیست؟ توضیح آن را پیغمبر ایشان به این طور می‌نویسد که خودش سید الاولین و آخرین است. تفصیل این در کتب ذکریان «حقیقت نور پاک و سفرنامه مهدی» از شیخ عزیزداری که مترجم آن ملا مزارعومرانی است و در «معراج نامه» نسخه قلمی می‌نویسد. قال المهدی علیه الصلوة و سلام که خداوند متعال همه عالم را از نور من آفریده است و پرتو نور من هرجائی نورافشان شد آن همه محل و مقام متبرک و مقدس گشت (سفرنامه مهدی ص ۳) اضافه بر آن می‌نویسد همه اولیای کرام که در این عالم آمده‌اند همه‌شان از نور من مستفیض شدند نیز چهار فرد دیگر هم که در دنیا به پادشاهی بزرگ منصوب شده‌اند که از آن دو مسلمان و دو تا کافر هستند دوتائی شهنشاه مسلمان حضرت سلیمان و ذوالقرنین و دوتائی کافر نمرود و بخت نصر هستند (سفرنامه مهدی ص ۳) جلوتر می‌نویسد. سپس من به دربار خداوند متعال به حیثیت مهمان معزز حاضر شدم و از پس خورده خود) به بعض مهمان دیگر دادم که ایشان معاون دین من گشتند (سفرنامه مهدی ص ۱۷) در همین صفحه جلوتر می‌نویسد هنگامیکه نظر فرشتگان بر تجلی نور من افتاد همه غش خورده بی‌حس شدند و تا هفتاد هزار سال در حال بیهوشی بودند و قتیکه به هوش آمدند به دربار خداوند متعال عرض کردند که یا الله این نور کیست؟ الله تعالی در جواب فرمودند این نور حضرت محمد مهدی هستند (سفرنامه مهدی ص ۴) جلوتر برای اثبات اینکه مهدی جزء خداوندی است می‌نویسد فرشتگان عرض کردند. یارب فرق بینک و بین محمد مهدی؟ قال: هُوَ مِنِّيْ وَاَنَا مِنْهُ.

ترجمه: فرشتگان گفتند یارب میان تو و مهدی فرق چیست؟ خدا فرمود من از وی و او از من است (سفرنامه مهدی ص ۵) مقصد اینکه میان من (خدا) و مهدی فرقی می‌بود می‌گفتم ولی چون مهدی خود خدا است پس چطور آن را از خدا جدا کرده بیان کرده شود.

این اعتقاد از تأثر وحدت الوجود اسماعیلیان اختیار کرده است. پیشتر می‌نویسد من بر آسمان هفتم رفتم آنجا پرنده یافتم بر جسمش این کلمه نوشته بود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نور محمد مهدی رَسُولُ اللَّهِ (سفرنامه مهدی ص ۶) جلوتر می‌نویسد. هر مردی که دین حضرت نور دو

جهان داعی پاک محمد مهدی درست کند آن در هر دو عالم سرخرو و سربلند خواهد شد. مرشد خلق هادی بر حق انس و جان و نباتات و جمادات و حیوانات هستند که حق تعالی در کلام مقدس خویش در شان آن می‌فرماید «لولاک لما خلقت الافلاک و لما خلقت الدنيا و ما فیها» (سفرنامه ص ۶)

جلوتر در نسخه قلمی یک داستان طویل و بی‌بنیاد منقول است که بعضی از اقتباسات وی خدمت ناظرین عرضه می‌گردد «روزی در خاطر او یعنی محمد صلی الله علیه و سلم گذشت که نور اولین و آخرین و رسول رب العالمین منم و بعد از من دیگری پیغمبر در دنیا پیدا نخواهد شد. و چون شب هشتم یوم آدینه که از مسجد حجره بیرون آمده و در آن مسجد الحرام رفت در اطاعت باری تعالی شروع - مستر جبرئیل گفت یا محمد فرمان الهی است که ترا بسوی سموت خواهم برد تا به عرض الله عظیم از سبب آنکه از روز با یاران خود در میان یک سخن بزرگ بیان کرده بودی و خود را نور اول و آخر خواندی باز بیرون بیائید بدرگاه من و آن نور برگزیده را که دولت درگاه من است او را ببینید و خود را بدانید باره دیگر نور اول و آخر نخوانید و بدانی که نور اول و آخرین محبوب رب العالمین محمد مهدی آخر زمان است و چون وقت که برابر دیدار آن نور ملاقات باشید چندی اسرارهای نهانی و مخفی بداند از خزانهای دریا علم خدا باری تعالی هم چون غواص بیرون کشید. و باز نور مهدی با من گفت که تو احمدی یا محمدی، و گفت که من احمد نه محمد و نور مهدی و خاتم نبی (خاتم نبی) تویی و پس نور مهدی گفت یا نبی الله خدای تعالی با قطره عرق از پیشانی من چکانید و نور جمال از روح پاک نور آفریده کرده و چون رسول الله گفت یا نور مهدی مرا از نام شریعت از بزرگی خود یک عطا بدهد تا هر دو جهان با شرف باشم» (معراج نامه خلاصه داده صفحه)

عموماً ذکرین می‌گویند که ما به عقیده ختم نبوت داریم. ولی پس از خواندن عبارت گذشته حقیقت مانند روز روشن می‌گردد که ذکرین به ختم نبوت حضرت محمد علیه السلام بکلی هیچ‌گونه اعتقاد ندارند و بلکه ایشان بر مقام ختم نبوت رهزنی کرده آن مقام را برای مدعی نبوت دروغین خود می‌خواهند ثابت کنند.

رأی مجلس شورای ملی پاکستان در مورد ذکرین

بزرگ‌ترین مجلس شورای پاکستان حکمی که بر علیه قادیانیان صادر کردند ذکرین را بدرجه اولی فرا می‌گیرد چنانچه در آئین‌نامه پاکستان موجود است ماده ۲۶ هر کسی که بر ختم

نبوت خاتم الانبیاء حضرت محمد مصطفی علیه السلام ایمان کامل ندارد یا پس از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بهر نحوی ادعای نبوت بکند یا بر چنین مدعی نبوت یا مصلح دینی ایمان داشته باشد آن از روی آئین و قانون مسلمان نیست.

بند ۳- هر شخصی به خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بطور قطع و یقین بدون هیچ گونه قید و شرطی ایمان نیاورد و یا پس از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم کسی بهر مفهوم و بهر گونه ادعای نبوت کند یا چنین مدعی نبوت کاذبه را نبی یا مصلح دینی تصور کند از روی قانون مسلمان نیست.

توجه: چون ذکرین حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را آخری پیغمبر نمی دانند و محمد اتکی را آخری رسول و مهدی تصوّر می کنند و به نام وی کلمه می خوانند که از کلمه مسلمانان جداگانه است. علاوه برین همه ارکان اسلام و عبادات دینی مانند: نماز، روزه، زکوة، حج، قبله و غیره را یکسره انکار می کنند لذا از روی آئین نامه پاکستان غیر مسلم هستند.

رأی دادگاه های بلوچستان درباره ذکرین

در دادگاه های شرعی ایالت بلوچستان تا هنوز ذکرین غیر مسلم به شمار رفته اند. بهمین جهت نکاح بین مسلم و ذکرین را غیر صحیح می دانند و ذکرین را در پرونده هایی که احتیاج به سوگند باشد به طریق مسلمانان سوگند بنام خدا نه می دهند زیرا ایشان این سوگند را بی اهمیت می دانند لذا ایشان را سوگند به نام «کوه مراد» یا «تاپنگ» می دهند و ایشان از چنین سوگند خیلی می ترسند و پرهیز می کنند. در ذیل ما رأی یک دادگاه را درج می کنیم اصل پرونده مشتمل بر هشت صفحات است البته ما فقط رأی دادگاه را نقل خواهیم کرد رونوشت رأی دادگاه خانوادگی دادگستری کولواه آواران. پرونده. شاکی فیض محمد فرزند دلمراد و حبیب فرزند شهداد ساکنین لباچ.

متشاکی: بدل فرزند بارن و موسی فرزند رحمت.

خواسته: فسخ نکاح خانم ایمنه دختر موسی ساکن لباچ

تاریخ صدور رأی: ۲۰ جنوری سنه ۱۹۵۳ میلادی

رأی دادگاه

چون متشاکی (بدل) قبلاً پیرو مذهبی ذکرین بوده و خود را مسلمان اظهار نموده با خانم

ایمنه (که دختر مسلمانی بوده) ازدواج کرده است و اکنون ثانیاً مرتد شده بدین ذکریت داخل شده است پیروان این مذهب مانند قادیانیان (و مانند بهائیان ایران) حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را نبی آخری نمی‌دانند این مذهب که پیروان وی معدودی چند در بلوچستان هستند منکر نماز پنجگانه و حج کعبه الله می‌باشند. ایشان در شهر تربت شهرستان مکران به یک کوهی (کوه مراد) سالیانه حج می‌کنند و منکر روزهای رمضان هستند. «نقل کفر کفر نباشد» ایشان کلمه خود این طور می‌خوانند. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نور پاک محمد مهدی رسول الله و از محمد هدف ایشان حضرت محمد مصطفی نیست. بلکه این محمد اتکی می‌باشد این اتک در ایالت پنجاب (پاکستان) محلی است که این محمد از اهالی همین قریه بود و در مکران بنیان‌گذاری مذهب خود کرد ایشان فقط در آخر شب ذکر می‌کنند. بهمین مناسبت مسلمانان ایشان را ذکر می‌گویند (که این ک راگ تلفظ کرده ذکر می‌گویند) ایشان خود هم همین اسم را به خود نسبت می‌دهند. چون مدعی علیه از روی کله‌برداری و فریب یک فرد مسلمان را فریب داده و دخترش را ازدواج کرده است که خود را مسلمان اظهار کرده است. و در اصل آن ذکر می‌بوده و بخاطر ازدواج این کار را کرد و دختر را فریب داد و بدین خودش درآورد. لذا طبق فتاوی علماء و فقها که در پرونده تصریح است این نکاح منعقد نشده است و مدعیان اعتراض دارند. لذا من (رئیس دادگاه کولوا) رأی می‌دهم که نکاح فسخ (غیر منعقد) است و خانم ایمنه از زوجیت مدعی علیه آقائی بدل خارج است و خانم مذکور تا هستی از وی جدا شود - رأی دادگاه به طرفین که موجوداند تفهیم شد. پرونده ثبت دفتر گردید. ۷۵/۱/۲ میلادی

امضاء قاضی برکت الله قاضی و رئیس
دادگاه خانوادگی دادگستری گولوا آواران
مکران (پاکستان)

مهر
دادگاه خانوادگی
کولوا

فرمان‌دار: حکم دینی کمشتر بسبیل به افسران ماتحتش دپتی کشمنرلسبیله درین مورد حکمی صادر کرد که رپورت روزنامه امن درج ذیل است.

سبیل ۲۶ اپریل (نماتندامن) فرماندار لسبیل به بخشداران ضمنی خود دستور دادند که ایشان در مواقع صدور کارت شناسائی در کارت افراد گروه ذکر می‌نویسند غیر مسلمیت ایشان را تصریح کنند تا از مسلم نوشتن ایشان در اقشار مسلمین شورش و ناراحتی ایجاد نشود از یاد نود که در ماضی قریب علماء لسبیله (بخاطر اینکه ذکر می‌نویسند را مسلم اظهار کرده بودند)

اعتراض شدیدی کرده بودند.

(روزنامه امن ۲۶ اپریل سنه ۱۹۷۶ میلادی کراچی)

ذکری کافر هستند

در توضیحات گذشته مختصراً ذکری مذهب متعارف کرده شده است. اگر عقائد و اعمال ایشان به تفصیل نوشته شود در کتابی ضخیم به مشکل بگنجد ما به خاطر اختصار ذکری مذهب را متعارف کردیم که از آن هر مسلمان می فهمد که حقیقت این مذهب چیست و حیثیت وی در اسلام چیست. چنانچه قبل از این هم علماء کرام در باره مذهب ذکری فتاویٰ نوشته اند بویژه فتوای حضرت مولانا مفتی رشید احمد صاحب لدھیانوی (کراچی) قابل ذکر است. این فتوای آنجناب در کتاب احسن الفتاویٰ جلد اول طبع شده است و همین فتوای جداگانه به صورت کتابی بنام «ذکری فرقه» طبع و نشر شده است (و ترجمه منظوم بلوچی آن عنقریب طبع خواهد شد) حضرت مفتی موصوف در فتوای خود بالاتفاق حکم کفر ذکریان صادر فرموده اند. پس از توجه به عقائد و اعمال گذشته ذکریان رأی این است که ذکری کافر هستند. و از دایره اسلام خارج اند و ایشان در کفر از قادیانیان بدتر زیرا قادیانیان فقط منکر ختم نبوت هستند و ایشان از آن سواء منکر نماز و روزه صحیح و زکوة هستند و در عوض بیت الله الحرام کوه مراد را مقام حج می دانند که همین حج ادا می کنند لذا در کفر ایشان هیچ گونه شبه باقی نیست. کسی که علاقه قلبی با ذکریان داشته باشد آن هم کافر است. در قرآن و حدیث و فقه تصریح است که محبت قلبی داشتن و مانند مسلمانان در مراسم خصوصی شریک بودن و راز مسلمانان به ایشان رساندن و در وقت محاربه کفر و اسلام کفار را هرگونه کمک مالی جانی قولی و چنین رفتاری اختیار کردن که بر علیه مسلمانان بکفار نفع برسد این کفراند و مرتکب ایشان اگرچه مدعی اسلام باشد کافر و مرتد است و بر وی لازم است توبه کرده از سر نو ایمان بیاورد و نکاح را هم تجدید بکند. والله تعالی اعلم هذا ما ظهر لی والحق عند الله.

کتبه احقر الانام

احتشام الحق آسیا آبادی

۲۹ جمادی الثانیه سه ۱۳۹۸

احساسات نومسلمی که از ذکریت برگشته است

نشستم سالها در بارگاهت	بجستم نور دیدم صد ضلالت
ز بهر یوسفی در قعر چاهی	بیفتادم به ذلت با خسارت
به عشق گل به بستانت بگشتم	شدم حاصل به خار دل رفاقت
کنون چشمم بمقصد منتظر شد	غریق موجم و خواهم سلامت
ز چوگانت بری رفتم به مسجد	کنم کوه مرادت را ملامت

خداوندا نجاتم ده ز ذکریت

ثباتم ده به حق و بر هدایت

پیش‌گفتار مترجم

حقا که شهوت یک خصلت طبیعی است در انسان و هدف
 ارسال همه رسل و انبیاء امانت همین خصلت از مقامات نادرای
 دی به سوی محل درست آن بوده است و انسان اگر خواستهای
 نادرست و دلوغ شهوت (شهوت فرج و لطن) را کنترل نکند
 هیچ کودکانی از وی صادر نمی شود (زیرا همه معصیتها یا بنحاطه
 آقانهای فرج اند یا برای لطن). انسان مشمول ضمانت جنت
 از طرف پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشود و همین علت است که
 همه ادیان حقته شهوت را بویژه شهوت فرج را بی انتها کنترل می کنند
 و کوچک ترین سبب که مردم را مقضی به شهوت باشد آبی را حرام و
 مسدود میکنند و ملامت بزرگ ادیان باطله (چه در باب لطن
 چه خود را بنام اسلام نمایان کنند) همین است که در آن دین طبله
 همه در هائے شهوت رانی باز و حیله های گوناگون برای جواز بخش
 موجود است باین قانون برای بطلان ذکریت همین یک شعر
 ایشان کافی است.

حلال اند و بران سیمین بدن ❀ چه مادر چه خواهر چه دختر چه زن
 دینی که در آن میان مادر و خواهر و دختر و زن هیچ تفاوت نباشد
 و همه بطور یکسان برای متبعض حلال باشند چگونه میتوان گفت این
 دین مورد پسند خدائی است که بارها اعلان می فرماید که إِنْ أَكْرَهَكُمْ
 عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهُ
 و در باره منکوحه دستور بدست که مُحْصِنِينَ عَنِ مَرْءٍ مُّسْلِمٍ حَرَّمَ
 یعنی شمار مردم هدف از نکاح شهوت رانی پسندارید ولی صدها
 آفرین تحسین بر علماء اعلام بویژه عزیزم آقای آسیا آبادی
 که برای روشن نمودن بطلان ذکریت همه عیوب و خرابیهایی
 ایشان را فاش و مستندات و دلائل ایشان را فاش فاش نموده
 کتابی درین مورد تالیف کردند تا مردم مسلمان بے خبر فریب
 ایشان نخورند و هیچ گونه رابطه و علاقه به ایشان نه بندند که خدای
 رحمن در رسول مهربان خود را از خود سر بخانند البتہ این کتاب زبان
 اردو بود و برای کسانی که در ایران سکونت دارند قابل استفاده
 بود لذا بنده را امر فرمودند که بزبان فارسی ترجمه اش کنم بنده هم اگر چه
 نرسند البتہ مشورہائی مینمودم و مربوط برای امت ثانی پذیرفت
 می شود.

د اسلام

محمد ابراہیم دامنی

۲ رمضان المبارک ۱۳۹۹ھ

احسان تو مسلمی که از ذکرِ نیت برگشته است

نخستم سالبادر بارگاهت	بجستم نور دیدم صد ضلالت
ز بهر یوسفی در قعر چاه	بیفتادم به ذلت با خسارت
به عشق گل بیتابت گجتم	شدم محال به غار دل رفاقت
کنون چشمم بمقصد منتظر شد	غریق موجم و خواهم سلامت
ز چو گانت بری رفتم به مسجد	کنم کوه مرادت را ملامت

خداوند انجاماتم ده ز ذکرِ
ثباتم ده به حق دبرِ صداقت

واژه‌ها و اصطلاحات

فرهنگ مختصر بلوچی

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
الف	آستین	آستینک	بلوچی
آب	آپ	نیلین آسمان	آسمان آبی
آب تنی	جان شودِ گک	آسمان (آزمان)	آسمان
آب جوش	آپ جوش	جَنَتِر	آسیاب دستی
آب دماغ	لِشپ	وَر گک - گولانگ - سرکشگ	آشامیدن
آبدوغ	شیر	رُوچ	آفتاب
آبرو	آبرو	آپتابه	آفتابه
آبستن	آپس	کِر - لَند	آلت مردی
آبی	نیل	کایگ	آمدن
آتش	آس	آئی	آن
آتش	جَل	آبی	آن
آتش روشنائی	آسان	آیان	آنان
آخر	آجر - پدا	اُودا	آن جا
آذوقه	توشه	اُودان	آنجا
آرام	لَهم	آوَهْد - هماوَهْد	آن وقت
آرنج	شروشوک	آیان	آنها
آری	هان	آیانا	آنها را

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
آوازی که دوزن می خواندند برای شش شب،	افسار	آپسار	آپسار
بالای سر زانو و برگردانی داشت که زن ها	افسانه	اسپانک	اسپانک
تکرار می کردند دستجمعی	شپ تاکی	اوغان	اوغان
آوردن	آرگ	آنی	آنی
آهن	آهن	هنی	هنی
آهو	آهوگ	مادیان	مادیان
ابرو	بروان	نریان	نریان
اتاق	سراد - وتاک	هر	هر
اجاق	آچش دان	کَمک - گیچوک	کَمک - گیچوک
اخگر (هم زغال روشن نشده، هم	امشب	اَنشپی	اَنشپی
افروخته)	اشکر	هنجیر - هنزیر	هنجیر - هنزیر
ارزان	آرزان	هَر دِیک - دَوَر دِیک	هَر دِیک - دَوَر دِیک
از آن	چنا	کَمک	کَمک
از	آج	هیرکنگ	هیرکنگ
از	چه	اَنگولُشتیگ	اَنگولُشتیگ
اژدها	اژدها	کَنکوئک	کَنکوئک
اسب	آپس	هنگور - هنگیر	هنگور - هنگیر
اسب رنگارنگ	چالکی	آنی	آنی
اسب سیاه	مُشکی	آنی یا	آنی یا
اسب	هنگ	اَوَل	اَوَل
اسب شامان کُمیت باشد و هنگ	ایستادن	هوشَتک - اوشتک	هوشَتک - اوشتک
ناچار بور کردن دراز و کوتاه لَنگ	ایشان	آیان	آیان
استخوان	هَدّ	اِشی	اِشی
استکان	پیالَه	اِدا	اِدا
اشک	اَرَس	اِدن	اِدن

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
این قدر	اَندَر - اَنکَر	برادر	براس - برات
این‌ها	اِشیان	برادر زن	وسر زهت
		برادر شوهر	وسر زهت
باد کردن	گوات کنگ	برای	واست
باد	گوات	برخیزاندن	پادکنگ
بادمجان	بتاگ	بر در نشستن	زورگ
باران	جاورا	برف	ببر
باران	هاؤر	برگ	تاک
باریدن	گوارگ	برگردانیدن	پرتزنیگ
باریک	بارگ	برگشتن	پرترگ
بازی	لَب	برنج	برنج - برنز
باغ	باگ	برون	بَرگ
بافتنی	گواپگ	بره	گواراند
باقلا	بانکلینک	برهنه	جان دَر
باکون خزیدن	کین موش	بریدن	بُرگ
با	گون	بز	بُز
بالا	بُز	بزرگ	توح
بالاخانه	سربان	بزغاله	شِنک
بالش - متکا	سرجاه	بز ماده	گیس
بامداد	پگاه	بز نر	تُروشت
بام	سِر سِراد	بس	بس - بسن
بته خربزه	وَل	بستن	بَستن - بَندگ
بچه	چوک	بشقاب گروسی	کودی
بچه شتر	هَر	بگیر	بگیر - بزور
بد	بَد	بگیر	گیر
بدن	جان	بلند شدن	چَست

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
بلند کردن	چشت کَهْگ	پارو	بلوچی
بلند می شود	پاد کی	پاره شدن	دِرَگ
بودن	بوتن - بواگ	پاشنه پا	کونزِگ
بوس	چوکگ	پاشنه در	
بولاق = مغولی	بولاک (نام)	پالتو	پالته
بهار	بهار	پتو	پتو
بهتر	گِهتر - شرتر	پِختن	پچک - گِرادگ
بی بی	سَتی	پخته	پخته - پتکه
بی بی	مَهستی	پدر بزرگ	پیروک
بیرون	دَرا	پدر	پت
بیرون رفتن	دَرا رَوگ	پدر زن، مادر زن	وسوگ
بیشتر	گیشتر	پدر شوهر	وسرک
بیضه	گُند	پرتاب (پرتاب کن)	هر (هری دی)
بی کفش	پاش پاد	پرسیدن	جُست کنگ
بیگانه	درآمد	پریدن	کُپ کنگ
بیل	بیل	پریروز	پیرینگ
بینی	پوز (پونز)	پریشب	پَرندوش
بیوه	جنوزام	پس	اَچه
	پ	پس پریروز	پیشتر پیرینگ
پائیز	هَزان	پستان	جو جُک
پائین	جَهلا - جَهَل	پسر نواسه	نَفَتِک
پابره نه	پاش پاد	پشکل شتر	گیت هِشتر
پا	پاد	پشکل	گوت - گیت
پاجوش خرما	کوگ	پشکل گوسفند	گیت پَس
پارچه سپید	اسپیتین گود	پشه = (سراوان)	شاشک
پارسال	پاری	پشیمان	پشومان

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
پل	پُهل	ت	بلوچی
پلو	بت	گرماگ	تابستان
پنبه	پنبگ - کالگ	شیکو	تاب
پنهان	چیر	تیگن	تابه
پوسیده	پوستگ	تین	تابه
پوک	کوپ	تاجگ	تاختن
پول قلب، ناسره	نفایه	دانگ	تا - دانه
پهلوان اصیل (برای رفت و آمد به قلمرو همه حکام بلوچستان آزاد بودند)	پهلوان (چنگی شاهی)	تهار	تاریک
	زنگی شاهی	تاپگ	تافتن
پهلوان	پهلوان	حمیر	تافتون
پهلو - نزدیک	کیر	تپ	تب
پهنار	لُنجین	تپر	تبر
پهن - گشاد	پراح	جمپوک	تپه کوچک
پیاز	پیماز	مین بواگ	تپیدن
پیاله	پیاله - کوپ	هیک	تخم مرغ
پی	پیگ	ترا	ترا
پیدا	پیداگ - ودی	شاهیم	ترازو
پیدا کردن	پیداگ کنگ	تراشگ	تراشیدن
پیرار سال	پیرار سال	ترسینگ	ترسانیدن
پیراهن	سینگ - جامگ	ترسگ	ترسیدن
پیر	پیر	تروش	ترش
پیر شدن	پیر بواگ	ترک	ترک (اول و دوم مفتوح)
پیر مرد	پیر مرد	ترکگ	ترکیدن
پیشانی	پیشانوک - پیچوک	نُح	تف
پیش	پیش - دیم		تفنگچی که رُح دار به دست دارد. رُح گیر
			تفنگ مشهور ساخت بلوچستان تفنگ لاری

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
تکان خوردن	سورد	تیز	تیز
تکان دادن	جُنبنِگ	تیغ	تیغ
تگرگ	تولونگر	ج	
تلخ	تحل	جائی که کسی همت می کند	
تل گندم یا جو	حرمن	مرادرینان = مرا گاه = (مراغه)	
تله	تلک	جاه	جاه
تماشا	سَیل	روپگ	روپگ
تنباکو	تنباک	روپگ	روپگ
تند	تُرند	جان	جان
تند، عصبانی، بدخلق	زهر (زعر عربی)	دورا	دورا
کار نه هنت ایگانی، بچر بازی	جدا شدن	دور بو آگ	دور بو آگ
زهر کِننت رند و تیغت شیرازی	جد	پیروک	پیروک
کار بچه بازی نیست، رندها زهر آگین هستند	جده	بلک	بلک
خشمگین و در دستشان شمشیرهای شیراز است	جستن	چارَگ - پت و لوت	چارَگ - پت و لوت
تنگ	تنک	بوح	بوح
تنور	ترو	جپت	جپت
تنها	تهنا	کون پرت	کون پرت
تیندن	تنگ	جگر	جگر
توبره	توبره - پیلگ	دیم	دیم
تو	تو	مُچ - جم	مُچ - جم
تورا	تُرا	مُچ	مُچ
توست	نان بند - نان پچ	جُمه	جُمه
تو - متعلقات تنور	تو	جیره - جنگ	جیره - جنگ
ته	بن	جنگل	جنگل
تیر	تیر	سوچن گوآل دوچی	سوچن گوآل دوچی
تیرک	تَنگار	گوآل	گوآل

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
جوان	جُوان	چماق	کُردم
جو	جَه	چوب	دار - چوب
جوجه	چیپل	چوپان	چوپان - شپانک
جوراب	پاکش	چهارپا	چاروا
جوشیدن	جوشگ	چهره - صورت	دیم
جوی (آب)	جو	چه وقت (کدام وقت)	کدی (کیا)
	چیدن	چنگ	چنگ
ج			
چادر	چادر	حالا - حال	هَئی
چادر شب	چادر شب	حذقه چشم	کَل چَم
چاقو	چاکو	حذر - (برحذر)	سمبال
چاله	کَل	حرام	حرام
چانه	زنوک	حرف - سخن	گَب
چاه	چاه	حصیر	نگرد
چرا	په چی	حق	حک
چراغ	چرالگ	حُقه	حُکِه
چراگاه وسیع	خواش	حلال	حلاز
چربی	چربی	حلوا	خلوا
چرک	چَل	حمال	حمال
چرم	چرم - پوست	حمام	حمام
چریدن	چرگ	حمل کردن	بَرگ
چسیدن - گرفتن	جِسگ - گِرگ	حنا	حِنا
چشم	چم	حیا	حیا
چشمه	چمگ	حیاط	پیچگاه
چطور - چگونه	چون - چطور	چکندر	چکندر
چغندر	چکندر	خار - تیغ	کتگ
چلاق	لُچ		
		خ	

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
خارج	حارج	خرگوش	کَرگوشک
خارج	درا	خرما	کروچ
خاریدن	کَرَّگ	خرما	نا
خاش (اسم شهر)	خواش	خرمای نارس باندازه گیلان	پُپوک
خاکستر	پُر	خرمای نارس رنگ گرفته	کونگ
خاکشیر	حاکشیر	خرمای نیمه رس	دوروپانچ
خاک	هاک	خرمن	جوهان
خاگینه	هیک	خرمنکوب	حرمن کُت
خالو	تَریح	خروس	کُروس
خاله	تَریح	خریدن	گِرَگ - زورگ
خام	نه پخته	خزیدن	لاپ حنز
خاموش کردن	کشگ	خزیدن	موش
خان	حان	خس و خاشاک	گش و گونش
خان	قام (مغولی)	خشت (آجر)	حشت (حشت پخته)
خان (لقب)	سردار	خشک	حشک
خانه	گس	خشکیدن	هوشن
خانه	لوگ	خطر	حظر
خبر	جر - گَب	خُل	پوک - سَت
خَبَر	خَبَر	خلط	بلغم
خدا	حُدا	خم - کج	کُنج
خراسان	خوراسان	حمیر	حمیر
خربزه	حربزه	خنجر	زحم
خربزه نارس	تیجگ - تَرک	خنده	کندگ
خَر	خَر	خندیدن	کندگ
خرد (کوچک)	کسان - حرد	خواب - رُویا	واب گندگ
خرکره (کره خر)	کُرَّگ	خوابیدن	وپسگ

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
خواستن	پکاربو آگ - لوئگ	دارا	مالدار
خواندن	وانگ	داس	هَرگ - داس
خواهر زن	دُکسیچ	داماد	زاماس - دامات
خواهر شوهر	نشار	دامن	دامن
خواهر	گوهار	دامنه انگور	دانگ هنگیر
خوبی کردن	حُبی کنگ	دانستن	زانگ
خود - خویشتن	وت	دختر	جَنگ - دحت - دختر
خوردن	درگ	در آن جا	مه اودان
خورش	واداپ	دراز	دراج
خورشید	روچ	درجه‌ای نظامی یا دیوانی در	
خوشه	حوش	هندوستان	سوبدار
خون	حون	درخت خرما	مچ
خونی	حونی	درخت	درچک
خوید (گندم نارس)	شیرکک	درخت	دِر کچ
خیاط	حیاط - درزی	درد آمدن - درد گرفتن	درد گیرگ
خیش (تیغه آهنی گاو آهن)	سحر - کمیر	در (داخل)	ته‌ها
خیک	هیزک	در	دَر
د			
دائی	ناگوگ	درد و رنج	درد و ددت
دائی و عمو	ناکو (نیا کو فقط سیستانی)	درست شده	جَورنت
داخل شد	پترت	درست می‌کنند در کنار اطاق	پدگانی
داخل شد - رد شد	گوست	درشت	توح - مزن
دادن	دیگ	درفش	درپش
داد و فریاد	کار و کیر	درو	دِر
داده	دائه	درو کردن	دِر کنگ
دارائی	مال	دره	درگ

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
(دریاچه) هامون سیستان	گودزره	دوخت - دوز	دوچ
دریا	زر	دوختن	دوچک - دُختن
دزد	دُز	دود	دوت
دزدیدن	دُزگ	دور (بعید)	دیر - دور
دست	دست	دوست داشتن	دوست دارگ
دست نماز (وضو)	دست نماز - وضو	دوست	دوست
دسته هاون	دستگ	دوست نداشتنی ها	نفایگان
دشت	پران	دوشیدن	دوشک
دشت	دشت	دوغ	شیر
دشت - صحرا	گیابان	دوک دستی	جلک
دشنام	دشمان	دویدن	میدان کنگ
دعا	دُوا	دهاتی	دهاتی
دعوا	جنگ - جیره	دهان	دپ
دغل	کیور	ده - قریه	ده - مُلک
دفعه	رند - باری	دیدن	گُندگ
دفن کردن	کُبر کنگ	دیده بان	چاروگ
دکان	دگان	دیده	دیسته
دل آسوده	دل جم	دیروز	ذی
دلو	دول	دیزی گلی	کلند
دماغ	پوز	دیزی مسی بزرگ	گلیپ
دنبال	پدا - دنبال	دیشب	دوشی - دوش
دندان	دنتان	دیگ بزرگ	گلیپ
دنده (از استخوانها)	پهلوگ	دیگر	دِگه
دنیا	دُگنیا - دُگنا	دیگ کوچک	گلیپک
دوا - درمان	درمان - دارگ - دوا	دیم (کشت بدون آب)	آسمان گند
دوباره	رَندا	دیوار	پسیل

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
دیوانه	گنوک	روزن	کونینگ
	ذ	روزه	ورچک
ذخیره‌خانه - انبار	ذخیره	روشن	روک - روشن
	ر	روغن	روگین
رادیو	رادون	ریختن	ریچک
ران	ران	ریسمان	ساد
راه آب	جو	ریسیدن	ریسک
راه	راه	ریش	ریش
راهی که حیوانات کوهی می‌روند	رُنگ راه	ریش سفید	اسپیتین ریش
رد شدن (رد میشود)	گوزی	ریشه (بیخ)	آهَند - ریشک
رزق	رسک	ریگ	ریک
رست	لک‌وشت		ز
رسیدن	رسک	زائو	زاتگ
رشته (رشته نخ در سوزن دوزی)	بندیک	زائیدن	زایگ
رفت	رپت	زالو	زگار
رُفتن	روپک	زانو	کُوند
رفتن	روگ	زبان	زُبان
رقصیدن	ناح گرگ	زدن	جَنگ
رَمال	گَاوباز	زردچوبه	زردی
رمیدن	رَمگ	زرد	زرد
رنگارنگ	چالک	زرنک	زرنک
رنگ سرخ	سُحرین رنگ	زغال	زکال
روباه	ملا روباه	زلزله	زمین جمب
رودخانه	کاور (کور)	زلف	زَلپ
روده	روت	زمانه	زمانگ
روز	رُوچ	زمستان	زمستان

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
زمین	دگار - زمین	سر بالا	سر بالا (بزرگ)
زنانه	جنینی	سرخ خنگ	سُر هِنَک
زنبور عسل	مَش عسل	سرخ (قرمز)	سُحر
زنبور	گودِر - گومز	سرخه کردن	کُلَین
زن	جن (زنین)	سرخه	کلک
زندان	زنده هانه	سر	سر
زود	زوت	سرشدن	سیر بواگ
زیاد	باز	سرفه	شاکارگ
زیگیل	نیژوک	سرما	سردی
	س	سرود	فیچک
سائیدن	سایگ	سفره (از پشم درست میکنند) سپره (شیکن)	
ساختن	پیم کنگ	سفید	اسپیت
ساق پا	دارِ پاد	سگ	سک
ساقه گندم (بعد از خشک شدن)	پَلار	سنبل گندم	حوش
سالم	دِراح	سنجد	سنجت
سایه	سَاهیل - ساهگ	سنجیدن	سنجگ
سَبَد	سبت	سنگلاخ	شیر
سبز	آبی	سواد	سوات
سبز شدن	داآیگ - سبز بواگ	سوار شدن	سوار بواگ
سبز	شونز	سوت	سوت
سبز	شونزین	سوختن	سُوچ
سبک	سبک	سوختن	سوچگ
سبوس	گیچوک - رَمپ	سوزان	سوچوک
سپر	چوکَ مردین (بچک)	سوزن	سوچن
ستاره	اِستال	سوسک	تاتور
سرازیر	سَر جَهل - جهلگ	سوسک سیاه	تاتور سیاهین

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
سیب سرخ	سُحرین سوپ	شفتالو	هالگ
سیب	سوپ	شکار	شکار
سیخ تنور	شوح تنور	شکستن (خود بخود)	پروشگ
سیخ	کتنگ	شکستنی (بوسیله انسانی)	پروشگ
سینه	سینگ	شکل	شِگل - نکش
سینی	سینی	شکم - داخل	لاپ
	ش	شلوار	شلوار - پاچا گنگ
شاخ زدن	شاح جنگ	شما را	شمایا
شاخ	شاح	شما	شما
شاخه	شاحل	شمردن	حساب کنگ
شاد	گَل	شمشیر (تیغ) اصفهانی	
شاش	مِس	شمشیرهای مورد استفاده در بلوچستان	
شاعر	شاهر	دستِ منی بی تو تیغ سپاهانی	
شام	شام	به قضا در روت سردار خارانی	
شانه (دوش)	شانه	هنگامیکه من شمشیر سپاهانی را در دست دارم	
شب	شب	کار قضا و قدر است که فرار کند سردار خارانی	
شبِ نم	شب نمب	شنا	آشنا
شپش	شش	شناختن	پچاه کارگ
شتر ماده	داچی	شن	سِک
شتر نر	نیره - لوک	شنیدن	هشکوتن
شتر	هشتر	شوره زار	سورگ
شخم	شوم	شوهر	شوح
شرط	شرط	شیر (خوراکی)	تاچگ
شریک	هُور - شریک	ص	
شستن	شودگ	صابون	صابون
شغل	شُگل	صاحب	واجه

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
صاف	پهک - پلگار	ظاهر	ودی - پیداک
صبحانه	ناهارى	ظرف	درپ
صبح زود	پگاه	ظروف	دروک
صبح	صُحب (صبح)	ظهر	ظهر
صبر	صبر	ع	
صحرا	گیابان	عارف	بُزرگ
صحیح	درست - شَر	عدس	نگینز
صخره	تلار	عدل	عَدْل
صورت	دیم	عرض (ضد طول)	پهنات
	ط	عرض (گفتن)	عَرَض
طاقت	طاقت	عرعر	سرسر
طاقچه	دریگ	عروس	بانور
طاقه	طا که	عروسی	سیر
طالب	لوتوک	عسل	بی نگ
طیب	طیب	عطسه	چشک
طراز	داب - دُول	عقل	اَکَل
طرف	نیمگ	علت - سبب	سَوَب
طشت	طشت	علف	کاه
طلب	لوتگ	علم - دانستن	علم - ذانت
طوفان	هار - طوپان	عمو	ناکو (ناکوگ)
طویله برای گاو و الاغ	بند جاه	عمه	تریخ
طویله برای گوسفندان	کوڈل - گواش	عمه و خاله	تورو
طویله	طویله حانه	عمیق	جُهل
طویله	کدل - گواش - بند جاه	عنکبوت	گُندان گو جَک
	ظ	عوض	بَدَل
ظالم	ظالم	عوعو کردن	گَپ گَپ

فارسی	غ	بلوچی	فارسی	بلوچی
غائب		گایب	فردا	بُلدا
غار		گاژ	فرزند	چوک = زَهگ
غبار		مگوار	فرزند زاده	تِک
غرغر		گُرگُر	فرستادن	دیم دیگ
غروب		بیگاه	فرش	پرش
غریب		گریب	فرض	پرض
غریدن		کُرگ	فرق	پرک
غلام خانه		گُلام حانه	فروختن	بهاکنگ
غلام		گلام	فریاد - جار	گوانک
غلطیدن		لیتگ	فریاد - جیغ	کوکار
غلغل		کلکل	فریب	پریپ - بازی
غله		گَله	فشار دادن	زور دیگ
غلیظ		گلیظ	فلان	پلان
غم		گم	فلفل	پلپل
غول		گول	فلک (روزگار)	پلک
			فهم	پهم
	ف			ق
فاحشه		رندی	قابل	کابل
فارسی		پارسی - گجری	قابله	جنبوگ
فال		پال	قاتل	کاتل - کوشوک
فتیله		پلیتگ	قادر	کادر
فحش		دشمان	قاشق	کاشک
فرار		جهگ	قاضی	قاضی
فراش		پراشک	قاطر	کاتل
فراغ کردن		شموشگ	قالی	کالی
فراوان		باز	قام خان = مغولی	کام حان (مغولی)

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
قایق (پاروئی)	یہ دار	قلیل (کاست)	کتوک
قبرستان	کبرستان	قنات	گھن
قبر	کبر	قند	کند
قبول	کبول	قند	گند
قدرت	کدرت	قندیل	گندیل
قدیم	دیر - کدیم	قورباغه	پوگل
قرآن	کُرآن - کُران	قورت دادن	ایر برگ
قرار	کرار	قورخانه	گورخانه
قراول خانه	کَل هورخانه	قوزک پا	کون زَک
قربان	کربان	قوز	کَمپ
قربانی	کربانی	قول	کول
قضا - بلا	کضا	ک	
قطره - چکی	ترنپ		
قفل	کبل	کابین (مهر)	جهاز
قلب	دل	کار	کار
قدر	زوراک - کُلدر	کاسه	درپ
قلقلک	کلکلی	کاشتن	کشگ
قلندر	کَلندر	کاغذ	کاگد
قلوه - کلیه	گوتگ	کافر	کاپر
قلیان	چلیم	کافی	بس
قلیان	چُلیم (افغانی)	کاملأ - تماماً	پَہکان
قلیان	چُلیم (بلوچی)	کاه	کاه
قلیان	حُکِه (پاکستانی)	کاہگل	کاہگل
		کباب	کباب
		کبریت	بانکس
		کبوتر بیچہ	چوکِ کپوت
		کبوتر	کپوت
			حُکِه حق حق می کند در یاد هو
			کن تنالو بر حتی تنفقو
			سگ دربار به از آدم روستاه

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
کبود - آبی	نیل	کله - سر	سرک - سر
کتک زدن	جنگ	کلید	کلیت - چابی
کُت	کوت	کم عمق	تَلْگ
کجا بوده‌ای	کوبوئگی	کمک	کومک
کجا	کجا - کو	کم	کم
کجا می‌روی	کو زوی	کنار (بر)	کِر
کج	کنج	کنجد	کنجیت
کچل	گَر	کندن	گوجگ
کدبانو	جنین	کوتاه	گوند - حرد
کدو	کوسپج	کوچک	حرد
کریاس	کریاس	کوچه	کوچک
کرچک	کرتوک	کور	کور
کردن	کنگ	کوزه بی سر و دسته	کوزه کند
کرم	کرم	کوزه	کوزه
کرمو	کرمی	کوفتن	چوپنگ
کشاورز	دهکان	کون	کین - کون
کشتن	کشگ	کوه	کوه
کشک	شیلانچ	که بود	گیت
کشور	کشور	کهنه	کهنک
کشیدن	کشگ	کی (چه وقت)	کدی
کلاغ	گوراگ	کی را	کیا
کلاه	کلاه	کسی را	یکیا
کلک	بازی	کیل	کیل
کلک - سبد	سپت	کی هستی (چه کسی هستی)	که یای
کلنگ	کلنگ	ک	
کلخ	کلوح	گاواهن	نگار

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
گاؤ	گوک	گلیم	بلوچی
گاؤ مادہ	پُر آپ	گم	گلیم - جُل
گاؤ نر	کالینگر	گناہ	گار
گاییدن	گایگ	گنبد	گناہ
گداختن	تپتہ	گنجشک	گنبد
گدار	گر	گندم	گنجشک - جوشک
گراز	گراز	گندیدن	گندم
گر بہ	گریگ	گندیدہ	پوسگ
گرد	گرد	گوچہ	پوستگ
گردن	گردن	گود	گورجہ
گرسنہ	گشنک	گوسالہ	جوهل
گرفتن	گِزِگ	گوسفند	گوسک
گرگ	گُرک	گوش دادن	پس
گرما	گرماگ	گوش	گوش دارک
گرم شدن	گرم بواگ	گوشہ	گوش
گرم می شود	تپشی	گھوارہ	کِر - گوشک
گرہ (عقدہ)	گرہن	گیج	گوانزک
گریبان	گریگ - زیح		گیج
گریہ کردن	گریوگ	لا	ل
گزیدن (حشرات)	ورگ	لاک پشت	تل
گشادن - باز کردن	پاح کنگ	لالائی (خواب ناز آوردن)	کاسلونک
گشتن (گردش)	تُرگ	لال	نازینک
گفتن	گوشک	لانہ	گنگ
گل	پُل	لایق	کونینگ
گلہ (رمہ)	رمگ	لایہ	لایک
گلہ (شکوہ)	گلہ	لباس	تل
			پچ

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
لب	سنت	مال تو	نُبی
لپه	لپه	مال شما	شُمی
لجن	پوچ گل	مال	مال
لحاف	لیچیپ	مال ما	می
لخت	جان در	مال من	منی
لرزیدن	درهگ	مالیدن	موشگ
لگن	لگن	ما	ما
لُنگ	لانکی	ماما (قابله)	دینبوگ
لنگ	لچ	ماندن	مانگ
لنگیدن	لنگ لنگ	ماندن	مانگ
لوا (پرچم)	جندی	متکا	سر جاه
لواش	لواش	مچ دست	مچ
لویا	لویا	مخلوط کردن	هور ته هور
لوچ (چپ چشم)	کانز	مُراد	مِراد
لوس	لوس	مرا	منا
لیکن (اما)	بله	مرد	مردین
م			
مادر زن	وسیگ - وسوگ	مرده	مردگ
مادر شوهر	وسیگ - وسوگ	مرغ تخمی	نکینک
مادر	مات	مرغ - ماکیان	مرگ - ماکیان - ماتک
ماده	مادگ	مُرع	مُرگ
مارا	مایا	مرگ	مرک
مارمولک (سوسمار کوچک)	کلکیلیک	مرنا	سرنا
ماش	ماش	مرو (نهی از رفتن)	مَر
مال آنها	آیانی	مريض	نادراه
مال او	آئی بی	مژه	مچاچ

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
مستراح	گوه دانک	میان	میانجین
مست	شُل - سست	میجوشند	کُلکوتن
مسجد	مسیت	میش	میش
مظهر قنات	کولگ	ن	
معالجه	درمان و دوا	میشوند	بَن
مغزدار	کوش	میگردد	تَری
مغز	مجگ	میوه تِک	بَر تِک
مغز	مین	ناخن	پنچ
مغز هسته	مجگ	ناخوش - بیمار	ناجور - نادراح
مفت	مپت	نادار	بی مال (بی پول)
مکالمه - محاوره	گپ و تِران	نادان	ناذانت
مکتب خانه	مکتب خانه	ناراض	بارضا
مکیدن	جوشگ	نارس	کال
مگس (آبادی زابلی)	مَه گس	ناشتا	ناهار
(مگس اصطلاح بلوچ های مک کوران)	نالیدن	نالیدن	نَالگ
مکسک	نامزد	جشتار - وستار	جشتار - وستار
مگس	تشه مَش	نام زن	مَه گنج
مگس	مکسک	نام	نام
ملخ	مدگ	ناموس	ناموس
منظومه بزمی	صوت	نامه	کاگد
من	من	نامیدن	نام گِر گ
مورچه	مور	نان بی مایه - فطیر	بطیر
مو	مود - مید	نان ذرت	نان ذرت
مهمان	مهمان	نان	نگن - نان
می آورند	آرگن	نانی که با روغن روی تابه می پزند	دَک
می آورند	کارَن	نانی که با روغن می پزند	حلکاری

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
نانی که روی تابه می‌پزند	تیموش	نواده	چوک زهت
ناودان	نوک	نوشابه	نبیسگ - لکگ
ناهار	چاشت - سبارگ	نوعی اسب	بور
ناهار	سوبارگ	(مَچ (بچه) و بور اگر به پول بدست می‌آمد،	
نخل	مچ	پولدارها می‌خریدند، بی‌پول‌ها حسرتش	
نخ نازک ابریشمی	رشتگ	می‌خوردند)	
نخود محلی	کرو (نخود)	نوعی اسب	کُمیت
نخوردن	فورگ	کُمیتی که رنگش چو خرما بود	
برده بان (منظور نردبانی است که از گل		به گرم و به سردش چه پروا بود	
نشئه	نشئه	نوعی اسب	گَزَل
نره بز	پاژن (پاچن)	نوعی تفنگ	رُح دار
نزدیک	پانگ	نوعی درخت	آرچن
نشان دادن	پیش دارگ	نوه	چوک زهت - نواسه
نشاء	کشگ	نوه	نماسک = نواسه
نشستن	ندگ	نهال	نهال
نصف - نیم	کپ	نه	نه
نقد	نگد	نیست	نی
نکردن	نکنگ	نیک - نیکو	نیک
نک - نوک	سُنت	نیمه شب	پاس
نگاهداشتن	دارگ		و
نگاه کردن	چارگ	واجب	ضرور - واجب
نگاه کنید	بچاری	وارث	وارث
نماز	نماز	واسطه	میانجیگ
نمایان	پیداگ - ووی	والی - حاکم	سردار
نمک	واذ	وانه - شیدا	گنوک
نمیدهد	تَدنت	وجب	بچیل - بدسک

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
ورد - دعا	دَم و دوا	هوس	هوس
ورم کردن	گوات گِرگ	هیچ	هیچ
وزن کردن (کشیدن)	کشگ	ی	
وزیدن	کشگ	یاد گرفتن	یاد گِرگ
وقت	وکت	یاد	یاد
ولایت	ولایت	یار	براهوندگ
ول کردن - رها کردن	یله دهگ	یارو	ناکو
ولی (وکیل - وصی)	ولی	یار	یک
ویران، تباہ، خراب	بیران	یاغی	آگی
کار ایران تبین بیران		یال	بُشک
«کار ایران هیچ وقت تباہ و ویران نمیشه»	یک بار - یک موقع	یه بار - یه رند	
ویرانه	حراہ	یونجه	اسپت

ه

اعداد

هاون	دان چوپ	یک	یک
هرج و مرج	شولوک - پولوک	دو	دو
هزم	دار	سه	سی
هسته (میوه و غیره)	گدگ	چهار	چار
هلاکوخان	هلاکوتان	پنج	پنج
هلو - شفتالو	هالگ	شش	شش
همت	همت	هفت	هپت
هم داماد - هم زلف	هم زَلپ	هشت	هشت
همسر	جن	نه	نه
هم شور، هم داستان	هم سَنَت	ده	ده
همه	کل	یازده	یازده
هندوانه	کوَتگ	سیزده	سیزده
هوا	گوات	چهارده	چارده

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
پانزده	پانزده	اوقات و جهات اربعه	
شانزده	شانزده	مغرب	
هفده	هده	شب	
هیجده	هژده	مروچی	
نوزده	نوزده	بندا	
بیست	بیست	بندا صباح	
صد	یکصد	پوشی	
دویست	دو صد	رو درهت	
هزار	هزار	رو مند	
صبح	صبح	بالا (نمیان)	
ظهر	ظهر	جملا گوریچان	
عصر	عصر		

اصطلاحات

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
آب را ببند	آپابند	باران می بارد	هَوَرِ چی
آب زیاد است	آپ بازن	باری	بارین
آب نمی خوری	آپ نه وری	بتازان	تا چینی
آتش را روشن کن	آچشا روک کن	بچه ترا چه می شود	بچه ترا چونن
آقا (برای آدمهای معمولی)	واجه کار	بچه ها بازی می کنند	چوکان لیب کننت
آقا - سرور	صاحب	بچه ها خوبند	چوکان جورنت
آقا	واجه	بچه ها رفته اند	چوکان شو تنگت
آن ظرف را بده	آدرپ دی	بدن را می شویم	وتی جانا شودان
اذان گفتند	بانگش دات	بدنم درد می کند	جانون درد گنت
استکانها را بیاور	کوپان بیاور	بدوز	بدوح
اطاق را ببند	سراد بند	بدو - فرار کن	به چه
امروز روز خوبی است مروجی و شین روجی ان		بدو	میدان کن
امروز ناهار چه داریم مروجی چاشت چی هستن		برداشت خرما	مج بر
امشب خیلی تاریک است انشه باز تهارنت		بروبالا	سرکپ
ای بابا - ای عمو	اوناکو	برویم دکان	برن دکانان
اینجا بایست	یدان بوشت	برویم مسجد نماز بخوانیم برن مَجَت نماز وائین	
این را نگاه کنید	اشی یا بجاری	بلکه	تلیکین
باد می وزد	گوات کشی	بیا اینجا بشینیم	بیا اِدانا نندین

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
بیا شام بخوریم	بیا شام کنین	خدا می داند	خدا بدان
بیا صبحانه بخوریم	بیا رَگبند وَرین	خر را ببند	خر بند
بیا ناهار بخوریم	بیا چاشت کنین	خرما نمی خوری	نا نه وری
بیانداز	هری دی	خسته نیستی	کینت نه کوته
بینی اش دراز است	پوزی درازن	خسته هستم	کینون کوته
پالان خر را بیاور	پالام خرا بیار	خوب نگاهش کن	شری بچار
پای دیوار است	بُن پَسیلین	خوبی	جُورِی
پیاده شو	ایرگپ	خورش درست می کنی	و ادپ کنی
تشنه ام	تُشنه اُن	خیلی خیلی خوبی	شر شر جوری
تشنه نیستی	تُتینگ نه هی	داخل صندوق است	پیتی آی لاپاین
تو کجا میروی	تو کجا رَوِی	درخت خرما را تلقیح میکنم	مَچِه ایواران
جا را ببنداز	جاءِ ایرکن	دروغ نگو	دروگ مَبد
جا زیاد است	جاه بازن	دستم شکست	دستون پُروشت
جان - دوست	(بدون تلفظ ه) اوړه	دشمن شادم مکن	دشمن شاتون مکن
جانمی جان	(بدون تلفظ ه) هَو اوړه	دم در است	دَب دَرنت
چای نمی خوری	چاه نه وری	دندانم درد می کند	دنتانون درد کنت
چشمانش بزرگ است	چمّانی مزنین	دیو تو را بزند	دیت به جَن
چشم هاش درد می کند	چم دورنتی	رادیو ترانه می خواند	رادون شیرن وانی
چند می فروشی	چندی بهایه کنی	رادیو را روشن کن	رادون چیر کن
حرف زیاد مزین	جَر باز مکن	زمینها را آب بده	زمیگان آب دی
حصیرها را جمع کن	تگردان جم کن	زمینها را شخم کن	زمیگان شوم کن
خانه آباد	حانه آباد	زنبور مرانش زد	گومز وارتان
خانه آباد	دَوار مَرَح	زنک رفت	جَنک شُت
خانه اش آباد	دَواری آباد	سبیلها را تراشید	بروتانی تراشت
خانه اش سوخت	دَواری سوخت	سردم می شود	گوهر مین گنت
خانه یا کپر را جاروب کن	لوگ روپ	سر طاقچه است	سر درینگن

فارسی	بلوچی	فارسی	بلوچی
سلام علیک	سلام علیک	لحاف‌ها را جمع کن	لِچپانَه پیچ
سوار شو	سوار بو	متکا را زمین بگذار	سرجاه دگار کن
شام گرگ شوی	گرگ شام	مردک آمد	مردک مَهت
شکر	شکری	مردها جمع‌اند	مردینان جَمنت
شکم درد می‌کند	لاپون درد کنت	مرغ را بکش	مُرگ کُش
ظرف و ظروف	درپ و دروک	مریضم	ناذراهُون
ظرفها را بشوی	درپان شود	من به نخاستان می‌روم	من رَوان شهرا
عقرب مرا نیش زد	زوم وارتان	من صبحانه نخورده‌ام	من ناهارُن
فریاد مکن - داد مزن	چیحال مکن	من می‌روم گردش	مَن رَوان سیلا
قاطی کن - به هم بزن	هورته هورش کن	مهربانی کن - لطف کن	مهربانی کَن
قدش کوتاه است	کَدی هُردن	می‌ایستی	هُوشتی
قلیان را چاق کن	چلیما پر کن	می‌خری؟	زورِیگی
کفش‌ها را به پایت کن	کوشان پادا کن	می‌خواهی؟	نُویگی
کنده را شکسته‌ای	کُتیت تَل کوته	نان نمی‌خوری	نَگن نه وَری
کی به کی است	کی به کین	نگذار برود	مَهلی رَوَت
کی می‌آیی	کدی کائین	نماز را خواندند	نمازِش وَاُنت
کی می‌روی	کدی رَوی	نمی‌نشینی	نَیندی
گاوها را ببند	گوکانا بند	نه بابا - جدی - بدون شوخی	نه آو
گرسنه‌ام	گُشنه اُن	و علیکم السلام	والیکُم سلام
گرسنه نیستی	شدیگ نه هی	هوا خوب است	هوا وِشِن
گرم می‌شود	گرموین کنت	هیزم چیده‌ای	دارِت چِتِه
گوسفندها را آب بده	پسان آب دی		
گوسفندها را ببند	پسان تَند		
گوسفندها را داخل آغل کن پسان گواش کن			
گوسفندها را علف بده	پسان کاه دی		
لباسها را بشوی	پُجان شود		



